

رومنها کی عامانہ سہ ماہیہ



www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

به نام خدا

رمان :نجوای عشق

اثر دیگری از فاطمه بامداد

بادیدنش مثل همیشه ضربان قلبم بالا رفت اما اون مثل همیشه خشک و سرد مثل یخ بهم نگاه
گذرایی انداخت و بدون اینکه حتی بخواد اخم کنه خیلی سرد لب زد

-سلام خوبی شایلی

ازلحن سردش لرز خفیفی توتنم نشست قلب بی قرارم خودشو به درودیوار میکوبید خیلی دوست
داشتم بهش بگم سلام عشقم ولی بادیدن چشمای یخیش بغض دوباره توگلوبم جاخوش کردباصدایی
که سعی میکردم نلرزه جواب دادم

-سلام پسرعمو رسیدن بخیر

نجوای عشق

سرشو به معنی ممنون بالاپایین کردوبدون اینکه نگاه دیگه ای بهم بندازه ازکنارم رد شد بغض توگلوب
قصد داشت رسوام کنه باصدای خنده وشادی برگشتم به طرف صدا بادیدن زن عمو که مهرا د وبغل
کرده بود وپشت سرهم گونه شو غرق بوسه میکرد باحسرت نگاهش کردم زن عمو به جای منم
بوسش کن

بلاخره زن عمو دل ازش کند مهرا د به سمت خواهرش زهرا رفت

زهرا هم بغلش کردوبازحسرت تو دلم بهم دهن کجی کرد پیشونی مهرا د وبوسه زد از خودش جدا کرد
مهرا د به سمت خواهرزاده ش لیلا رفت ومحکم بغلش کرد دلم طاقت نیاورد وبلاخره یه قطره اشک از
چشمم روگونه م ریخت سریع بادست پاکش کردم که پیش چشمای بقیه رسوانشم اما انگار دیرشده
بود مثل همیشه شادی فهمید

باچشم بهم اشاره کرد برم پیشش به اجبار به طرفش رفتم دستمو گرفتمو منو داخل یکی ازاتاقای خونه
مامانجون برد

دروست منو به درسته چسبوندوباخم نگام کرد

منم اخم کردم دلم نمیخواست خواهرم چیزی ازدردام بدونه ولی فایده نداشت چون شادی همه چیو
میدونست

با صدای عصبانیش سرمو اوردم بالا توصورتش زل زدم

-شایلی توجه مرگته تاکی میخوای به این بچه بازیات ادامه بدی

اخم از این حرفش رفت تو هم بابغضی که این چندسال همیشه کنارمه دادارومی زدم وکوبیدم رو
قلبم

-کدوم بچه بازی شادی تو به این عشق میگی بچه بازی

بادیدن پوزخند رولب شادی اشکام رو گونه م چکید

-عشق بازتوهم زدی شایلی توبه این بچه بازی میگی عشق واقعا که بچه ای شایلی توفقط ۱۷سالته ها

اشکام باشدت بیشتری روگونم میریخت

نجوای عشق

-شادی یعنی چون ۱۷ساله عشقم عشق نیست

-شایلی اخیه مگه عقلتو ازدست دادی تو

میدونی مهرداد چندسال ازت بزرگتره؟ ۹سال چیزی نیست که بگی بیخیال از همه مهمتر تو که میدونی رابطه ماباخونواده عمو اینا چجوریه چرا شایلی انقدر بیخیالی

-شادی من فقط خودمهرداد برام مهمه نه بقیه

-شایلی چرانمیخواهی قبول کنی اون دوست نداره

باین حرف شادی قلبم تیرکشید واقعیت مثل پتک روسرم فرود اومد شادی راست میگفت مهرداد منو دوست نداره این مهم ترین دلیل واسه احمقانه بودن این عشق

دستم رو دهنم گذاشتم سرخوردم پشت درنشستم سرمو روپاهام گذاشتمو ازته دلم زار زدم که یه دفعه توبغل کسی رفتم بوی عطر شادی باعث شد بیشترهق هق کنم

-شایلی میدونم سخته ولی تو باید بتونی این حسوازبین ببری میدونی اگه مامان بفهمه سخته میکنه نیدونی اگه بابا بفهمه یه بهونه دستش میاد که دیگه نذاره مابیایم شمال شایلی توکه همه اینارومیدونی سعی کن این حسوازبین ببری شایلی توروخدا قسم کاری نکن که نشه جمعش کرد

ازبغلش بیردن اومدم با چشمای خیس بهش نگاه کردم شادی دقیقا برعکس من بود چشمای درشت قهوه ای با ابروهای هشتی داشت بینی قلمیو متناسب صورتش پوست سفیدی داشت صورت کشیده وتوپر موژه های بلند لبای قلوه ای داشت موهای موج وبلند تا پایین شونه هاش به رنگ خرمایی اندام لاغروروفرمی داشت قدش هم ۱۶۰بود

امامن یه دختر تپل بودم باقد۱۶۶موهای فر که تا زیر باسنم بود کاملاً مشکی بود چشمای درشت مشکی ابرو مشکی صورت گرد باپوست برنزه بینی کوچولو گوشتی که به صورتم خیلی میومد لبای گوشتی کوچولو

دستی روصورتم کشیدم اشکامو پاک کردم به شادی نگاه کردم

-شادی برو بیرون منم یه چنددقیقه دیگه میام

نجوای عشق

-باشه؛ شایلیادت باشه چی بهت گفتم

ازجام بلندشدم شادی ازاتاق خارج شد

بارفتن شادی به طرف اینه رفتم به خودم تواینه نگاه کردم چشمم قرمز شده بود بغض دوباره مهمون
گلوب شد دستمال کاغذی برداشتمو صورتموپاک کردم به رف کیف ارایشم رفتم کرم پودرمو به صورت
زدم خط چشم کلفتودنباله داری پشت چشمم کشیدم یه رژ قرمز اتیشی به لبام زدم به تونیک قرمز
توتنم خیلی میومد یکم ازعطر خوشبوم به تنم زدم کلیپسو ازموهام جداکردم برسو برداشتمو به
ارومی موهامو برس کشیدم موهای پر،و فرم یکم سخت بودشونه کردنش ولی من عاشق موهام
بودم موهامو به صورت چتری تو صورتم ریختم بعد بقیه شو کامل باکلیپس جمع کردم یه شال مشکی
نازک روسرم گذاشتم

به خودم نگاه کردم ازقرمزی چشمم خیلی کم شده بود گوشه A70 برداشتمو از اتاق زدم بیرون

بادیدن زهرا لیلا که کنارش نشسته بود خواهر مهرداد که کنارهم نشسته بودن وزن عموکه
کنارمهردادنشسته بود وعموکه بالبخند با مهرداد صحبت میکرد لبخند تلخی زدم

مامان وشادی هم کنار مهرداد نشسته بودن

رفتم طرف لیلا

لیلا بادیدنم لبخند بزرگی زد

دستشو گرفتم وباهم دراتاقوبازکردیم وروایوون نشستیم

لیلامشت ارومی به بازوم زد

-چه به خودشم رسیده

سعی کردم شیطون شم

-یکم ارایش که چیزی نیست

-شایلی این الان یکمه

نجوای عشق

-ایششش حالا یکم بیشتر چیه نترس اون دایی پرروت ناراحت نمیشه

-بازتوبادایی من شوخی کردی

اخم الکی روصورتم نشوندم

-اگه دایی توعه چیه من میشه احیاناً

-اومم خب پسرعموت

خب پس لطفا زرافاه نزن لیلا جون

-خخ باشه بیخیال اون حالا

-اره بابا بیخیال اون

-راستی شایلی فردا شب عروسی کیوانه همین همسایه روبه رومون وازاین مهم تر دوست دایی مهرداد

-اهوم میدونم فردا ماهم میریم عروسی کیوان مارم دعوت کرده

-اهوم دایی به خاطر همین زودتر اومد

-اهان؛ خب حالا چی میخوای بیوشی

- یه تونیک صورتی گرفتم یه کمر بند طلایی داره اکلیلی موهامم میخوام بازبذارم؛ توچی میخوای بیوشی؟

-اوممم خوبه مبارکه منم لباسم یه سارافون مشکی یه پاپیون قرمز بزرگ وسطش داره بازیرسارافونی توری مشکی با جوراب شلواری مشکی کیف وکفش مشکی ورنی

-مبارکه فردا زودتر میام باهام آماده شیم

-باشه منتظرتم راستی لیلا میای یکم فردا دای جوننتو اذیت کنیم

-خخ دیوونه باشه من پایه م

-ایول

نجوای عشق

باصدای مامان ازجامون بلندشدیم ورفتیم داخل

میخواستن سفره شامو بچینن

منو لیلا هم وارد اشپزخونه شدیم وکمک کردیم سفره اروچیدیم

منو لیلا کنارهم نشستیم بادیدن غذا حالم گرفته شد

اخه فسنجونم شدغذا

ایششش لعنت به این شانس

با ناراحتی یکم برنج برای خودم ریختم ترجیح میدم برنج خالی بخورم تااین خورش بدمزه ارو

بادیدن کوکو سیب زمینی ذوق کردم یه مقدار کوکو سیب زمینی برای خودم برداشتمو مشغول خوردن

شدم که بااحساس سنگینی نگاهی سرمو اوردم بالا بادیدن چشمای درشت مشکی مهراذ غذا پرید

توگلوب لیلا برام اب ریخت وبهم داد یه نفس همه ابو خوردم سرمو انداختم پایین لعنت بهت فاطمه

معلوم نیست چجوری غذا خوردی که اینجوری بهت زل زده بود

دوباره بغض توگلوب نشست

اشتهام کورشد

بااخمای درهم لب زدم

-دستت دردکنه زن عمو خیلی خوشمزه بود

-نوش جونت ولی توکه چیزی نخوردی

-مرسی سیرشدم بااجازه

از جام بلندشدم ظرف غدامو برداشتمو وارد اشپزخونه شدم ظرف غدامو شستم وازاشپزخونه زدم

بیرون رفتم روایوون نشستم گوشیمو ازجیب تونیکم دراوردم روشنش کردم رفتم تو موسیقی اهنگ

مهراذ وپلی کردم

صدای مهراذ آرامش تووجودم تزریق کرد

نجوای عشق

یه روزی میاد که دیگه خیلی دیره

روی تخت اسم مهربابو نوشتن

بالای تخت وایمیستویو دستامو میگیری

درگوشم میگی کجا میری عشقم

دلت چجوری میومد توهرجمعی بودیم میگی فلانی به مانمیخوره امروز جواب ازمایشو دیدم خبرداری
توسرعشقت توموره نشد نشدکه بشه خیلی وقتاخیلی چیزا خب نمیشه بعضی وقتا ادما میشکنه
دلاشون دقیقا شبیه سنگ توی شیشه گفتم بودم بهت ولی کوگوش شنوا ریه هامو خالی کردن الوده
شد هوا خداحافظ اخرین امیدزیرخاک خداحافظ روهمه دردای من دوا

برگردبه خونه برگرد به دلم مریض احوالم کم مونده برم دلم برگرد به رویام برگرد به خوابم چشمامو
میبندم تاابدمیخواهم خداحافظ خونه خدافظ عشقم خداحافظ موضوع شب نوشتم خداحافظ مامان
خداحافظ بابا خداحافظ دردونه خدا چی میگیری واسش چی میگیره واست بگذرازم بروباخیال راحت
چی میپوشی واسش چی میپوشه واست وعده ما بمونه روز قیامت خنده هامو دوست داشت دیگه
نمیخندم گریه هامو دوست داشت گریه نمیکنم بغضامودوست داشت بغض نمیکنم نفرین به عشقت
نفرین به خودم امشب شب وداع عشق من خداحافظ نه دلت موندی بود گفته بود فال حافظ حلقم
دستت بمونه واسه یادگاری درده باگریه تیغوروی رگات بذاری نترس خاطراتمونو باخودم اوردم دیگه
هیچی تورومته من عذاب نمیده دیگه هیشکی مته من واسه توغیرتی نمیشه این دل پاره پاره چه
روزایی کشیده دیگه نیستم که بهت خیانت بکنم دیگه نیستم که واست لالایی بخونم دیگه نیستم
موهاتو شونه بکشما دیگه نیست بهت بگم دردونه خودم

باصدای لیلا اهنگو قطع کردم

ایش بازداری مهرباب گوش میدی

-صداش خیلی ارومم میکنه

-خاک توسرت

-خخخ بیخیال لیلابیاباشو بریم پیش بقیه

نجوای عشق

همینکه بالیلا واردخونه شدیم مامانش زهرا لیلارومجبورکرد بره تواشپزخونه و ظرفارو بشوره منم بالیلا وارد اشپزخونه شدم لیلامشغول شستن ظرفاشد منم شروع کردم به حرف زدن

-اخ که فردا چه اتیشی بسوزونیم

-شایلی توکه میدونی دایی چقدرغیرتیه یه وقت بدنشه برامون

-نترس بابا اون به مادوتا چیکارداره

حرف زدهش میگم سرت تو کار خودت باشه باین حرفم هر دو مو زدیم زیرخنده و بلندبلند خندیدیم

-خداخفه ت نکنه شایلی خیلی دیوونه ای

-قربون لیللا خل خودم میگم لیللا

-جونم شایلی

-بیامشب اینجابمون باهم تویه اتاق بخوابیم

-بعداونوقت خاله زیبا رو چیکارمیکنی

-هووف چرااین خاله تم ازدواج نمیکنه ماراحت شیم ایشششششششششششش

-کی این گوشت تلخومیگیره شایلی

دوباره خنده امون بلند شد

باصدایی که رگه های خنده توش مجو میزد لب زدم

-اون بامن حریف زبون من همیشه من مثل تو نیستم هر زری بزنه جوابشو ندم

-ایولللالللالللالللالللالل

-مخلص شوما

بعدیه ساعت شستن ظرفاتموم شد دست لیلاروگرفتمو باهم وارد دوره می خونوادگیمون شدیم رفتیم

کنار زهرا مامان لیللا نشستیم

نجوای عشق
-زهراجونننننننن
بالبخندننگام کرد

-جانم

-میشه امشب لیلا اینجا بمونه

مثل همیشه زیبا خواهرکچیکه زهرا پریدوسط

-نه زهرا ببرش خونه

باخم وعصبانیت برگشتم طرف زیبا

-من ازتواجازه گرفتم ایا

-من میگم حق نداره اینجا بمونه

-هه اونوقت ببخشید شما مادرلیلایی یا پدرش؟ هوم کدومش

-خاله شم میگم نباید بمونه

-خوبه میدونی خاله شی واینکه اینم بدون درحد خاله نظر بده واسه خواهرزاده ت نه بیشتر

برگشتم طرف زهرا

-زهراجون خواهش میکنم

زهراسعی میکرد نخنده ولی معلوم بود خیلی خنده ش گرفته

-خیل خب بمونه ولی شلوغ نکنیدا

-مرسی

رفتم کنارمامان نشستم

-مامانی

نجوای عشق

-چیه شایلی

-ایششش یه بارشد بگی جانم شایلی

-شایلی حوصله ندارما

-.....

-میخواستم بگم امشب منو لیلا تواتاق کنارهم میخوابیم شماکنارمان جون باباجون بخوابید

-باشه شایلی سروصدانکنیدا

-خیل خب

خواستم چیزی بگم که باصدای بابای لیلا که تازه اومده بود ازجام بلندشدم

-سلام خسته نباشید

-سلام سلامت باشی

به زهرا اشاره کرد

-زهرا لیلا اماده شید بریم

-باشه محسن

زهرا مانتوشو پوشید

-لیلا پاشود یگه دختر

-محسن لیلا امشب اینجامیمونه

-خیل خب

زهرا و محسن رفتن

منو لیلا بهم نگاه کردیم و بشکن زدیم خنده همه به جز زیبا بلند شد

نجوای عشق

دست لیلا رو گرفتم و باهم وارد اتاق شدیم

دوتا تشک دوتا بالشت و پتو کنار هم پهن کردم

رفتم طرف کیفم هنزفریمو برداشتم وصل کردم به گوشیم روتشک دراز کشیدم لیلا هم کنارم دراز کشید

یکی از گوشیهای هنزفری دادم دست لیلا و یکی خودم تو گوشم گذاشتم کنار هم دراز کشیدیم

اهنگ ماکان بند پلی کردم

وقتی حالم بد بود خیلی چیز داشتم کمبود هیچکسیم دورم نبود دستمو گرفتی چه زود وقتی همه پسم

زدن شروع کردم قدم زدن تو خلوت خودم بودم میخواستم بگیری جونمو گفتم خدا خودت

بیادستتو بذار روشونه هام اروم بشم چرا اینجورین باهم این ادمای توی شهرانقده پس زدن منو

تا از همشون دور بشم مته اب زلال بودم کاری کردن تیره بشم

خدا خودت بیادستتو بذار روشونه هام اروم بشم چرا اینجورین باهم این ادمای توی شهرانقده پس زدن

منو تا از همه شون دور بشم مته اب زلال بودم کاری کردن تیره بشم

دست لیلا رو تو دستم گرفتم به اشکام اجازه ازاد شدن دادم

روشونه هام غمه خستم من از همه کاشکی یه باریبای نوازشم کنی بغل بگیرم حتی توتنهایی قبل

من اونجایی بازم مرام توکه منو تنهام نمیداری

خدا خودت بیادستتو بذار روشونه هام اروم بشم چرا اینجورین باهم این ادمای توی شهرانقده پس زدن

منو تا از همشون دور بشم مته اب زلال بودم کاری کردن تیره بشم

اشکام بالشتو خیس کردن

لیلا تکونم داد بهش نگاه کردم

-شایلی شب بخیر

-شبت بخیر اجی

هنزفری بهم دادو خودش پشت کرد و خوابید منم گوشیمو خاموش کردم و چشمامو بستم

نجوای عشق

باصدای داد مهراد بیدار شدم و شوکه سرجام نشستم بادیدن جای خالی لیلا فهمیدم خیلی خوابیدم داد دوم مهراد باعث شد جیغ خفیفی بکشم با عصبانیت لب زدم

-کوفت درد مرگ الاغ معلوم نیست چشمه همش داد میزنه اه اه

با حال داغون گوشیمو برداشتم روشنش کردم بادیدن ساعت برق ازچشمام پریدساعت 1:30

اوووووو چقدر خوابیدم ایشششششش ازجام بلند شدم باعصبانیت تشکارو جمع کردم بعد پتو دراخر بالشتاروسرجاش گذاشتم شالمو برداشتمو بی حوصله سرکردم ازاتاق زدم بیرون بادیدن همه خانواده مامان شادی مامانجون وباباجون زن عمو وعمو ،زیبا زهرا ومحسن شوهرش

بیحال لب زدم

-سلام به همگی

همه باخوشرویی جوابمو دادن

باداد مهراد مثل مجسمه سرجام وایستادم

-لیلا بدو دیگه اتو کن باید برم

پوزخند رولیم نشست

بیخیال رفتم طرف دستشویی که ته سالن بود

وارد دستشویی شدم بعدانجام کارای مربوطه شروع کردم به مسواک زدن به خودمو خونوادم فکر کردم

من شایلی بهادری تویه خونواده چهارنفری زندگی میکنم مامانم مریم امیری خونه دار وبابام بهزاد بهادری سراشپز وخواهر عزیزم شادی بهادری که 5سال ازم بزرگتره باهم زندگی میکنیم وضع مالیمون معمولیه

خونواده بابامان تو شمال زندگی میکنن اصالتا شمالین وتویه روستای خوش اب وهوا زندگی میکنن بابام به خاطر یه دعوا دیگه خونه پدری مامان نمیاد ولی به ما اجازه میده بیایم رابطه ما باخونواده بابا زیاد خوب نیست به جز عمو واکثرا خونه مامانجونیم

نجوای عشق

یه خاله مهربون دارم که سه تا بچه داره که همشون ازمنو شادی بزرگترین دوتاشون ازدواج کرده ولی
اخیریش هنوز مجرده

بچه اولی خاله پسری به اسم کاوه س

بعدی دختری به اسم کاملیا و آخری دختری به کاترینه

عاشق هر سه تاشونم چون خیلی مهربونن

دایی بامامانجون اینا زندگی میکنه

بلاخره مسواک زدنم تموم شد کلیپسمو برداشتم موهامو دوباره محکم جمع کردم با کلیپس محکم
کردم

از دستشویی خارج شدمورفتم داخل خونه

بادیدن لیلا که گرمیزد لبخند زدم

-چیه لیلا بازکه داری گرمیزی

-سه ساعته دارم لباس اتو میکنم

-اخییی عب نداره

-ایششششش

-کوفت بیشعور

-خودتی

-راستی لباساتو مامانت آورد برات

-اهوم

-بعد نهار بریم سرکارامون

-خیل خب

نجوای عشق

رفتم طرف اشپزخونه و کمک کردم تا سفره غداتو؛ هال چیده شد

اومم به به زرشک پلو

یکم برای خودم غذا کشیدمو مشغول خوردن شدم بعد خوردن غذا به اجبار ظرفای نهاروشستم از اشپزخونه اومدم بیرون بادیدن ساعت شوکه شدم ساعت یه رب به چهار بود سریع رفتم طرف لیلا

-لیلا میای یکم بریم توحیاط قدم بزنیم

-اهوم موافقم

دستشو گرفتم ازخونه زدیم بیرون ازپله ها پایین رفتیم دمپایی مشکی انگشتیمو پوشیدم لیلا هم دمپایی هاشو پوشید وباهم راه افتادیم

-لیلا

-جونم

-بیا باهم اهنگ بخونیم

-باشه

از هرجا رد میشم همش حرف توعه ولی از ترس ابروم

من اصلانمیارم بروم

منکه بدتنگه دلم انگار اصلانمیتونه ولی تورو نمیدونه

خودت ببین چیکار کردی تو با من یادگاریات هنوز کنج اتا قن

برگرد پارودل دیوونه خستم نذار برگرد واسه من ساده تو بازی در نیار برگرد مته توکی بادلم بدکرد

همینجور بلند بلند اهنگو میخوندیم که با صدای عصبی مهرداد سر جامون میخکوب شدیم اومد روبه

رومون

-خجالت نمیکشی لیلا صدات تا اون ور مغازه میومد

نجوای عشق
لیلا بغض کرده بود

اخمام رفت توهم

-حالا مگه چه اشکالی داره

جوری بهم نگاه کرد که منم بغضم گرفت ولی سعی کردم پنهونش کنم
-اشکالش اونجاست که همه تومغازه داشتن به صدای شماگوش میکردن

خب که چی

-من کاری باتوندارم طرف حسابم لیلاست

باشنیدن این حرفش قلبم درد گرفت وبغضم بزرگترشد اخمامو کشیدم توهم برای اینکه بغضم رسوام
نکنه از لیلا جداشدم قدمامو تندکردم شروع کردم به خوندن اهنگ محسن یاحقی

سپردمت به اون که تو کنارش اسوده تری

سخته تحملش ولی نمونده راه بهتری

سپردمت به اون که من میمردم ازحسادتش اون اولین عشق تو بود میرم تاباشه اخرش دوشش
داری میفهممت خودم دچاردردم خودم دلیل ترید دستای سرد سردتم سپردمت به اخرین لحظه
افسردگیا به لحظه ای که بی من اون گوش میکنه به قصه هات

وقتی به خودم اومدم هوا کم کم روبه تاریکی بود بادوو خودمو به خونه رسوندم وارد خونه شدم
بادیدن صورت خیس لیلا دوییدم طرفش

-لیلا چی شده

بابغض نگام کرد

-هیچی بعدا برات میگم

پس بدوو بریم اماده شیم ساعت و دیدی چنده؟ ساعت 7شب

نجوای عشق

-باشه بریم

وارد اتاق شدیم

لباسامو از توچمدون برداشتم اول سِت مشکی لباس زیرمو پوشیدم بعد جوراب شلواری ضخیم مشکیمو پام کردم نوبت زیرسارافونی توریم شد تنم کردم زیپ سارافون مشکیمو بازکردمو پوشیدم لب زدم

-لیلا زیپمو ببند

-باشه اجی

سریع زیپ لباسمو بست بالبخند برگشتم طرفش بادیدنش لبخند رو لبم نشست یه تونیک حریراکلیلی که استینش گیپور بود ورو کمرش کمر بند ظریف طلایی بسته شده بود باجوراب شلواری رنگ پا به صورتش خیره شدم لیلا پوست صورتش سبزه بود باچشمای درشت عسلی وموژه های کوتاه ابروهای حالت دار صورت پری داشت ولبای قلوه ای تقریبا بزرگ وخوشگل قدش 170 بود موهای خرمایی کاملا لخت که تا زیربازوهاش بود بالبخند رفتم سمتش باناز گفتم

-لیلا میشه کل موهامو اتو بکشی

بالبخند سرشو به معنی مثبت تکون داد

نشستم رو صندلی جلو اینه لیلا اتوموی مخصوصمو به برق زد بابرس مشغول شونه کردن موهام شد بعد اینکه کاملا گره های موهامو باز کرد با اتو مشغول اتو کردن موهای بلند وفرم شد بعد 45 دقیقه بلاخره اتو کشیدن موهام تموم شد موهام لخت لخت شده بود سریع تافتو از میز ارایش برداشتمو به موهام تافت زد که همون حالت بمونه به موهام نگاه کردم حالا که صاف شده بود تا زانوم میرسید به موهام نگاه کردم لبخند رو لبم نشست

به لیلا نگاه کردم که ماتم گرفته بود زدم روشونه ش

اخم کرد ولب زد

-چته چرامیزنی

نجوای عشق
-بشین تا موها تو درست کنم

سرتکون دادونشست اول همه موهاشو برس کشیدم بعد دستگاه ویف وزدم به برق وموهاشو ویف
کردم به موهاش نگاه کردم حالا تا پایین شونش بود وخیلی خوشگل شده بود

لب زدم

-خوشت میاد یانه

-عالیه

تافتو برداشتمو به موهاش مقدارلازم تافت زدم

خب حالا وقت ارایشسه لیلا بشین ارایشتم انجام بدم بعد برو

-باشه فقط شایلی ملایم باشه که دایی گیر نده

باوردن اسم مهرداد اخمام رفت توهم سرمو به معنی باشه تکون دادم وکرم پودرمو برداشتم مقدارلازم
روصورتش زدم بعد باید پنک کیکم خوب روصورتش پخش کردم بعد خط چشم ظریفی پشت
چشماش وداخل چشماش کشیدم ریمل ساده امو به موژه هاش کشیدم گونه کمرنگ صورتی به گونه
هاش کشیدم رژ مات مایع گلبهیمو برداشتم و به لباس کشیدم

واقعا خوشگل شده بود لب زدم

-خوشت میاد یانه

بادیدن خودش لبخندبزرگی نشست رولبش

بازق جیغ خفیفی کشید

-وایی شایلی عاشقتم عالی شدم

باخنده سرتکون دادم

-خب حالا پاشو خودمم ارایش کنم

نجوای عشق

سریع از جاش بلند شد رفتم رو صندلی نشستم کرم پودر خوب رو صورتم پخش کردم خط چشم کلفت و دنباله داری پشت چشم کشیدم و خط چشم ظریفی داخل چشم کشیدم ریمل اکلیلیمو حسابی توموزه هام خالی کردم گونه اجری کمرنگمو به گونه هام کشیدم به رژای داخل کیف ارایشم نگاه انداختم

رژ لب مات مایع 24 ساعته اکلیلیمو برداشتم به لبام کشیدم خیلی بهم میومد رژ و دوباره به لبام کشیدم رنگش جیغ تر شد ولی من راضی نشدم یه باردیگه رژو رو لبم کشیدم حالا خوب شد پررنگ و خوشگل واقعا به

واقعا بهم میومد به خودم نگاه کردم یکم از موهام به صورت چتری رو صورتم ریخته بودم بقیه اش ازادنه دورم رها بود بالبخند به خودم نگاه کردم عالی شدم

عطرمو برداشتم باهاش دوش گرفتم برگشتم طرف لیلا که مشغول لاک زدن ناخوناش بود

لب زدم

-لیلا چطور شدم

سرشو آورد بالا بادیدم چشماش گرد شد

بعد چند لحظه لب زد

-خیلی ناز شدی شایلی

خنده ای از لذت سردادمو رفتم سمت ناخون مصنوعی های مانیکور شده م که بالا ک زرشکی اکلیلی خیلی خوشگل شده بود بادقت همه ارو به ناخونام چسبوندن بعد اینکه از محکم شدنشون مطمئن شدم انگشتر نقره امو که ساده ساده بود توانگشت دست چپم جای حلقه انداختم سرویس ظریف بدلمو که خیلی ظریف بود انداختم

خب من آماده ام

شال حریر مشکیمو خیلی ازاد رومو هام انداختم لیلام مانتوشو تنش کرد وشالشو سرش کرد گوشیمو دستم گرفتمو از اتاق بیرون رفتیم

نجوای عشق

بادیدن شادی که جلوی موهاشو صاف کرده بود وبقیه ارو دم اسبی بسته بود وکت شلوارفیروزه ای
خوش دوخت توتنش عالی شده بود وارایش کمرنگ ودخترونه ای روصورتش بود لبخند زدم
مامان مثل همیشه کت شلوار خوش دوخت کارشده مجلسی تنش کرده بود وروسریشو لبنانی بسته
بود بادیدن من لبخند زد وگفت

-شایلی خیلی خوشگلی شدی

لبخندرولبم بزرگترشد

-مرسی

شادی هم حرف مامانو تایید کرد من لبخند زدم بهش چشمک زدم

بادیدن زهرا مامان لیلا که مانتو بلند سورمه ای تنش بود وکمی ارایش کرده بود لبخندزدم ولی
بادیدن زیبا بالون ارایش غلیظ که اصلا بهش نمیومدنتونستم جلوی خودمو بگیرمو زدم زیرخنده
کل موهاشو فرریز کرده بود ورژ بنفش جیغی رولبش بود که اصلا بهش نمیومد پیرهن استین سرب
کرمی رنگ پرزرق وبرقش تو ذوق میزد
زیبا عصبی ازخندیدن من باحرص لب زد

-چته چرامیخندی

منم خنده امو جمع وجورکردم وباپوزخند نگاش کردم

-هیچی به تونخندیدم جوک شنیدم خنده م گرفت

لیلاریز ریز میخندید وزیبا چون چیزی نداشت که ثابت کنه به اون خندیدم عصبی ازکنارم رد شد

با،بازشدن درودیدنش خون توتنم خشک شد

کت شلوار سورمه ای کارشد باپیرهن سفید وپاپیون مشک خیلی بههش میومد

موهای لخت مشکیشو حالت دار کوتاه کرده بود باژل کج بالا داده بود صورتشو شیش تیغ کرده بود
به صورتش نگاه کردم پوست سفید وصورت کشیده وپر چشمای بزرگ مشکی وابروهای پهلو حالت

نجوای عشق

دار مشکیش موژه های بلندش بد دل میبرد لبای گوشتی مردونش جذابیتشو بیشتر میکرد هیکل
روفرم وتوپرش باقد 188 فوق العاده ش کرده بود باخم نگاه سردی بهم کرد

بغض دوباره مهمون گلوم شد

باصدای جذاب وگیراش لب زد

-اگه آماده اید برید اژانس منتظره

همه سرتکون دادیم ازخونه زدیم بیرون

کفشای پاشنه 7 سانتی ورنیمکی که پایون مشکی بزرگی روش داشت پام کردم ازپله ها پایین رفتم
لیلاکفشای مخمل 5 سانتیشو پاش کرد

همه آماده بودیم منو لیلا و شادی عقب ماشین پراید اژانس نشستیم

زهره وزیبا تو ماشین پژو 405 محسن نشستن

مامان ادرس باگی که عروسی برگزار میشد وبه راننده داد

ماشین توسکوت حرکت کرد

بعد یه رب به باغ بزرگ و چراغونی رسیدیم سریع ازماشین پیاده شدم بعدمن لیلاوشادی ومامان بعد
حساب کردن کرایه ماشین پیاده شد بالبخند وارد باغ شدیم

میزای گرد که صندلی قرمز مخمل دورش چیده شده بود به حجله مدل ال سفید نگاه کردم هنوز
عروس داماد نیومده بودن رفتیم جلو که بلاخره مامان داماد مارودیدواومدسمتمون پیرهن ماکسی
اکلیلی تنش بود روسریش کمی ازموهاش مشخص بود ارایش کمی روصورتش بود

بالبخند شروع کرد به خوش اماد گویی

-سلام خیلی خوش اومدید انشالا عروسی شایلی وشادی جان

مامان لبخندزد

-مرسی انشالا خوشبخت شن

نجوای عشق

-مرسی بفرمایید بشینید

به طرف میز گوشه ای که خوب میشد ناظر عروس داماد بود نشستیم

بانشتنمون به شادی نگاه کردم و لب زدم

-شادی

برگشت طرفم بالبخند جواب داد

-جانم

-اینه اتو بده

سرشو تکون داد واینه اشو ازکیفش درآورد بهم داد

تواینه به خودم نگاه کردم

خب همه چی مرتب بود ارایشمو خیلی دوست داشتم خط چشم کلفتم چشمامو پاچه گیرمیکرد ریمل

اکلیلی موژهامو بلندترنشون میداد گونه های کمرنگ اجری گونه هامو برجسته ترنشون میداد

بیشترین چیزی که تو ارایشم می پسندیدم رژ مات مایع واکلیلی زرشکیم که خیلی پررنگ لبمو خیلی

خواستنی کرده

بالبخند اینه ارو به طرف شادی گرفتم

-مرسی اجی

شادی بالبخند سرتکون داد

گوشیمو روشن کردم و لب زدم

-لیلا وشادی آماده اید چندتا عکس خوشگل بگیریم

هردوشون لبخند زدن و سرشو به معنی مثبت تکون دادن

چندتا عکس باژستای مختلف گرفتیم

نجوای عشق
دست لیلا روگرفتمو از جام بلندشدم

مامان بهمون نگاه کردو گفت

-کجامیرید

-میریم چندتا عکس بگیریم بیایم

-زیاد دورنشید

-چشمممم

دست لیلا روگرفتمو باهم به سمت راست باغ که خیلی جای دنجی برای عکس گرفتن بود رفتیم
چندتا ژست گرفتمو لیلا ازم عکس گرفت منم چندتا عکس باژستایی که لیلا دوست داشت گرفتم
چندتا عکس دونفره باهم گرفتیم

خواستیم برگردیم سرجامون که باصدای سوت جیغ دست لیلا روگرفتم به طرف ورودی باغ رفتیم
بادیدن کیوان تو کت شلوار مشکی براق باپیرهن سفید لبخند رولبم نشست زنش لباس عروس دکلمه
بازی تنش کرده بود ارایشوشنیونش بهش میومد واقعا هردوتاشون بهم میومدن
بالبخند براشون دست میزدم

لیلام مثل من خوشحال براشون دست میزد بلاخره عروس داماد سرچاشون نشستن

دست لیلا روگرفتمو به طرف عروس داماد رفتیم

بالبخند لب زدم

-سلام تبریک میگم خوشبخت شید

هردوشون لبخندزدنو تشکرکردن

-ببخشید اگه اشکال نداره چندتا عکس بامنو لیلا بگیرید

نجوای عشق
کیوان باخنده گفت

-چه اشکالی بیاین عکس بگیریم

چندتا عکس من با عروس داماد گرفتم بعدلیلا کنارشون ایستاد ومن ازشون عکس گرفتم

بعدمنو لیلا باهم ایستادیم وباعروس داماد عکس گرفتیم

باخوشی لب زدم

-مرسی فعلا با اجازه

هردو لبخند زدنو ما به طرف مامان شادی رفتیم سرجامون نشستیم که شادی توگوشم گفت

-شایلی شالتو سرت کن

باخم بهش نگاه کردم لب زدم

چرا

-چون عروسی تو باغ مختلطه

-خب که چی من همینکه وارد باغ شدم شالمو دادم به مامان شادی یه شبه همیشه که نیست

شادی باخم سرتکون داد چیزی نگفت

بلاخره خواننده شروع کرد به خوندن

اهنگای شاد

باپخش شدن اهنگ دومی که اهنگ ماجراشهاب تیام بود دست شادی ولیلارو گرفتم وبلندشدیم

هرسه تا

باهم به طرف پیست رقص رفتیم رقصم به لطف کلیپای تمرینی اینستا خیلی خوب بود تند تند

وباریتم بدنمو تکون میدادم و میرقصیدم

بعد چنددقیقه اهنگ بعدی اهنگ لجبازسحر پسران وارد پیست رقص شدن

نجوای عشق

شادی از پیست بیرون رفت ولی من و لیلا موندیم و باربیتم اهنگ بدنامونو تکون میدادیم

رقص نور صدای سوت جیغ دست مهمونا اهنگ بندری که پخش شد همه ارو به شوق آورد رقصونو تند کردیم دخترپسرا با خوشحالی مشغول شدن

اونقدر رقصیدیم که پاهام به ذوق ذوق افتاد بلاخره نوبت رقص عروس داماد شد

عروس خانوم با اهنگ چی داری تواون نگات محسن ابراهیم زاده مشغول رقص شد بعد رقص عروس داماد بااعلام صرف شام نشستیم سرجاهامون

خدمتکارادیس برنج ساده و باقالی پلو رومیز گذاشتن دیس جوجه کباب و مرغ هم همینطور

یکم برنج وبا 4تیکه جوجه برداشتم مشغول خوردن شدم

بعد یه رب غدامو کامل خوردم

به صندلیم تکیه دادمو به روبه روم که مردا نشسته بودن نگاه کردم

دور هرمیز پسرای جوونی نشسته بودن

یکیشون جلیقه توسی با پیرهن سفید تنش بود موهاش خرمایی بود صورت گرد وچشمای تپله ای داشت ابروهای حالت دار ولبای گوشتی

اندامی که نشون میداد باشگاه میره همسنو سال مهرداد بود

زوم کرده بود رومن

منم واسه اینکه فکرکنه هول شدم زل زدم توچشماش مثل خودش!!!!!!

ازرونرفت که هیچ لبخندی هم بهم زد

اخمام رفت توهم پسره پررو خجالتم نمیکشه باخم چشم ازش گرفتم

باصدای لیلا به خودم اومدم

بهش نگاه کردم لب زدم

نجوای عشق

-جانم

-اون پسره خیلی وقته داره بهت نگاه میکنه توحواست نبود

اخمام رفت توهم باخم لب زدم

-دقیقا از کی تاحالا

-از وقتی که ازپیست رقص فاصله گرفتیم نشستیم همش بهت نگاه میکنه

دندونامو روهم ساییدم

-غلط کرده پسره پررو

-ولش کن شایلی بهش نگاه نکن میتروسم دایی مهرداد ببینه

لرز تو بدنم نشست

نکنه مهرداد دیده باشه این پسره بهم نگاه میکنه وای نکنه فک کنه من بهش نخ دادم خاک برسرت

شایلی اون اصلا براش مهم نیست توچیکار میکنی نگران نباش

بااین فکریکم اروم شدم

دوباره صدای موزیک بالارفت دخترپسرارفتن وسط به پیست رقص خیره شدم بادیدن مهرداد که

باکیوان میرقصید تودلم قربون صدقه ش رفتم بغضم گرفت چرا منو دوست نداره

بطری نوشابه امو برداشتمو درشو بازکردم یه قُلپ از نوشابه خوردم بغضم ازبین رفت به لیلا اشاره

کردم ازجاش بلند شه دلم میخواست برقصم انگار لج کرده بودم اما باکی؟ خودمم نمیدونستم

لیلا مطیع ازجاش بلند شد خواستیم به طرف پیست رقص که دخترایی جوون باهنگ ای جان سحر

میخوندن ومیرقصیدن که شادی صدام کرد

-شایلی کجا

-معلومه میریم یکم برقصیم

نجوای عشق
-بسه خیلی رقصیدید

-شادی میشه بدونم چرا نمیذاری بریم

شادی اخم کرد وبا ناراحتی جواب داد

-باشه برید

منم دست لیلا رومحکم گرفتم وارد پیست رقص شدیم اهنگ اوج گرفتمو منو لیلا باریتم اهنگ بدنامون
تکون میدادیم

دلم یکم شیطنت میخواست واسه همین رفتم طرفم خواننده

بایکم خجالت وهول شدن لب زدم

-اگه امکانش هست حناازاندی وپخش کنید

خواننده لبخند چندشی زدباسراشاره کرد باشه

ازش فاصله گرفتمو رفتم سمت لیلا که همون لحظه اهنگ اندی پخش شد باشادی دست لیلا روگرفتم
باهم شروع کردیم به رقصیدن منم هرچند لحظه یه بار بشکن میزدم و به رقص ادامه میدادم یهو
اهنگ شادی عماد پخش شدوسوت وجیغ دخترا همه جارو گرفت رقصمون وتند شد بعد چندلحظه
پسرام اومدن وسط وباهم شروع کردن به رقصیدن

بدون توجه به پسرا به رقص بالیلا ادامه دادم اصلا برام مهم نبود دورتادورمون پسر هست من که
بخاطر اونا وسط نبودم دلم میخواست امشب وخوش باشم وبه هیچی فکر نکنم باشنیدن اهنگ واویلا
لیلی شروع کردم به تندتند رقصیدن و کمی خم میشدمو خودمو میلرزوندم

دیگه واقعا پاهام درحال شکستن بود تصمیم گرفتم یکم استراحت کنم ودوباره برم توپیست دست
لیلا روگرفتم باچشماش پرسید چیه

سرمو به گوشش نزدیک کردم ولب زدم

-لیلا بریم یکم بشینیم بعد دوباره بیایم

نجوای عشق

باحرفم موافقت کردوباهم به سمت میزمون رفتیم وسرجامون نشستیم

شادی باخشم لب زد

-میموندی بازم

باخم بهش نگاه کردم بهش توپیدم

-بابامی یانم هانم مگه چیکارکردم اینجوری باهام حرف میزنی مگه چیکارکردم فقط یکم رقصیدم

شادی که انگار اروم شده بود بالحن ارومی لب زد

-مگه ندیدی اونهمه پسرو خب میومدید میشستید اونارفتن بعد میرفتید وسط

عصبی ترشدم با صدایی که از عصبانیت دورگه شده بود جواب دادم

-اونوقت چرا؟مگه من باپسرا رقصیدم من فقط بالیلا رقصیدم به بقیه هم کاری ندارم

-شایلی خودتو زدی به اون راه یاواقعا نفهمیدی

باتعجب بهش نگاه کردم

-چیرو باید بدونم

باخم لب زد

-یعنی میخوای بگی تو اصلا به اون پسره نگاه نمیکردی

چشمام گرد شد کدوم پسره

شادی ازچی حرف میزد با عصبانیت گفتم

-کدوم پسره ازکی حرف میزنی

شادی که انگار کلافه وعصبی شده بود لب زد

نجوای عشق

-خرخودتی شایلی به روبه روت نگاه کن میفهمی کیو میگم حتی الانم زل زده به تو جمع کن این کثافت کاریاتو

ازعصبانیت درحال انفجاربودم کدوم پسره ارومیگه به روبه رونگاه کردم

اخمام رفت توهم بازکه این پسره جلیقه توسی نگاه کردم پوست صورتش سفید بود بهش میومد بالبخندزل زده بود به من بیشتر عصبی شدم چشم غره تپلی بهش رفتم اما به جای اینکه ازروبره برام چشمک زد احساس میکردم دود ازسرم خارج میشه باعصبانیت وحرص پررویی زیرلب نثارش کردم ورومو ازش برگردوندم

شادی لب زد

-حالا دیدی راست میگم

با عصبانیت بهش نگاه کردم

-خب چیکارکنم مگه من بهش گفتم بهم نگاه کنه

شادی باحرص لب زد

-اگه انقدر وسط قرنديو اون شال بی صاحبتو سرت کنی انقدر نگات نمیکنن

پوزخندزدم باارامش ظاهری جواب دادم

-من مسئول چشم وچال مردم نیستم بخدا من براش ناز نیومدم یا بهش چراغ سبزنشون ندادم

بغضم گرفته بودلعنت به شانس گندمن همه جا بدبختم هیچوقت شانس نداشتم

شادی انگاراروم شده بودبالحن دلجویانه لب زد

-خیل خب بیخیالش اصلا بهش محل نذار

لبخندرولبم نشست وباخوشحالی لب زد

-چشم اجی جون

نجوای عشق
لیلا ناراحت بود

باشیطنت لب زدم

-چته خانوم خوشگله

باناراحتی جواب داد

-شایلی حالت خوبه

بالبخند سرتکون دادم اروم گفتم

-بیا حال این پسره ارو بگیریم

با چشمای گرد لب زد

-چجوری شایلی

-خب معلومه الان بریم پیش مهرداد چندتا باهم عکس بگیریم میفهمه یکی مثل شیریشتمونه

خندید وگفت

-پس بلندشو بریم پیشش

به مهرداد اشاره کرد

به مهرداد که کنار عروس داماد ایستاده بود نگاه کردم چقدر این لباس بهش میومد بغضم گرفت

کاش مال من بود کاش اونم منو دوست داشت

باکشیده شدن دستم توسط لیلا به اجبار از جام بلندشدم و رفتیم طرف عروس داماد

مهرداد بادیدنمون اخم کرد

بغضم بزرگتر شد

لیلا رفت کنار مهرداد ایستاد لب زد

نجوای عشق

-دایی میشه چندتا عکس بامنوشایی بگیره

مهراد به من نگاه سردی کرد وبارامش وسردی که لرزتوتنم انداخت سرتکون داد

رفتم کنارلیلا ایستادم وچندتا عکس باگوشیم گرفتم

بیخیال اینکه منو نمیخواه مهم اینکه کنارمن داره عکس میگیره بااین فکر لبخندعمیقی رو لبم نشست
وژشت خوشگلی گرفتم باهم عکس گرفتیم

یه عکس دونفره که مهراد خیلی سرد ایستاده بود حتی یه پوزخند یا اخم روصورتش نبود

بغضم درحال ترکیدن بود ولی من سعی داشتم با تند تند خوردن اب دهنم جلو شو بگیرم

یه عکس دیگه هم

یه عکس دیگه هم دونفری گرفتیم

بعد لیلا بهمون اضافه شدودوتا عکس سه نفری هم گرفتیم ازمهراد فاصله گرفتم وبه ارومی تشکر
کردم

دست لیلا روگرفتم ازشون دورشدیم بادیدن همون پسرکه که اخماش توهم بود وبه ما نگاه میکرد
خوشحال شدم پس نقشه م گرفت

اما بارفتنش کنارمهراد وبعد چندلحظه خندیدن جفتشون فهمیدم همه چی بهم ریخت اعصابم بهم
ریخت باختم نشستم سرجام که اعلام کردن وقت رقص چاقو عروس همه نشستن اهنگ رقص چاقو
سه برادر خداوردی پخش شد

عروس اروم باناز شروع کرد به رقصیدن دوباره این پسرکه جلیقه توسی نشست سرجاش اما بادیدن
مهراد که کنارش نشست خون توتنم خشک شد

سریع چشم ازشون گرفتم وبه عروس داماد نگاه میکردم که عروس واسه داماد نازمیکرد باحس
سنگینی نگاهی زیر چشمی به اطراف نگاه کردم که دیدم همون پسرکه بهم زل زده بالبخند داره بهم
نگاه میکنه

وای خدا منو ازدست این پسرکه بکش چه گیری داده به من اه

نجوای عشق

گوشیمو روشن کردم به عکس خودمو مهراذ چشم دوختم چقدر کنارمن سرده

چقدر من این مردسنگ و سردومغرور ودوست دارم

بخدا قسم که بچهگانه نیست من واقعا عاشقشم ولی اون چی

هه اون خیلی راحت عکس دوست دختراشو به مامان وشادی نشون میده وازشون براهمه تعریف میکنه

دلم گرفته ازاین دنیا

به اسمون نگاه کردم تاریک تاریک بود مثل زندگی وبخت من

تودلم نالیدم

خدایا چه حکمتی تو این عشق وجود داره چرا من باید بااین عشق یه طرفه نابود شم بسوزم ودم
نزنم خدایا مگه من چندساله همش 17ساله

چرامن

یه قطره اشک ازچشمم ریخت روصورتم سریع بانگشتم پاکش کردم وبابغض به عروس داماد خیره
شدم که دورشون حلقه زده بودن

نشستن وغصه خوردن فایده نداره حالاکه اینجوریه پس من باید تلاش کنم بتونم سرپابمونم

ازجام بلندشدم ودست لیلا روگرفتم

اروم گفتم

--بریم ماهم توحلقه

سرشوتکون دادوماهم به حلقه دورعروس داماد ملحق شدیم

همه اروم بشکن میزدیم واون دوتا باهنگ چوخ شیکر تانگو میرقصیدن

نجوای عشق

منو لیلا هم، همدیگه ارونگاه میگردیم غش غش میخندیدیم

بلاخره اخراهنگ اقا داماد پیشونی خانومشو بوسید

منو لیلا هم مثل این بی حیاها زل زدیم بهشون که بلاخره اقاداماد ازخانومش جداشد من دیگه
داشتم منفجر میشدم ازخنده

واسه همین سریع دست لیلا روکشیدم ودویدیدیم طرف میزمون باننشستن سرجاهامون سرمو رومیز
گذاشتم ازخند ترکیدم بلند بلند میخندیدم

وای که چقدر خندیدم اخیشششششششش

بعد چنددقیقه خنده بلاخره صاف سرجام نشستم

به روبه روم نگاه کردم که دیدم اقا سیریش بالبخند پت وپهنی برام چشمک زد

هم خندم گرفت هم خجالت کشیدم

سریع چشمامو ازش دزدیدم

به لیلا اشاره زدم

سرشو آورد جلو با خنده گفت

-چیه شایلی

-بخدا این پسره خیلی خله ها همش بهم چشمک میزنه

لیلا به پسری که گفتم نگاه کوتاهی کردو لب زد

-ایشش پسره پررو

باخنده به پسره نگاه کردم که بادیدن مهرداد که زل زده بود به منو لیلا رنگ ازصورت هردومون پرید

قلبم داشت ازدهنم درمیومد گلوم خشک شده بود

لیلا دست کمی ازمن نداشت

نجوای عشق
هردوبغض کردو ترسیده بهم نگاه کردیم

باهم لب زدیم

بدبخت شدیم

ازاین هماهنگی هردومون خنده مون گرفت بیخیال از موقعیت پیش اومده زدیم زیر خنده هرهرمون
همه جاروپرکرده بود همه بهمون نگاه میکردن

به زور خنده مونو خوردیم

اروم به لیلا گفتم

-لیلا اشهدتو بخون منم دارم میخونم

خداهردومونو بیامرزه دخترای خوبی بودیم

-اُه اُه شایلی امشب یه دعوای حسابی داریم

دوباره شدم همون شایلی نترس وسرتق

ولب زدم

-اونوقت چراااا

-الان دایی میره خونه میگه به پسرانخ میدیم مامانم بیچارم میکنه واااای بدبختم شد یاخدا خودت

بخیر بگذرون

-چرا مگه ماچیکارکردیم اگه گفت به پسرانخ دادین مام یه بهونه میاریم بی خود میکنه بگه مابه پسره

نخ دادیم والا ازاول عروسی اون داره باچشماش منو میخوره والاااااااااااا

-خداکنه دعوا راه نندازه

ابروهامو انداختم بالا

-اونوقت به چه حقی بابام ننه داداشمه دوس پسرمه یاشوهرمه بیخود میکنه بهم چیزی بگه

نجوای عشق

-شایلی ادای این نترسارو درنیار تو الان داری اینارومیگی ولی اون لحظه زبونت قفل میکنه مته من

سرمو انداختم پایین راست میگفت

-فعلا بیخیال

-موافقم

دوباره همه جوونا رفتن توپیست منو لیلاهم که مثل این ندیدبدیدا رفتیم وسط کلی کردادیم

بلاخره عروسی تموم شد

مامان خواست زنگ بزنه به اژانس که مهرداد وهمون پسره اومدن طرفمون

بیخیال شالمو روشونه هام انداختم

مهرداد باخم به منو لایلا نگاه میکرد و اون اقا خوش خنده هم بالبخند نگاهمون میکرد

مهرداد باخم لب زد

-عمه اژانس نگیر با امیر برید

مامان بالبخند احوالپرسی کردباون اقا پسر

پس اسمش امیره

ایشششششششششششش پرو

اونم که با صمیمیت بامامان خوش وبش کرد

مامان لب زد

-نه مهرداد جان مزاحم اقا امیر نمیشیم خودمون با اژانس میریم

امیر مته بز پرید وسط حرف مامان

-این چه حرفیه شما رحمتید بفرمایید توروخدا

نجوای عشق

بایوزخندسرتکون دادمو رفتم طرف لیلا اینا باهم وارد خونه شدیم

ازخستگی نفسم بالا نمیومد با بی حالی کفشامو دراوردمو ازپله ها بالا رفتمو روایوون ولو شد

هووووف مردم ازخستگی

شادی ولیلا باخنده گفتند

-کوه کندی احیاناً

بیحال لب زدم

-اره کوه رقصو فتح کردم

همه به خنده افتادیم بعد اینکه خوب خندیدیم ازجام بلند شدم وبه همراه لیلا ،شادی،مامان وارد خونه شدیم یه راست رفتیم تو اتاق مخصوص خودمون

بدون هیچ خجالتی لباسامو ازتنم دراوررم وتاپ شلوارک ابی نفتی رو تنم کردم موهامو باکش دم اسبی بستم و رفتم جلو اینه ارایشم مثل اول بود هیچ تکونی نخورده بود بیخیال یه شال برداشتمو رو شونه های لختم انداختم

لباسامو مرتب کردم ازاتاق زدم بیرون رفتم روایوون نشستم

بادیدن سایه یه مرد یکم ترسیدم بادیدن صورت مهرداد نفسی ازاسودگی کشیدم وبیخیال گوشیمو دستم گرفتم و مشغول خوندن رمان جدیدم شدم

باحس سنگینی نگاهی سرمو اوردم بالا بادیدن مهرداد که روبه روم ایستاده بود باتعجب نگاش کردم که لب زد

-ببین من به تو هیچ کاری ندارم برام مهم نیست میخوای باپسری دوست شی یانه برام هیچی درمورد تومهم نیست اما درمورد لیلا فرق میکنه من سرش غیرت دارم برام مهمه چیکار میکنه پس سعی کن این جلف بازیاتو به لیلا یادندی فهمیدی؟؟؟؟

این چی گفت من جلفم

نجوای عشق
وای قلبم خورد شد باحرفاش

بیخیال ازکنارم گذشت و وارد اتاق شد بغضم شکست

مهرداد چقدر راحت منو قضاوت کرده بود

حرفاش توسرم اگو شد

برام هیچی درمورد تو مهم نیست

برام هیچی درمورد تو مهم نیست

برام هیچی درمورد تو مهم نیست

برام هیچی درمورد تو مهم نیست

دستامو روسرم گذاشتمو فشاردادم حرفش توگوش می پیچید اشکام روصورتم میریخت

دستم روصورتم کشیدمو ازدوربین گوشیم به خودم نگاه کردم خداروشکر ریملم ضداب بود وخرابکاری
نشده بود فقط چشمام سرخ بود

پوزخندی به خودم زدم

ازجام بلند شدمو رفتم داخل

وارداتاق شدم بادیدن شادی ومامان کنارهم لبخند تلخی زدم و هذفوری و برداشتم ووصل کردم به
گوشیم

روتشکم درازکشیدم بهشون پشت کردم بعد چند لحظه برق خاموش شد وسیاهی مطلق اتاق
دربرگرفت اهنگ راغب وپلی کردم

خیال میکردم عاشقت نمیشم اگه نگات کنم یکم یه روز توخواهم نمیدیدم واسه توجونمم بدم دلم یه
کاری کرده باغرورم که مثل بچه هام تاازتو دورم که وقتی میری بغض ازچشمام میشورم دلت یه
لحظه واسه من همیشه میدونم تقصیر تونیست همیشه اونی که مال قلبته دیرعاشقت میشه همیشه

نجوای عشق

عشق خوابت نمیره ازت نمیگذره شکنجه اورهههه همینه عشق یه حس دلهره که میگی باخودت
نباشه بهتره

اشکام اروم سرمیخورد رو گونه م

رفتم توگالری وروعکس خودمو مهرداد زوم کردم اشکام باشدت بیشتری میریخت

من براش مهم نیستم خودش گفت خودش گفت

خدایا خودش گفت من براش مهم نیستم

حالا من چیکار کنم بااین عشق یه طرفه

سرمو تو بالشت فرو کردم و هق هقم اوج گرفت

تاخود صبح حرف مهرداد تو ذهنم تکرار کردم من براش مهم نیستم

اشکام مثل سیل بی وقفه میریخت

سرم وحشتناک دردمی کرد صدای قوقولی قوقوی خروس از صبح خبرمیداد اشکام بیشتر شد

قلبم خورد شده بود مهرداد بابی رحمی قلبمو زیر پاش له کرده بود ومن بیشتر واسه این گریه میکنم که
بااین حال چرا ازش متنفر نشدم

وجوابم همین جمله بود

اخره من عاشقشم

بیشتر گریه م میگرفت

تا ساعت 7:30 گریه کردم ولی بعد اهنگو قطع کردم چشممو بستم

با صدای اذان چشممو باز کردم با بیحالی گوشیمو روشن کردم بادیدن ساعت چشمم گرد شد
1 بعد از ظهر بود سریع رخت خوابمو جمع کردم تونیک استین بلند زرشکی باشلوارمشکی جدبمو
پوشیدم به سمت اینه رفتم چشمم کاملا ورم کرده و قرمز بود وهرکسی بایه نگاه سریع میفهمید

تاصبح نخواستیدمو گریه کردم بیخیال شالمو سرم کردم از اتاق خارج شدم بادیدن اهالی خونه سلام
زیرلبی گفتم به سمت دستشویی رفتم بعد انجام کارای مربوطه برگشتم داخل

به طرف اشپزخونه رفتم ویه لیوان چایی برای خودم ریختم و درخونه رو باز کردم وروایوون نشستم

گوشیمو ازجیبم دراوردم اهنک برگرد علی یاسینی پخش شد

ازهرجاردمیشم همش حرف توعه ولی ازترس ابروم من اصلا نمیارم به روم منکه بد تنگه دلم
انگاراصلا بی تونمیتونه ولی تورونمیدونه خودت بین چیکارکردی توبامن یادگاریات هنوزکنج اتاقن
فکر توهرشب داره میادسراغم

برگرد پارودل دیوونه خستم نذار برگرد واسه منه ساده تو بازی درنیار برگرد مثل تو کی بادلم بدکرد
برگرد پارودل دیوونه خستم نذار برگرد واسه من ساده تو بازی درنیار برگرد مثل تو کی بادلم بدکرد

بابغض چایی داغو یه نفس تا نصف خوردم گلوم ازداغی چایی میسوخت ولی برام مهم نبود بیخیال
نصف دیگه ارم خوردم ازجام بلند شدم اهنگو قطع کردم وارد خونه شدم

بادیدن سفره نهار بی میل وبه اجبار کنار شادی نشستم

بادیدن قورمه سبزی حالم بدشد اصولا بدغذا بودم از همه چی ایراد میگرفتم بی توجه به کاسه
خورشت یکم برنج ریختم وبا ماست مشغول خوردن شدم زودتر ازهمه از جام بلند شدمو رفتم تو
اتاقم

کاش واسه عید نمیومدیم شمال کاش نمیدیدمش کاش دیشب اون حرفو بهم نمیزد بازبغض مهمون
گلوم شد

بی توجه به بغض تو گلوم سویشرت بلند قرمز باشلوار مشکی جدیمو پوشیدم موهامو بازکردم وبرس
کشیدم هنوز صاف بوددم اسبی محکم بستمشون کلاه سویشرتوسرم کردم گوشیمو توجیبم گذاشتم
رفتم طرف این یه خط چشم کلفت پشت چشمم کشیدم بایه رژ قرمز اتیشی مات

خوبه همین کافیه

ازاتاق زدم بیرون مامان بادیدنم لب زد

نجوای عشق
-شایلی کجا میری

بیحوصله لب زدم

-میرم یکم بگردم همین دوروبرا زیاد دورنمیشم

-مراقب خودت باش

سرتکون دادم به نگاه خیره مهرداد حتی سرمم بلند نکردم تانگاش کنم خیلی ازش ناراحت بودم قلبمو
دیشب بابی رحمی شکست هه بازم این بغض توگلومه

درخونه ارو باز کردم از پله ها پایین رفتم کتونی مشکی لژ دارمو پام کردم و راه افتادم

اروم از خونه فاصله گرفتم تو جاده روستا که ماشینای کمی ازشون رد میشد اروم قدم برمیداشتم

کاش میشد مهرداد دوسم داشت

ازدست خودم عصبی شدم با جیغ لب زدم

الاغ اون میگه تو براش مهم نیستی بعد تو میگی کاش دوست داشت

بغضم ترکید وهای های به حال خودم گریه میکردم

چقدر من بدبختم

اهنگ محسن یا حقی وپلی کردم

سپردمت به اون که تو کنارش اسوده تری سخته تحملش ولی نمونده راه بهتری سپردمت به اون که
من میمردم از حسادتش اون اولین عشق تو بود میرم تاباشه اخرش دوشش داری میفهممت خودم

دچار دردتم خودم دلیل ترید دستای سردسردتم سپردمت به لحظه ای که شادی میسازه برات به

لحظه ای که بی من اون گوش میکنه به قصه هات سپردمت به اخرین لحظه افسردگیات به اون که
برگشتنشو خواب میدیدی تازگی دوشش داری میفهممت خودم دچار دردتم خودم دلیل تردید دستای

سرد سردتم دوشش داری میفهممت

اشکام گوله گوله روصورتم میریخت

نجوای عشق

ازخودم متنفر بودم به خاطر اینکه هنوز دوستش دارم

راه اومده ارو برگشتم دستمو روصورتم کشیدمو صورتتم پاک کردم

ازپله بالا رفتم وارد خونه شدم

همه درحال حرف زدن بودن لیلا بادیدنم اومد سمتم

حرف مهاد تو سرم اگو شد پس سعی کن این جلف بازیاتو به لیلا یادندی

هه فکر کرده میتونه توهرمسئله ای دخالت کنه من لیلا رو خیلی دوس دارم کاری نمیکنم که باعث

دردسرش شه

بالبخندبهبش نگاه کردم

اومدکنارمو گفت

-شایلی چرا چشمات ورم کرده

بغضم گرفت

اروم لب زدم

-بیا بریم توحیاط

سرشو به معنی باشه تگون داد

باهم ازپله ها پایین رفتیم واروم اروم شروع کردیم به قدم زدن

دلم خیلی گرفته بود بهتره یه سر به خاله اینا بزنیم

بااین فکر سریع برگشتم طرف لیلا

-لیلا بریم دیگه

-باشه

نجوای عشق
باهم وارد خونه شدیم

به مامان نگاه کردم واروم لب زدم

-مامان

-چیه فاطمه

-نمیریم خونه خاله

مامان چندلحظه بهم نگاه کرد بعد سرشو تکون داد

-غروب میریم

خوشحال سرتکون دادمو رفتم تو اتاق کوله پشتیمو برداشتم

چمدونو بازکردم مانتو گلپهی و زرشکیم و ابی فیروزه ایمو تو کوله ام گذاشتم تونیک مشکی حریرمو
باشلوارمشکی جذب ،تونیک شلوار بامجونیمو با یه تونیک لیمویی وشلوارمشکی جذب تو کوله ام
گذاشتم لباس زیرام سه تا ست برداشتم شال گلپهی زرشکی ابی فیروزه ایمو برداشتم و تو کوله
گذاشتم

درکوله امو بستم رفتم طرف کیف بزرگ و جادارمشکیم کیف ارایشو هندفری و شارژرمو تو کیفم گذاشتم
ادکلانمم تو کیفم گذاشتم

اوممم خب من وسایلام آماده بود

باخوشحالی گوشه اتاق نشستم

شماره خاله ارو گرفتم

بعدسه تابوق برداشت

-الو

-الو سلام خاله خوبین

نجوای عشق

-مرسی شایلی جان شماخوبین

-فدات خاله

-نمیاین این طرفا

-اتفاقا غروب مزاحمتون میشیم

-این چه حرفیه شما مرامحید پس منتظریم

-باشه خاله جون به همه سلام برسون فعلا کاری نداری

-توهم سلام برسون شب میبینمتون خدافظ

-خدافظ

گوشیو قطع کردم بالشتمو برداشتم درازکشیدم چشماموبستم خوابیدم

باصدازدنای مامان چشمامو بازکردم

خوابالو نگاش کردم

باغرغر لب زد

-پاشو ساعت 6 غروب پاشو آماده شو بریم خاله اینا منتظرن

سریع ازجام بلند شدم ورفتم سرویس

بعدانجام کارای مربوطه برگشتم تواتاق شادی مانتو سبز کتون اسپرت تنش بود جلو اینه مشغول بستن شالش بود بلاخره از اینه فاصله گرفت به صورتش نگاه کردم یه خط چشم بابرک لب ارایشش بود

رفتم جلو اینه به صورتم نگاه کردم کرم پودرو برداشتمو خوب رو صورتم پخش کردم خط چشم کلفت ودنباله داری پشت چشمام کشیدم گونه قهوه ای کمرنگمو به گونه هام کشیدم ورژ مایع سرخ ابی 24

نجوای عشق

مات به لبام کشیدم اومممم عالی شدم رفتم طرف ساپورت کلفتم تنم کردم مانتو جلو باز حریرمشکیمو با تیشرت مشکی ساده که قلب برجسته ای که پراز پولک قرمز بود تنم کردم شال قرمز چروکیمو برداشتم موهامو باز کردم یه کم به حالت چتری روصورتم ریختم بقیه ارو بافتم شالو سرم کردم تا نصف سرم عقب بردم

ازپشت موهای بافته شدم ازادانه بیرون بود عطرمو برداشتمو حسابی باهاش دوش گرفتم وسایلمو داخل کیفم گذاشتم

گوشیمو برداشتمو به طرف مامانوشادی برگشتم

-من آماده ام

هردوتاشون به تکون دادن سرشون اکتفا کردن

باهم از اتاق زدیم بیرون کوله امو رو شونه هام انداختم کیف بزرگمو تودستم گرفتم

باهم ازخونه زدیم بیرون بادیدن ماشین اژانس سریع کفش پاشنه تخم مرغی مو پوشیدمو با مامان وشادی سوار ماشین شدیم

ماشین حرکت کرد بعد یه رب مامان لب زد

-ببخشید جلوی شیرینی فروشی پیاده میشیم

راننده سرتکون داد وبعد 5دقیقه رسیدیم جلوی مغازه بزرگ

از ماشین پیاده شدیمو وارد شیرینی فروشی شدیم رفتم طرف قسمت شیرینی تر

به نون خامه ای نگاه کردم به مامان اشاره کردم از این نوع شیرینی بگیره مامان سفارش یک کیلو نون خامه ای و داد بعد چند دقیقه جعبه شیرینی وگرفتیم بعد حساب کردن از مغازه خارج شدیم

تاخونه خاله راهی نبود به همین دلیل پیاده تا خونه خاله راه رفتیم بعد 10دقیقه رسیدیم جلوی خونه ی ویلایی وشیک خاله اف اف وزدم بعد چند لحظه درباتیک باز شد واردشدیم

به حیاط 100متری خونه که دورتادورش گل کاشته شده بود یه درخت پرتقال گوشه حیاط بود حیاط از سنگ ریزه ها پوشیده شده بود حرکت کردیم طرف ورودی خونه بعدچند لحظه رسیدیم روبه روی

نجوای عشق

خونه ایستادم یه خونه ویلایی باسقف شیروونی خوشگل که حدوداً 400 متر بود بادیدن خاله کاملیا
باپسرش ارشام ،کاترین ،کاوه کنار همسرش لبخند رولیم نشست

رفتم سمتشون اول ازهمه رفتم بغل خاله

به گرمی منو توبعلش فشرد بامهربونی درگوشم زمزمه کرد

-خوبی ته تغاری خاله

خودمو لوس کردم لب زدم

-شماروکه دیدم عالیم خاله جون

گونه اشو محکم بوس کردم ازبغلمش دراومدم

رفتم طرف کاملیارفتم بالبخند سلام دادم

-سلام شایلی خوش اومدی گلم

-مرسی اجی

خم شدمو به پسر سفید مثل برفش نگاه کردم تقریباً دوسالش بود توبغلم گرفتمش ومحکم لپای
تپلشو بوس کردم

ازجام بلند شدم به طرف کاترین رفتم لبخند کمرنگی زدمو اروم لب زدم

-سلام

بالبخند جواب داد

-سلام خوش اومدی

به طرف کاوه پسر خاله م که مثل برادرنداشتم دوسش دارم پرواز کردم خودمو انداختم توبعلش
محکم بغلمش کردم گونه اش بوسیدم

اونم گونه امو بوس کردولب زد

نجوای عشق

-هنوز مثل بچگیات شیرین و تو دل برویی خوبی عشق داداش

لبخند پت و پهنی بهش تحویل دادم بلند گفتم

-بادیدن داداشیم بهتر از همیشه

خندید و منو تو بغلش فشار داد بعد از اینکه حسابی تو بغلش رفع دلتنگی کردم از بغلش جدا شدم به همسرش ساره خیره شدم بالبخند سلام کردم بامهربونی ذاتیش جوابمو داد

-سلام عزیزم خوبی خوش اومدی

-مرسی ساره جون دلم براهمه مخصوصا تو داداشی حسابی تنگ شده بود

-عزیزم لطف داری مام دلمون براتو ورووچک تنگ شده بود

گونه اشو اروم بوسیدمو سرتکون دادم

بلاخره بعد چند دقیقه احوالپرسی وارد خونه شدیم

خونه اشرافی بادکوراسیون امروزی پارکت قهوه ای سوخته که یه فرش ابریشمی دست بافت قهوه ای وسط حال بزرگ بود مبلاهی سلطنتی مخمل قهوه ای سوخته چیده شده بود ال ای دی 70 اینچ روبه روی مبل سه نفره بود میز عسلی بزرگ چوبی قهوه‌ای جلوی مبل سه نفره بود

لواستر بزرگ پراز الماس به سقف خونه اویزون بود پرده های سلطنتی سفید قهوه ای با گلای برجسته جلوه قشنگی به پنجره ها داده بود

اشپزخونه بزرگی سمت راست قرار داشت که یه قالیچه کرم پهن بود لوازم اشپزخونه همه به رنگ استیل بود

سمت چپ خونه پله های مارپیچ به رنگ چوب قرار داشت که اتاق خوابها و حال کوچیکی با اشپزخونه داشت

به طرف پله ها رفتیم و ازش بالا رفتیم دراتاق سمت راست و بازکردم این اتاق واسه من بود دکورش سفید صورتی بود تخت یه نفره باتشک صورتی و روتختی سفیوبالشت سفید

نجوای عشق

میز ارایش سفید که روبه روش اینه بزرگی قرار داشت وکمد صورتی به طرف کمد رفتم لباسامو ازتوکوله دراوردمو توکمداویزون کردم تونیک لیمویی باشلوارجذب مشکیمو تنم کردم شال مشکیمو سرم کردم از اتاق زدم بیرون همون لحظه مامان وشادی از اتاق بغلی اومدن بیرون من اتاقم جدا بود ولی شادی ومامان تویه اتاق میخوابیدن

سه تایی از پله ها رفتیم پایین

ورومبل جلو tvنشستم که ارشام پرید بغلم منم که ازخداخواسته محکم بغلش کردم ماچ ماچ هی لپای تپلشو بوس میکردم انقدر کیف میداد که نگوووووو انگار دارم بهترین شکلات دنیارومیخورم

باخند tvوروشن کردم وزدم ماهواره یکی ازکانالا فیلم عشق حرف حالیش همیشه ارو وپخش میکردمنم که عاشق این فیلما نشستم پای فیلمو به بقیه که درحال حرف زدن وخنیدن بودن توجه نکردم باحرکت دختره ازخنده ترکیدم

پسره ودختره سوارتاکسی میشن بعد اینکه دختره از ماشین پیاده میشه گوشیش تو ماشین جامیمونه پسره پیاده میشه گوششو میگیره طرف دختره دختره فکرمیکنه پسره گوششو خودشو به دختره داده گوششو پرت میکنه تو اشغالی بعدمیفهمه گوششو خودش بود

دلم میخواست زمینوگازبزنم ازخنده درحال ترکیدن بودم همون لحظه ارشام خان بیقراریش شروع شد

کاملیا اومدطرفمو بچه اروازم گرفتو برد بخوابونتش منم دوباره مشغول دیدن فیلم شدم

بعد 1:30بلاخره تموم شد

با شنیدن صدای یاالله شوهرخاله ازجام بلند شدم

بادیدنش سلام بلندی کردم که بالبخند جوابمو داد

بعد رفت سمت اتاق مشترکشون باخاله

بعدچنددقیقه اومد

به ساعت نگاه کردم ساعت 9شب بود

نجوای عشق
سرخوش خندیدم

بادیدن سینی چای دست خاله بالبخند فنجون چایی برداشتم وبدون توجه به داغیش سرکشیدم
نفسم رفت ازداغش حس کردم یه گوله اتیش تو گلوم انداختم زبونم بدجورمیسوخت نمیدونم صورتم
چه شکلی شد که شادی بانگرانی لب زد

-شایلی خوبیییی

این دیگه چه سوالیه واقعا حال من به خوب بودن میخورد سریع ازجام بلند شدمو رفتم تو اشپزخونه
لیوان از اب سردکن یخچال پرکردمو بافشردن دکمه یخ چندتا تیکه یخ تولیوان ریخت ابویه نفس
سرکشیدم از سردیش دهنم اروم گرفت

ولی بعدچندلحظه سوزش وحشتناکی کل دهنمو گرفت

با درد برگشتم سرجام خاله با ناراحتی نگام کردو گفت

-حالت خوبه شایلی

سعی کردم لبخند بزنم

بالبخند زوری لب زدم

-خوبم خاله چیزی نیست

انگار بقیه منتظراین یک کلمه بودن چون دوباره شروع کردن به حرف زدن

منم که دیدم درحال مگش پرونددم گوشیمو برداشتمو به وای فای خونه وصل شدم و رفتم تو اینستا

بادیدن کلیپای عاشقانه دلم گرفت همه کنارعشقشون بعد عشق من بهم میگه توبرام مهم نیستی

بغضم راه نفس کشیدنمو بسته بود اعصابم داغون بود داغون

گوشیو گذاشتم کنار وسعی کردم باچندتا نفس عمیق کشیدن بغضمو ازبین ببرم که خداروشکر هم

موفق شدم

نجوای عشق

بی توجه به بقیه پرتقالی از ظرف برداشتم و مشغول پوست کندنش شدم بعد اینکه آماده شد مشغول خوردنش شدم اخیش زبونم بهتر شده هووووف

بلاخره ساعت یه رب به دو شب کاملیا وکاوہ رفتن خونه هاشون ماهم باشب بخیر به طرف اتاقمون حرکت کردیم کاترین وارد اتاق خودش شد مامانو شادی هم رفتن داخل منم وارداتاقم شدم شالمو دراوردمو موهامو باز کردم خودمو پرت کردم روتخت و چشمامو بستم

با صدای در اروم چشمامو باز کردم بادیدن شادی که میخندید بیحال نشستم رو تخت و با صدای دورگه شده از خواب لب زدم

چییهههههههه

خندشو خورد و باخم گفت

-ساعت 2:30 نمیخوای خبر مرگت پاشی

با چشمای گردشده نگاش کردم یه دفعه جیغ خفه ای کشیدم

-دروغ نگو شادی

-وا مرض دارم مگه اون گوشه

وامونده اتو یه نگاه کن ببین

سریع گوشیمو از کنار تخت برداشتم به صفحه گوشیم زل زدم راست میگفت ساعت 2:30

یکی زدم پس کلم واز جام پاشدم ورفتم طرف سرویس داخل اتاق خداروشکرهمه اتاقا سرویس جداگانه داشت

سریع رفتم طرف کمد ولباس زیر ست مشکیمو برداشتم تونیک مشکی حریرم که یه کمربند ظریف طلایی میخورد وساده ساده بود و برداشتم باشلوارمشکی جذبم حوله سرخ ابی بزرگمو به همراه لباسام رو تخت گذاشتمو پریدم توحوموم دوش اب گرمو بازکردم رفتم زیردوش اب گرم حالمو جا آورد بعداز شستن موهام بابدبختی موهامو برس کشیدم مگه تموم میشد هووووووووف

بلاخره بعد 25 دقیقه تموم شد سریع دوش گرفتمو بعداینکه حسابی خودمو برق انداختم از حموم زدم بیرون باحواله خوب موها خشک کردم بعد لباسامو پوشیدم موهای نم دارمو ازاد دورم رهاکردم با برس دوباره موهامو شونه کردم باکش سر دم اسبی بستمشون به خودم تواینه نگاه کردم خوب شدم بدون هیچ ارایشی رفتم بیرون ازپله ها بادوو پایین رفتم که دیدم بعله درحال خوردن نهارن منم رفتم سرمیزوباسلام بلندبالایی مشغول خوردن غذای موردعلاقه م شامی شدم بعداینکه سیر شدم به کمک شادی ظرفای نهارو جمع کردیمو بازمن بدبخت مشغول شستن ظرفا شدم این واهنگو زیرلب می خوندم

میدونستم که دروغ بودن همه حرفات میدونستم خوب فکراینکه تو نباشی کنارم منو میترسوند چقد زود همه حرفا وقول وقرارات از یادت رفت منو رومن تنها تواین خونه توخیالت تلخت میدونستم اگه هرجایی باشی تویی من حرفی ازمن نیست کنارتوچه باشم چه نباشم انگار منو یادت نیست من هنوزم مثل قدیما عاشقت هستم نمیدونم گناههم چی بوده که قلبت زده شد ازمن دوست دارم ولی انگار دل تو بامن نیست میدونم اگه رفتنی باشم کسی منتظرم نیست عشقی که به پای تو دادم به خدا کم نیست دوست دارم ولی انگار دل تو بامن نیست میدونم اگه رفتنی باشم کسی منتظرم نیست عشقی که به پای تو دادم بخدا کم نیست میدونستمیه روزی میری امانه انقدر زود واسه من سخته ولی انگارواسه تو راحت بود بگواخه کی جای من اومد قلب تورولرزوند من میخواستم که فقط تو مال خودم باشی ولی تو خیلی اسون و راحت منو تنها گذاشتی به دروغم شده بازم بگو دوسم داشتی

دوست دارم ولی انگار دل تو بامن نیست میدونم اگه رفتنی باشم کسی منتظرم نیست عشقی که به پای تو دادم بخدا کم نیست

تو حالو هوای خودم بودم که یهو باصدای شادی هول برگشتم طرفش

اخماش حسابی توهم بود لب زدم

چپشده شادی

چپته کنسرت راه انداختی

محکم زدم تو سرم نکنه بلندخوندم

نجوای عشق
-مگه شمام شنیدین

-نه تنها ما بلکه ده تا همسایه اونورترم شنیدن صدای شمارو

خاک توسرم واقعا

بیخیال لب زدم

-خب حالامگه چیشده

-مثل ادم رفتارکنی بدنیست

پوزخندی به حرفش زدم دوباره مشغول شستن شدم بالاخره بعد نیم ساعت تموم شد

بادیدن سماور که اب جوش بود به تعداد همه چایی ریختم و بردم توسالن

همه درحال حرف زدن بودن

خاله بادیدنم لبخند مهربونی زد

سینی چای و گذاشتم رومیزو خودمم رومبل روبه روی tvنشستم

کنترلوبرداشتم وزدم شبکه سه که بادیدن تبلیغات بازی پرسپولیس پریدم بالا همه باتعجب نگام

میکردن که سریع لب زدم

-واااااای امروز بازی پرسپولیس با سپاهان

همه باخنده سرتکون دادن

سریع ازجام بلند شدم تقریبا دوساعت دیگه بازی شروع میشد تندتند ازپله ها بالا رفتم وارداتاقم شدم

مانتوجلوباز حریرمشکیمو با تیشرت مشکی ساده که قلب برجسته ای داشت پرپولک قرمز بود تنم

کردم شلوارجذب مشکیمم تنم کردم شال مشکیمو سرم کردم یه رژ صورتی مات به لبم زدم کیف

پولمو از کیفم برداشتمو ازاتاق زدم بیرون تندتند ازپله ها رفتم پایین مامان بادیدنم سریع پرسید

نجوای عشق
-کجا داری میری

-دارم میرم یکم خرتوپرت بخرم الان میام

-زود بیایی ها

باحرص لب زدم

-چشمممممممممم

بادوو وارد حیاط شدم با سرعت زیاد ازخونه زدم بیرون

خیلی اروم و خانومانه راه افتادم طرف سوپرمارکت که یکم باخونه فاصله داشت بعدیه رب رسیدم سریع وارد شدم بایه سلام کوتاه رفتم طرف قفسه خوراکیا دوتا چیپس ساده دوتا سرکه ای دوتا فلفلی دوتا چیپس باطعم خامه وقارچ برداشتم رفتم طرف پفکا سه تا چاکلز ازاون بزرگا برداشتم سه تا هم چیتوزموتوری برداشتم

دوتا بسته بزرگ الوچه برداشتم رفتم طرف یخچالو3تا ماست موسیربرداشتم باچندتا یخکمک البالویییه بسته تخمه ابلیمویی برداشتمو گذاشتم رو میز که حساب کنه همه ارو تویه کیسه پلاستیکی بزرگ ریختو گفت

-قابل نداره 40تومن

کارتمو دراوردمو بعد حساب خوراکیا کارتو گرفتم با اون کیسه پرازخوراکی از مغازه زدم بیرون بعد یه رب پیاده روی رسیدم اف اف وزدم که سریع درواز شد فاصله حیاط تاخونه ارو دوییدمو رفتم داخل

شادی بادیدن من لب زد

-اوووووووو چه خبره بابا

خندیدمو رفتم تواتاقمو بعد عوض کردن لباسام رفتم تو اشپزخونه از خاله دوتا کاسه بزرگ شیشه ای گرفتم چیپسارو داخل یه ظرف ریختم دوتا ازپفکا کل ظرف بعدی پرکرد یه ظرف دیگه کوچیکتر ازاون دوتا بود گرفتم تخمه ارو ریختم داخلش

نجوای عشق

الوجه هارم توپیش دستی ریختم همه ارو رومیز روبه روی ۷ گذاشتم و خودمم رومبل ولو شدم خب یه ساعت دیگه بازی شروع میشه فعلا یکم باگوشی وربرم ببینم چخبره رفتم تو اینستا واستوری گذاشتم

عشق فقط یک پرسپولیس و سلام

با افتخار پرسپولیسیم

خب بزار برم تیشرت پرسپولیسمو بیوشم

هووف من که نیاوردمش

دلم میخواست گریه کنم که شادی باخنده اومد جلوم

باعصانیت لب زدم

-شادی حال خوب نیست برو

باخنده گفت

-چته کشتیات غرق شده

بابغض لب زدم

-تیشرت پرسپولیسمو نیاوردم

خنده سرخوشی کرد که به حالت قهررومو ازش گرفتم اومد کنارم نشست و گفت

-خب حالا قهرنکن یه لحظه بیا بریم تواتاق کارت دارم

باجیغ گفتم

نهـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــهه

خنده بلندی کرد که از حرص دلم میخواست سرمو بکوبم تودیوار

-تو حالا بیا

نجوای عشق

بی حوصله باهاش رفتم داخل اتاق بادیدن تیشرت پرسپولیسم روتخت جیغ بنفشی ازخوشحالی کشیدمو پریدم بغلش با خوشحالی لب زدم

-عاشقتم شادی میفهمی عاشقتم

باخنده سرشو تکون داد سریع تیشرتمو برداشتمو رفتم تواتاق خودم تونیکمو دراوردمو تیشرتمو تم کردم باخوشحالی رفتم جلو اینه سریع بادستمال مرطوب رژمو پاک کردم کرم پودر و خوب روصورتم پخش کردم خط چشم کلفت ودنباله دار پشت چشمام کشیدم یه رژ جیگری وخیلی ناز مات مایع که باتیشرتم سط بود رولبم کشیدم هم خوشرنگ بود هم پررنگ عاشق رژامم خخخخ

بعداینکه حسابی رژوبه لبام کشیدم به خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شدمموهامو بازکردم اتوموم که همیشه توکوله ام بود برداشتم وزدم به برق بعد اینکه همه موهامو کاملا لخت لخت شد باخوشحالی همه ارو دورم ریختم بعداینکه اتومو مو توکوله م گذاشتم ازاتاق زدم بیرون بادوو رفتم پایین نشستم رومبل جلو tvگوشیمو که رومیز جلوم بود برداشتم چندتاعکس باژستای مختلف سلفی گرفتم

بادیدن شادی با ذوق صداس زدم باخنده اومد طرفم وپرسید

-احیانا عروسی میری

باخنده سرتکون دادم ولب زدم

-اجی جونم

چشماشو گردکرد بالحن بامزه ای گفت

-بازچی میخوای که اینجوری مهربون شدی

باخنده گفتم

-چندتاعکس ازم میگیری

باتاسف سرتکون داد

نجوای عشق

بعد دودقیقه خوشحالی نشستم سرجام و باخوشحالی و هیجان به ادامه بازی چشم دوختم که بعد 20 دقیقه دوباره یه گل دیگه زدیم این دفعه چنان جیغ زدیم همه اومدن کنارم

ولی بدون توجه به اونا دوباره باجیغ جیغ لب زدیم

-هورااااااااااا گل زدیمممم جوننننننننننننننننن

شروع کردم به قردادن

همه بهم نگاه کردن یه دفعه خونه ترکید ازخنده شادی و کاترین پخش شدن روزمین

مامانو خاله هم با خنده نشستن رومبل

منم که یکم اروم شدم سریع گوشیمو برداشتمو رفتم تواینستا

شروع کردم استوری گرفتن

باخوشحالی به دوربین نگاه کردم لب زدیم

-سلام به همه همینطور که درجریانیدهمین الان پرسپولیس دوتا گل زد و من خواستم این خوشحالی

باهمتون تقسیم کنم و بازهم میگم عشق فقط در یک کلام خلاصه میشه ☆ پرسپولیس ☆

قربون همگیتون عاشقتونم

یه بوس هوایی روبه دوربین فرستادم بادستم بای بای کردم و استوری گذاشتم

به تلویزیون زل زدیم دیگه اخرای بازی بود من منتظر سوت داور بودم که تو اخرین دقیقه پرسپولیس

یه گل دیگه زدجیغ بلندی کشیدم که داورسوت پایان وزد و بازی سه هیچ به نفع ما تموم شد

ولو شدم رو مبل چشمامو باخوشحالی و آرامش بستم

بعد یه رب از جام بلند شدم و رفتم تو اشپزخونه مامان شادی و خاله درحال صحبت بودن منم

کنارشون نشستم و باخوشحالی لب زدیم

-خب شیرینی بردمون میخوام به همتون بستنی بدم پاشین بریم بیرون شیرینیو بدم

همه باخنده رفتن که اماده شن منم مثل بقیه رفتم تواتاق رفتم طرف کمد شلوار جذب بیرونمو پوشیدم با مانتو شنلی زرشکیمو که دکمه نامرئی میخورد مانتومو تنم کردم موهامو دم اسبی بستم شال مشکی سرم کردم بازم بیشترموهام بیرون بود ولی خب عیبی نداره

کیف پول وگوشیمو توکیفم گذاشتم به خودم تو اینه نگاه کردم ارایشم هیچ تکون نخورده بود یکم دیگه برای احتیاط رژلبمو تمدید کردم که اصلا نیاز نبود ولی چون من کرم دارم باید این کاروانجام بدم خخخخ عطرمو برداشتمو حسابی باهاش دوش گرفتم

خب خوبم کیفمو برداشتمو ازاتاق زدم بیرون وازپله هارفتم پایین

بادیدن مامان خاله وشادی که اماده رومبل نشسته بودن لبخندزدم

بادیدنم ازجاشون بلندشدن مامان مانتو قهوه ای سوخته باشلوارپارچه ای خوش دوخت پوشیده بود روسری ساتن قهوه ای هم سرش بود خاله مانتو سورمه ای کارشده تنش بود باشلوار پارچه ای روسری کرم روسرش چادرشم سرش بود شادی مانتو ابی اسمونی خوش دوخت که استین سرب بود تنش بود شال همرنگشم سرش کرده بود شلوار جذب سفیدم تنش بود ارایش دخترونه وکمرنگی که خط چشم ظریف و رژ اجری کمرنگ بود ارایشش بود خواهرم بااینکه دانشجوعه اما همیشه تیپش ساده س

اومم بذارید یکم ازشادی بگم دانشجو روانپزشکیه امسال لیسانس میگیره

لبخند زدمو همگی ازخونه زدیم بیرون کفش عروسکی مشکیمو پام کردم باهاشون ازخونه خارج شدیم

باهم اروم راه میرفتیم تا بلاخره بعداز یه رب به میدون رسیدیم بادیدن بستنی فروشی بزرگی رفتیم سمتش

رفتیم طرف فروشنده جوونی که میخورد 22سالش باشه سلام کردم بالبخند جوابمو داد به مامان وخاله وشادی نگاه کردم وپرسیدم

خب چی میخورید

شادی ومامان گفتن

نجوای عشق
-بستنی قیفی باشکلات

سرتکون دادم به خاله نگاه کردموا بالبخندلب زدم

-خاله جونم شما چی

بهم نگاه کردو بالبخند گفت

-هرچی خودت بخوری

بالبخند سرتکون دادمو روبه فروشنده گفتم

-دوتا بستنی قیفی باشکلات دوتا معجون

سرشوتکون داد رفتم کنارمامان اینا رویکی ازصندلیا نشستم بعد پنج دقیقه سفارشامونو آوردن قبل
اینکه بخوریم لب زدم

-خب خب قبل خوردن شیرینی برد پرسپولیس بیاین یه سلفی بگیریم

همه باخنده سرتکون دادن منم گوشیمو دراوردم بایک دو سه یه سلفی عالی گرفتم

سریع تواینستاپست کردمونوشتم اینم شیرینی برد پرقدرت پرسپولیس و ثبت کردم

همگی مشغول خوردن شدیم بعد خوردن ازجام بلند شدمو رفتم طرف فروشنده ولی چون داخل مغازه
بود مجبور شدم برم داخل اخم کردم وجدی روبهش لب زدم

-خب حساب میزما چقدرشد

بالبخند چندشی بهم نگاه کرد

ایششش پسره جلبک

بیشتر اخم کردم که باهمون لبخندچندشش لب زد

-مهمون ما باشید

باجدیت لب زدم

نجوای عشق

-ممنون نیاز نیست چقدرشد

-قابل شمارو نداره 20 تومن

کارتمو دادم دستش

بعد حساب کردن کارتمو ازش گرفتم خواستم پیام بیرون که صدام کرد برگشتم طرفش

یه برگه کوچولو گرفت طرفم به برگه نگاه کردم ازعصبانیت روبه انفجار بودم

دیگه حالیم نبود چی میگم باصدای نسبتا بلند گفتم

-اشغال نکبت

بدون توجه بهش سریع از مغازه زدم بیرون

سریع روبهشون کردم و گفتم

-پاشید بریم

همه باتعجب ازرفتارم باهام حرکت کردیم

ایشششش پسره الاغ چه رویی دارن مردم تورو روز روشن به ادم شماره میدن هووووف خدایا ابراهیم آرامش

بده چندتانیس عمیق کشیدمو باهم بعد یکم گشتن توخیابونا رفتیم خونه بی حوصله ازپله ها بالا

رفتم و سریع وارد اتاق شدمو لباسامو عوض کردم باتونیک شلوارمشکیم افتادم روتخت تا سرم رسید

روبالش خوابم برد

باصدای مامان ازخواب بیدار شدم بادیدن مامان بالای سرم باتعجب زل زدم بهش که باخنده لب زد

-پاشو خرس خوش خواب بیا پایین شام بخور

منم باخنده سرتکون دادم وازتخت اومدم پایین رفتم داخل سرویس و صورتمو با مایع شستم

بادستمال خشک کردم

نجوای عشق

جلوی اینه ایستادم بدون ارایش قیافه م معصومانه تره اما همیشه حتی بدون ارایشم منو باشادی
اشتباه میگیرن هرکس منو شادی نشناسه وماروبینه فکرمیکنه من خواهر بزرگم اصلا ازاین موضوع
ناراحت نیستم

بیخیال بابا

سریع موهامو با کلیپسم جمع کردمواز اتاق زدم بیرون ازپله هاپایین رفتم وارد اشپزخونه شدم وسلام
ارومی کردم ورویکی ازصندلی ها نشستم

بادیدن ماکارونی باخوشحالی مشغول خوردن شدم

بعد یه رب غدامو کامل خوردمو ازجام بلندشدم ظرفمو داخل سینک گذاشتمو بالبخند روبه خاله لب
زدم

-دستت دردکنه خاله جون مثل همیشه عالی بود

-نوش جونت گلم

از اشپزخونه خارج شدمو رو مبل نشستم زدم همون کانال دیشبه که فیلم عشق حرف حالیش نمیشه
ارو پخش میکرد بادیدن فیلم که شروع شده بود دقیق مشغول نگاه کردن شدم بالذتو حسرت به اون
دوتا زل زدم خوش به حالشون شادی کنارم نشستو با خنده گفت

-این فیلماچیه نگاه میکنی توووو

-خیلی قشنگه شادی

-دیوونه

بعد یه ساعت فیلم تموم شد به شوهر خاله نگاه کردم که رومیز غذاخوری نشسته بود وگوشت وبرای
کباب تیکه تیکه میکرد باماست سون اب لیمو پیاز نمکوفلفل سیاه مزه دارمیکرد

خاله هم مرغارو برای کباب خوردمیکرد تو ظرف اب لیمو پیاز نمک فلفل سیاهو زعفران میریخت

منم بی حوصله رفتم طرف اتاق که وسایل فردارو جمع کنم

نجوای عشق

ازپله ابالا رفتمو وارد اتاقم شدم کوله امو باز کردم مانتو گلبهیمو که کرب اسکاجی بود تا زیرزانوم بود استیناش مچی بود بادکمه کوچولو صورتی بسته میشد کامل ساده بود خیلی دوشش دارم خیلی نازه باشلوار مشکی جذبم عالی میشه بایه شال وکیف وکفش مشکی عالی میشه خب اینم ازوسایل فردا باخوشحالی روتخت دراز کشیدمو گوشیمو روشن کردم یه رمان انتخاب کردم مشغول خوندن شدم اصلا متوجه ساعت نبودم بعد اینکه رمان تموم شدچشمامو بادست مالیدمو به ساعت توگوشیم نگاه کردم جاننننننن ساعت 3صبح بود

یعنی خاک توسرممممم بااین خوابیدن سرمو روبالشت گذاشتم ولی خوابم نبرد گوشیمو روشن کردم رفتم توگالری به عکس خودمو مهاد که من دستمو به کمر زده بودموکنارش ایستاده بودم اون دستاش توجیبش بودو جنتلمن به دوربین زل زده بود ولی حتی تو عکسم سرد بودنش حس میشد هووووف خدا دارم دق میکنم دقققققققق

دوباره فکرم رفت سمتش

خیلی وقته که تو تهران کارمیکنه درسشو تا فوق لیسانس معماری خوند والان تو یه شرکت معماری کارمیکنه درامدشم خوبه یه ماشین دویصدوشیش قرمزالبالویی داره اونم مثل من پرسپولیسیه اخ جووون اگه الان شادی کنارم بود میزد توسرم میگفت هوف بازتوهم زد

خخخخخ

یه خونه کوچیک خریده توتهران ولی عاشق شماله

باحسرت به صورتش نگاه کردم عکسو به خودم فشردمو باحسرت گوشیمو خاموش کردم وسرمو روبالش گذاشتم خوابیدم

باصدای در از خواب پریدم چشمم ازبیخوابی میسوخت دوباره روتخت دراز کشیدم که دربازشد ومامان بااخمای درهم اومدطرفم باحرص لب زد

-تو که هنوز خوابیدی پاشو دلیل شده آماده شو همه دارن آماده میشم

دلم میخواست جیغ بزنم بگم بیخیاللللل من شین من نیاممممممممممم

بحرص از تخت پایین اومدم ورفتم سرویس بعدکارای مربوطه چندمشت اب سرد به صورتم زدم که خوابم کامل پرید مسواکمو زدمو از سرویس خارج شدم مامان رفته بود هووووف رفتم طرف لباسام شلوارجذب مشکیمو تنم کردم تاپ سفیدمو پوشیدمو مانتو مو تنم کردم دکمه هاشو بستم رفتم جلو اینه اتومو مو برداشتمو کل موهام اتو کشیدم بعد یه طرف موهامو کج روصورتم ریختم ازاد گذاشتم بقیه ارو دم اسبی باکش پایونی سفیدم بستم بعد دستگاہ ویفو ازکوله م برداشتم و به برق زدمو اون قسمت موهای ریخته شده تو صورتمو ویف کردم خوب شده

یکم تافت به موهام زدم مشغول ارایش شدم کرم پودرمو خوب روصورتم پخش کردم خط چشم کلفت ودنباله دارمو پشت چشمام کشیدم ریمل ضدابمو به موژهام زدم گونه های کمرنگ صورتی وبه گونه هام کشیدم یه رژ مات مایع صورتی پرننگ اکلیکی 24ساعته به لبام کشیدم چندبار کارمو تکرار کردم بعداینکه راضی شدم به خودم تواینه نگاه کردم عالی شدمم

ادکلنمو برداشتمو باهاش دوش گرفتم گردنبنند ظریف نقره اموکه یه قلب کوچولو داشت که بانگینای ریز کارشده گردنم انداختم انگشترمم که دستم بود شال مشکی مدل چوروکیمو سرم کردم

موهامو ازاد بیرو گذاشتم کیفمو برداشتم گوشیمو روشن کردم خب 80درصدشارژ داشت کافیه پاوربانکمو برای احتیاط توکیفم بود ادامس ریلکسو باطعم توت فرنگی تودهنم انداختم کیفمو تودستم گرفتم وگوشیمم تودستم گرفتم ازاتاق زدم بیرون وتندتند ازپله ها پایین اومدم بادیدن همه که حاضر بودن خنده م گرفت مامان یه مانتو بادمجونی خنگ تنش بود با روسری همرننگ وشلوارمشکی شادی مانتو لیمویی خوش رنگی تنش بود باشال سفید یه ارایش دخترونه که فقط رژ قهوه ایش بیشتر معلوم بودخودنمایی میکردوکیف وکفش سفید کاترین مانتو قرمز وتنگی بارایش غلیظ

خاله مانتو خوش دوخت کرم تنش بود باروسری همرننگش شلوارپارچه ای مشکی باچادری که سرش بود شوهرخاله یه پیرهن چارخونه کرم استین بلند باشلوارکتون کرم تنش بود

ازخونه خارج شدیم کفش مشکی پاشنه تخم مرغیمو پوشیدمو بعداینکه همه کفشاشونو پوشیدن باهم سوارماشین پورشه شاستی بلند مشکی شوهرخاله شدیم خاله جلو نشست منو شادی مامانو کاترین عقب یکم جامون تنگ بود ولی بلاخره جاشدیم ازحیات خارج شدیم

شوهر خاله به طرف دریا حرکت کرد بادیدن سوپرمارکت سریع گفتم

سرشوتکون داد ماشینو روبه روبه روی سوپرمارکت پارک کرد ازماشین پیاده شدم که شوهرخاله هم پیاده شد باهم وارد سوپرمارکت شدیم

6تا چیپس باطعمای مختلف برداشتم7تا پفک برداشتم 4تا بیته بزرگ لواشو الوچه برداشتم دوتا بسته تخمه اب لیمویی برداشتم به تعداد همه کیک صبحانه باطعم پرتقال برداشتم با شیرکائو بردم رو صندوق گذاشتم فروشنده همه اروودوتا کیسه پلاستیکی بزرگ ریخت وگفت

-قابل نداره 79تومن

شوهرخاله سرشوتکون دادو همه اروحساب کرد

خخخ بهتر

منم با کیسه های خرید سوارماشین شدم

شیرکاکائوکیک وبه همه دادمو همه مشغول خوردن شدیم بعد خوردن شوهرخاله ماشین روشن کرد و به طرف دریا حرکت کرد بعد نیم ساعت رسیدیم بعداینکه ورودیو حساب کردیم واردمحوطه شدیم

بعدپارک ماشین وسایل و برداشتیم

خاله ومامان زیراندازارو پهن کردن سبد خوراکیا ومنقل کباب وباذغال وجابه جاکردیم منم با خوشحالی خوراکیارو کنارشون گذاشتم گوشیمو برداشتم و گوشیم برداشتم و روبه مامان لب زدم

-خب من میرم کناردریا

سرشو تکون دادوهمگی نشستن منم رفتم طرف دریا بعد5دقیقه رسیدم روبه روی دریا به دریا زل زدم اروم اروم بود

گوشیمو روشن کردم اهنگ مهربابو پلی کردم

انقدربی توتواین پادگان غریبم که نگو همرنگ خیابونا یه نفروگم کردی اره ازسرتب انقد عکساتو بوسیدم که نگو ماکه گفتیم خاکیم له کردی اره روزا زودمیگذره چون بگذرد غمی نیست ولی این دوسال منو میکشه عمره کمی نیست یه نامه میرسه به دست بااسم نویسنده دعاکن مادرم نبینه که

دیگه نمیخنده تموم خاطرات باهامه توکول انفرادی خداحالات نکنه منو باگریه فرستادی این هوای سرد این مرخصی کشته نذارنگاهی بندازم به خاطرات پشتم چندوقت پیش یه نفریه یادگاری داد یه جمله که حالمو گرفت یه دفعه گفت سربازا محکومن به بیداری حاجی گفتی بیخیال مستی اون که رفته رفته

عاشقتم پدرسگ حال منو نگاه همه دنیا به ما زدن توام مارو..... اصنیخیال اگه منو به درد کشیده حال خوندن نداشتم تکس دادم بالای خوندن همه بچه هایی که باهاشون میپیرو دیدم تیغت کارسازنیست غمه میخوام واسه ی بریدن شکستم چقدرپای این رابطه من میترسم ازاین کوچه هاردمیشم دوباره یادتو به این تفنگ نگاه کنم دوباره یادتو تواین هوای پیاده سرددوبار

دوباره یادتو چشم نامحرم زیاده بیپوش لباستو قسم خوردن نداره ولی ابوالفضلی ظلم تورو شن بیپوشی ولی لباس من فرم شباروی برجک بایادت چشمامو میندم سیگارجواب نمیده دیگه گل بارون مغزم

همه ی شهرمهیاستا نکنه تورو اتیش معرکه بالاستا نکنه تورو پشت دیوارنشستن نکنه تورو نانجییا همه هسته نکنه تورو نکنه بگن رفتی نکنه چشمامو ماتم بگیره نکنه یه روزبیای که دیگه دیره اخ مهرباب میمیره

اهنگ قطع کردم رو شنا نشستم به فکرمهراد افتادم

کاش الان منو مهراد باهم میومدیم دریا عاشقانه مثل همه عاشقا

اشک توچشمام حلقه زد

خدایا دارم داغون میشم دارم میمیرم

به خودم پوزخند زدمو بابغض زمزمه کردم

اون منو نمیخواد نمیخواددوددد

دستمو توموهام فرو کردم به اسمون زل زدم

خدایا منو میبینی خدایا دیگه طاقت سردبودنشو ندارم خدایا خودت بهم صبروقدرت بده

نجوای عشق
سرمو انداختم پایین بادرد لب زدم
باتمام وجودم عاشقتم عشق مغرورمن
گوشیمو روشن کردم چندتا سلفی خوشگل گرفتم
بادیدن شادی لبخندزدم
اومد کنارمو باهم چندتا سلفی گرفتیم
حالا نوبت عکسای تکیمه به دریا زل زدم
شادی از نیمرخم عکس گرفت
دستامو باز کردم سرمو روبه اسمون گرفتم یه عکس دیگه
عکس اخر زل زدم به دوربین و لبخندزدم
چندتا عکس از شادی گرفتم
باهم رفتیم کنار مامان و خاله و کاترین
شوهرخاله مشغول کباب زدن بود
منم سریع نشستم همه عکسامو پست کردم تو اینستا زیرش نوشتم
یه گردش عالی کنار بهترین ادمای زندگیم
و ثبت کردم
یکم با کاترین شوخی کردیم که یهو پرسیدم
-راستی اینجا مردونه زنونه جداست
کاترین لبخندزون جواب داد
-نه شایلی جان جدانیست

نجوای عشق

با این حرف کاترین لبخندشیطونی زدمو لب زدم

-خب خب پاشید بریم جلو دریا یکم کیف کنیم

کاترین خودشو سرگرم گوشی کرد منم دست شادی وگرفتمو به زور بلندش کردم رفتم طرف دریا

به شادی نگاه کردم با خنده گفتم

-اجی جوووونم

-خرخودتی چیه حالا

-یه اهنگ بذار باهم برقصیم

-چیییییی شایلی مگه نشنیدی اینجا جدانیست شاید پسر ردشه

-نه بابا پسرکجا بود خواهش میکنم

-هههههههههههه

-خب پس یه اهنگ بذارخودم برقصم

-واقعا که

اهنگ شهاب تیام منوتو پلی شد منم بیخیال اطرف شروع کردم رقصیدن

به شادی اشاره زدم فیلم بگیره شادیم

باحرص مشغول فیلم گرفتن شد

منم قرمیدادم وباناز خودمو تکون میدادم بعد چند دقیقه اهنگ چی داری تو اون نگات محسن

ابراهیم زاده باعث شد شالمو از سرم بردارم موهامو بازکردم ومشغول قردادن شدم

باصدای سوت ودست چند نفر منو شادی مته سخته ای هابهم نگاه کردیم بادیدن چندتا پسر جوون

که میخورد همسن مهراذ باشن زوم شدم روشون یکیشون شلوار مشکی باتیشرت سفید تنش بود

نجوای عشق

هیكل عضله ای معلوم بود باشگاه میره چندسال موهای مشکی ابروهای مشکی باچشمای ابی پوست صورتش گندمی بود بینی قلمی و کوچیک صورت گرد وتوپر لبای قلوه ای جذاب!!!

قدش از مهرادیکم بلندتر بود

یکی دیگه شلوار کتون قهوه ای با تیشرت مشکی پوست سفید صورت کشیده ولاغر ابروهای حالت دار چشمای بادومی عسلی

دماغ عملی سربالا که بهش میومد لبای خطی قدش ازاولیه کوتاه تر بود درکل بدن بود سومیه شلوار سورمه ای با تیشرت توسی قدش مته دومیه صورت پرو کشیده چشمای قهوه ای تیره بینی عقابی لبای برجسته وهیکل روفریم چهارمیه تیشرت زرشکی باشلوار مشکی هیكل عضله ای مثله اون سه تا قدش هم قد اولیه پوستش برنزه چشمای توسی درشت دماغ عملی وصاف که خیلی بهش میومد صورت کشیده و پر لبای گوشتی خیلی خوشگل

اینارو بایه نگاه گذرا فهمیدم ماشالا چشم نیست که دوربینه خخخخخ

گوشیمو از شادی گرفتم و خیلی خون سرد موهامو دم اسبی بستم شالمو از شادی که مثل ببر زخم خورده نگاه میکرد گرفتم ومثل اول سرم کردم بهشون نگاه کردم دیدم بالبخنند زل زدن به منو شادی ایششششششششش خدا یا یکم شانسی میدادی ولی چشمای اون طوسییه خیلی ناز بود

بیخیال

سعی کردم اروم باشم دست شادی وگرفتمو بی توجه به اون چهارتا ازکنارشون رد شدیم همینکه یکم ازشون فاصله گرفتیم شادی خواست چیزی بگه که صدای یکیشون باعث شه دستمو رودماغم بذارم به شادی بگم

-یه لحظه ساکت جون من

باخمساکت شد که صدای همون پسره واضح شد

-خیلی ناز بود

یکی دیگه گفت

نجوای عشق

-اره بابا چه چشمای خوشگلی داشت

وای موهاشو دیدی چه بلند بود

بادادی که یکیشون زد دومتر پریدم بالا سریع برگشتم طرفشون که دیدم همون چشم توسیه داددومو زد

-خفه شیددددد

همه متوجه برگشتن من شدن

انقدر بهم نگاه کردن که خودشم برگشت طرفم بادیدنم زل زد توچشمام چشماش برق خاصی داشت که باعث شد سریع چشمامو ازش بدزدمو دست شادیومحکم بگیرمو باتمام قدرت بدووام

خداروشکر که شادی فعلا دهندشو بسته

خدایا مخلصتم ابرومو خریدی مامان اینا خیلی بااونجایی که مابودیم فاصله داشتن هیچی از دیداونا معلوم نبود داشتیم به مامان اینا نزدیک میشدیم که برگشتم طرف شادی ولب زدم

- شادی مرگ شایلی هیچی به مامانو بقیه نگیا باشه توروخدا

انقدر توصدام التماس بود که با اخم سرتکون داد با صدای کنترل شده وعصبی لب زد

-باشه ولی خاک توسرت ابروت رفت

پریدم بغلشو ولپشو بوس کردم و باخیال راحت کنارمامان نشستم

بعد چندقیقه شوهرخاله گفت

-غذا حاضره سفره ارو بچینید

از سبد کنار دستم سفره یکبارمصرف و برداشتمو روبه شادی لب زدم

-اجی بیا اینو پهن کنیم

باخم سرتکون داد و طرف دیگه سفره اروگرفت سفره ارو پهن کردیم

نجوای عشق
بشقابارو باقاشق چنگال وچیدم

سالادوباسس هزارجزیره وسط سفره گذاشتم که یهو صدای مامان بلند شد

-انوشابه نداریم که

به من نگاه کرد ولب زد

-شایلی جان پاشو برو از این مغازه که نزدیک اینجاست بخرییا

سرتکون دادمو ازجام بلند شدم

کفشامو پام کردم که شادی ازجاش پاشد

مامان پرسید

-شادی توکجامیری

-باشایلی کاردارم الان میام

اومد کنارم و اروم لب زد

-شایلی ببینم بهشون نخ دادی من میدونمو تو

باخم نگاه تندى به شادی انداختم وپوزخند زدم

هه فک کرده من اینقدر بی حیام ؟

کیفمو برداشتمو حرکت کردم

اروم اروم راه میرفتم بلاخره بعد 5دقیقه رسیدم به سوپرمارکت اروم وارد مغازه شدمو لب زدم

-سلام

به طرف یخچال رفتم ویه نوشابه فانتا برداشتم رو میز فروشنده گذاشتم

بعدحساب کردن خواستم ازمغازه برم بیرون که یهو بایه چیز سفت برخوردکردم و تق خوردم زمین

نجوای عشق
اخی از درد گفتم

سریع از جام بلند شدمو پلاستیک حاوی نوشابه ارو برداشتم به ادمی که باعث زمین خوردنم شده بود
خیره شدم بادیدن همون چشم طوسی باتعجبو اخم بهش زل زدم

اما اون خیلی موشکافانه به من نگاه میکرد

سعی کردم اروم باشم

باحرص ازمغازه خارج شدم بادیدن اون سه تا که با لبخند بهم نگاه میکردن اعصابم داغون شد

باعصانیت نگاه گذراو خشمگینی بهشون انداختم و راه افتادم

دلم میخواستم سرمو بکوبم به دیوار اه اه ابروم رفت باصدازدنی کسی یه لحظه سرجام ایستادم ولی
سریع حرکت کردم

ولی چه صدایی داشت مردونه وقشنگ خیلی خوشگل بودصداش

دوباره صداشو شنیدم که دادمیزد

-خانومممممممممممممم یه لحظه وایسایا!!!!!!

سرجام ایستادمو برگشتم طرف صدا بادید همون چشم طوسی عصبی ترشدم

اومد روبه روم ایستادوبالبخندبهم زل زد

دلم میخواست کلشو بکوبم به دیوار

پسره شلغم

باخم بهش نگاه کردم که خودشو جمع وجورکردوباهمون لبخند مزخرفش لب زد

-من.... من معذرت میخوام نمیخواستم بهتون اسیب برسونم

به چشماش نگاه کردم چشماش حرفشو تایید میکرد لبخندکمرنگی زدمو جواب دادم

-اشکالی نداره

نجوای عشق

لبخندش پررنگ ترشد وبا خوشحالی که ازچهره ش معلوم بود لب زد

-میتونم اسم شریفتونو بدونم

ایشششش بیا یکم بهش رودادم سوارم شد

هووووف

با حالتی که ناراضی بودنمو نشون میداد لب زد

-شایلی هستم

چشماش برق عجیبی زد که منو مجبورمیکرد بهش زل بزنم

با سرخوشی گفت

-منم رهامم خیلی ازاشنایی باهاتون خوشوقتم

عوق خوشوقته هه

با اخم سرتکون دادم با خلقی لب زد

-امری دیگه ای نیست من برم

-بفرمایید

با اخم راه افتادم وایییی نکنه شادی دیده باشه

نه بابا ازاینجا که معلوم نیس

بااعصاب داغون به راه رفتنم ادامه دادم بلاخره رسیدم کنارشون شادی مته میرغضبانگام میکرد سعی

کردم خونسردباشم

خیلی ریلکس کفشامو دراوردمو کنارشون نشستم یکم برنج تو ظرفم ریختم با6تیکه گوشت کباب شده

و6تا جوجه کباب

مشغول خوردن شدم بقیه هم مشغول شدن

نجوای عشق

از همه زودتر از سفره کناررفتم یه لیوان نوشابه ریختم به لبم نزدیک کردم یه قُلپ ازش خوردم هنوز قورت نداده بودم که بادیدن اون چهارنفر که نزدیک ما زیراندازشونو پهن کردنو نشستن نوشابه پرید توگلوبم

بعدچندثانیه سرفه م تموم شد

با اخم به اون چهارتا که زل زده بودن به ما نگاه کردم

هووووف بیا دریا رو زهرمارم کردن

عصبی گوشیمو برداشتم هنزفریمو ازکیفم دراوردم وبه گوشیم وصل کردم و اهنگ اموبند پخش شد نمودورفت تورو زای سخت منو تنهام گذاشت باخیال تخت چندروزه که حال من بده به قلب عاشق من خوشی نیومده شکسته بازم بغض تو گلوبم اخه یه چندتا عکسش افتاده پهلوبم رفت اونی که میگفت دوسم داره همون که میگفت تنهام نمیذاره تنهام نمیذاره

یه گوشه ازاتاق میشینم وهمش یه خاطره میاد توذهنم همش اون روزاخرومیاد به خاطر م که دازدم نروبه خاطر م

بااینکه رفت بااینکه تنهام گذاشت توسختیا دلم میخواددوباره بهش بگم برگرد بیا

بانیشگونی که شادی ازم گرفت هنزفریوازگوشم دراوردم بااخم بهش نگاه کردم غریدم

-هان چه مرگته دستمو سوراخ کردی

-شایلی پاشو بریم دست و صورتتو بشور

باتعجب بهش نگاه کردم ولب زدم

چراا

-چون صورتت خیس اشکه

نجوای عشق

محکم زدم روصورتم مته فنراز جام بلندشدم کفشامو پام کردم شادی هم کفشاشو پوشیدو رفتیم طرف دستشویی که یکم دوربود بلاخره بعد 10 دقیقه رسیدیم وارد دستشویی شدم به خودم تواینه نگاه کردم یکم چشمام سرخ شده بود ورد اشک روگونه م بود

سریع کرم پودرو برداشتمو یکم روصورتم پخش کردم

خوبه مته قبل شدم

دستامو شستمو ازدستشویی خارج شدم

شادی بادیدنم با لحن ملایم گفت

-چراگریه میکردی

-دلم واسه یه بیمعرفت خیلی تنگه

-هووووف

بدون هیچ حرفی راه افتادیم به طرف دریارفتم وخیلی افسرده به دریا چشم دوختم دلم واسه خودم وعشق یه طرفم میسوخت حس میکردم گلوم میسوزه ازبس بغضمو قورت دادم

شادی ازکنارم ردشد انگار فهمید به تنهایی نیازدارم

بابغض جیغ زدم

-خدایا!!!!!!!!!!!! منو میبینی صدامومیشنوی

بااینکه دوسم نداره بااینکه منو نمیخواه ولی تو مواظبش باش هر بلایی قراره سرش بیاد به جاش واسه من اتفاق بیوفته خواهش میکنم

دستمو رو گلوم گذاشتمو فشار دادم وزمزمه کردم

-چراهمش بغض تو گلومه

به دریانگاه کردم چقدر اروم بود کاش منم مته این اروم بودم هه اروم

قلبم دردمیکرد گوشیمو برداشتم روشن کردم رفتم موزیک واهنگ علی یاسینیو پخش کردم اینستا رفتم قسمت لایو فشردم وبا آرامش همراه خواننده باغم تو صدام لب زدم

هرجای شهرومیگردم ماباهم خاطره داریم اخر عمرمه اونروزکه ازم چشم برداری الان توهمون خیابونم که باهم راه میرفتیم اگه این ادما میداشتن تاخودماه میرفتیم مگه کل این دنیا چندتامثل توداره بیاکه این دلم بی تو تنهاست بی کسو کاره

به دوربین زل زدم وبالحن فوق العاده غمگین ادامه دادم من وهیشکی نمیفهمه جزتویه نفر دلوبردارهرجایی ببرنگهش دارپیش خودت میدونی من فقط دلم میخوادخودتو دلم خوشه به بودن تو نبینم هیچکسیو دورت منوهیشکی نمیفهمه جزتویه نفر دلوبردارهرجایی ببرنگهش دارپیش خودت میدونی من دلم میخواد خودتو دلم خوشه فقط به بودن تو

لایوقطع کردم

و به بقیه اهنگ توسکوت گوش دادم

بااینکه قلبم درد عمیقی حس کردم امابی توجه لبخند زدمو باخنده برگشتم طرف خاله اینا کنارشون نشستم بادیدن پسرا که زل زده بودن به خونواده م خنده م گرفت باحرف شادی خنده م بلندشد

- شایلی چه حسیم گرفته بودی انگارشوهرت شهید شده

ازخنده روزمین پهن شدمو دلمو گرفتم باصدای بلند خندیدمو بعداینکه حسابی خندیدم نشستم سرجام باصدایی که خنده توش موج میزد بلند طوری که پسرای روبه رومونم بشنون گفتم

- اره چه دورانی بود بعدشهادت عشقم همش این اهنگو گوش میدم به روبه رونگاه کردم همه شون باتعجب به من زل زده بودن دوباره زدم زیرخنده بادیدن خنده من فک کنم اونام فهمیدن شوخی کردم چون اونام زدن زیر خنده

بعداینکه خوب خندیدم مته بچه خوبا سرمو باگوشی گرم کردم بادیدن بوی دود سرمو اوردم بالا بادیدن قلبون دلم پرکشید که منم بکشم

اما مامان عمرابذاره به شادی نگاه کردم اروم لب زدم

نجوای عشق
-خوش به حالشون دارن قلیون میکشن
-شایلی باز تو هیروتی شدی تو دختری اااا فراموش کردی
باحرص گفتم

-چون دخترم حق قلیون کشیدن ندارم
پوووف باحسرت زل زدم به قلیونشون
که یهو رهام سرشو آورد بالا بهم زل زد
سریع سرمو انداختم پایین
خب حالا من چیکارکنم اینجا
ازجام بلندشدم و روبه شادی لب زدم
-شادی میای بریم قایق سواری
شادی با هیجان سرتکون داد
دست شادیو گرفتم که کاترینم بلندشد وگفت
-منم میام

بالبخند هر سه تامون راه افتادیم
بعد 5 دقیقه رسیدیم به قایق موتوری که یه مرد خدود 40 ساله کنارش بود رفتیم
سریع تراز شادی و کاترین روبه مرده گفتم
-سلام بیخشید ما میخوایم سوارشیم
مرده بهمون نگاه کرد و بامهربونی گفت
-سلام بفرمایید

نجوای عشق

یکم میترسیدم ولی بلاخره دلو زدم به دریا رفتم داخل قایق رویکی جای نشستن نشستم شادی
وکاترینم کنارم نشستن

مردهم اومدو قایق روشن کرد

سریع گوشیمو روشن کردموا هنگ ایوان بند همه چی مال توعه وپلی کردم رفتم تواینستا دوربین رو
حالت استوری گذاشتم هرسه نفرشروع کردیم باشوق وشادی خوندن

بزن اتیش به جونم همه چی مال توعه دل دیوونه پسندم دیگه دنبال توعه

توبسازت برقصم بزن هرچوردلته

بزن اتیش اصلا دل ناقابلته

جوری عاشق تومیشم که بیچه خبرم

جون سالم ازاین عشق نذاری دربرم

دربه درکردی اما سروسامان منی

من به قلب تونشستم توولی جان منی

تویی زیبا صنم به زل میزنم ازتوجانو تنم مگه دل میبرم تویی سرونازمن خانه برندازه من سروسامان
من نرگس شیرازمن

جوری عاشق تومیشم که نمونه اثرم

خوبه توهربلایی که بیاری به سرم توبه اندازه دلشوره من زیبایی

من به اندازه زیبایی تو در به درم

اینجا هرسه تا باهم یک صدا لب زدیم

تویی زیباصنم به توزل میزنم ازتوجانوتنم مگه دل میکنم تویی سرونازمن خانه برندازمن سازواوازمن
نرگس شیرازمن

نجوای عشق

دوربین به طرف دریا گرفتم با سرخوشی بلندگفتم

چه کیفی می‌ده قایق سواری

استوریو گذاشتمو خاموش کردم گوشیمو

به دریازل زدم من عاشق دریام

به دریا اروم که قایقمون به سرعت ازش رد میشد نگاه کردم

یهو سرعت قایق زیادشد

ترس بدی تودلم نشست

ناخوداگاه چشمامو بستم یه صلوات فرستادم حس کردم اروم ترم

چشمام که بازکردم

کاترین چندتاسلفی سلفی گرفتیم

بعد یکم دیگه دورزدن تودریا

برگشتیم توساحل

یکم سرم گیج میرفت سعی کردم بیخیال از قایق پیاده شم

اروم ازقایق پیاده شدم شادیوکاترینم اومدن پایین باهم به طرف مامان اینا حرکت کردیم که یهو سرم

گیج رفت افتادم روزمین

شادی جیغ بلندی کشید

کاترین سریع کنارم نشستو شروع کردبه مالیدن پشتم که یهو صدای رهام وشنیدم که باشادی حرف

میزد

-اتفاقی افتاده

-خواهرم یکم حالش بدشده

نجوای عشق

چرا

-قایق سوار شدیم اومدیم برگردیم بیهوافتاد

-فشارشون افتاده یکم صبر کنید الان برمیگردم

بعد چند دقیقه بادیدن دست مردونه ای روبه روم سرمو اوردم بالا بهش نگاه کردم نمیدونم حال

چجوری بود که بادیدنم هول کرد و اب انبه تودستشو گرفت طرفم و لب زد

-بخورید

بیحال ابمیوه اروازش گرفتم و شروع کردم به خوردن یکم از ابمیوه ارو که خوردم حس کردم حال

بهتره اروم از جام بلندشدم بادیدن این چهارتا اعصابم خورد شد هوووو هرجامیریم میان

برگشتم طرف رهام

بالحن سردی لب زدم

-چقدر شد

باتعجب و گنگی نگام کرد

-چی چقدر شد

ازلحنش خنده م گرفت ولی خودمو کنترل کردم و لب زدم

-پول ابمیوه

باتموم شدن حرفم چنان اخمی کرد که خودمو خیس کردم

باعصبانیت لب زد

-این چه حرفیه خانوم بفرمایید

بیخیال سرتکون دادموراه افتادم سرم خفیف تیرمیکشید بیحال راه میرفتم بلاخره رسیدم کنار مامان

وخاله سریع کفشامو دراوردمو رو زمین دراز کشیدم ونفهمیدم چی شد که خوابم برد

نجوای عشق

باتکون دستی روبازوم چشمامو اروم بازکردم بادیدن تاریکی هوا مته برق گرفته هانشستم که صدای
خنده شادی وکاترین بلندشد

دستامو بالابردمو کش وقوسی به بدنم دادم ازجام بلندشدم کفشامو پام کردم اروم لب زدم

-شادی من میرم دستشویی الان میام

-باشه مراقب باش

به مامان وخاله که مشغول صحبت بودن نیم نگاهی انداختمو راه افتادم

اروم شروع کردم به راه رفتن بعدچنددقیقه رسیدم به سرویس بانوان وارد سرویس شدم

روبه رو اینه ایستادم به خودم تواینه نگاه کردم ارایشم تغییر نکرده بود فقط یکم موهام بهم ریخته
شده بود

سریع موهامو مرتب کردم

سریع رفتم سرویس وبعدانجام کارای مربوطه بیرون اومدم وبه طرف خونواده حرکت کردم دلم عجیب
بستنی میخواست راهمو به طرف همون مغازه کج کردم و وارد مغازه شدم

6تا بستنی کاکائویی خریدم ورفتم کنارشادی وبقیه

گفتم

-خب خب بستنی خریدم

-ایولللال

بستنیاروبهشون دادم خودمم سرجام نشستمو مشغول خوردن بستنیم شدم باحس سنگین نگاهی
سرمو بالااوردم بادیدن رهام که زل زده بود بهم ضربان قلبم رفت بالا اخه چرا انقد بهم نگاه میکنه
پوووف

اصن به روخودش نیاورد که من دارم میبینمش چشماشو ازم نگرفت

خیلی عجیبه این بشر

نجوای عشق

باجیغ شادی چشم از رهام گرفتمو به شادی نگاه کردم و لب زدم

چته چراجیغ میزنی

-شماکری اخیانا یه ساعته دارم صدات میزنم

-خب حالا بگو چی میخوای

-دورلبت شکلاتی شده

چشمامو باحرص بستم یعنی خاک دو عالم توسرمن پس بگو بدبخت چرانگام میگردلبم بستنی شده

خاک توسرمن فقط سوتی میدم آههههههههههههه

باحرص لب زدم

-اینه اتو بده شادی

اینه اشو گرفت سمتم

خودمو تواینه نگاه کردم دورلبم بستنی شکلاتی بود عصبی لبمو گازگرفتم جوری دندونمو فشاردادم که

لبم پاره شد باحرص اینه ارو به شادی دادم و بازلبمو گازگرفتم باحس شوری خون تودهنم سریع ازجام

بلندشدم تند کفشامو پوشیدم دویدم سمت سرویس

وارد سرویس شدم تف کردم بادیدن خون شوکه شده به اینه روبه روم نگاه کردم بادیدن لبم که یه

خط بزرگ گوشه لبم بود خون ازش میریخت سریع دستمال کاغذی برداشتم رولبم گذاشتم سوزش لبم

به عصبی ترشدم اضافه میکرد بعداینکه لبمو خوب تمیز کردم دستمالوبه لبم فشاردادم ازسرویس

زدم بیرون و برگشتم پیش بقیه کلافه و عصبی باگوشیم سرگرم شدم که باشنیدن صدای شوهرخاله

سرمو بالا اوردم

که ازهمه پرسید

-خب چی میخورید پیتزا یا همبرگر

من مته همیشه سریع ترابقیه لب زدم

نجوای عشق

-پیتزامخصوص با سیب زمینی وقارچ ونوشابه دستتون دردکنه

شوهرخاله بالبخندسرتکون داد

شادی لب زد

-منم پیتزا مخلوط بانوشابه

کاترین با ناز لب زد

-بابا واسه من همبرگر بادوغ

مامان لب زد

-منم پیتزامخصوص بامخلفات

خاله باعشق به شوهرخاله نگاه کردوگفت

-منم هرچی خودت بخوری میخورم

شوهرخاله سرتکون دادورفت

بعد حدود20دقیقه اومد باجعبه پیتزاو بقیه سفارشا اول ازهمه اومد طرف من

جعبه پیتزا با ظرف سیب زمینی وقارچ ونوشابه مو دلد دستم

تشکرزیرلیبی کردم

بقیه هم غذاشونو گرفتن

اروم دستمال کاغذی ازلبم برداشتم

بادیدن خون رودستمال کلافه دستمال وتو کیسه زبال کنارمون انداختم ومشغول خوردن غذاشدم که

سوزش لبم بعد خونی شدن دستم اشتهامو کور کرد غدامو کنارگذاشتم باحرص وکلافه نشستم یه

گوشه

باحرص به روبه رونگاه کردم بادیدن خودش که بازم زل زده بودبهم باعصبانیت نگاش کردم

مامان به خاله جریان وگفت وبلاخره بعدموافقت شوهرخاله وسایلو جمع کردیم

وبه طرف ماشین رفتیم بادیدن پلاستیک غذام که جامونده بود بیحال و کلافه به سمتش حرکت کردم
پووف ماشین خیلی فاصله داشت بااینجا

پلاستیک غذاور برداشتمو راه افتادم که یهو یکی جلو گرفت باترس بهش نگاه کردم بادیدن رهام
اخمام توهم رفت با لحن عصبی لب زدم

-فرمایش

باتعجب واخم بهم نگاه کرد ولب زد

-میخوام بیشترباهات اشناشم

ایندفعه واقعا عصبی شدم ولب زدم

-بکش کنارتن لشتو میخوام برم

صدای جدی صورت قرمز شده ش باعث شد خفه شم

که صداشوشنیدم

-من ادم عوضیی نیستم پس درست حرف بزن من ازت خوشم اومده میخوام باهم اشناشیم تابعد

مثل همیشه نترس لب زدم

-اونکه معلومه چقدشماپاک ومعصومی بعدشم من هر جور عشقم بکشه حرف میزنم وهیچ علاقه ای
واسه اشنایی باتوروندارم حالام بروکنار

خونوادم منتظرن

-خواهش میکنم یکم گوش کن بعدتصمیم بگیرخواستم جوابشو بدم که صدای عصبی مامانوشنیدم
بادلهره برگشتم طرفش که یهو یه طرف صورتم سوخت بابهت وبغض نگاش کردم که باجیغ گفت

-بیشرف من ابرودارم جلوخواهرو دامادم

بابغض نگاش کردم که رو به رهام ادامه داد

-دوروبرش نبینمت هرچی بینتونم بوده تموم شده

باگفتن این جمله یه قطره اشک ازچشمم روگونم ریخت

به رهام بانفرت و بغض نگاه کردم و دوویدم بغضم شکست هق هق میکردم باگریه سوار ماشین شدمو
هیچکس هیچی نگفت بعدچند لحظه مامان وارد ماشین شدبهبش نگاه نکردم خیلی ازش دلخور
بودم مگه من بارهام رفیق بودم که اینجوری گفت

سرمو به پنجره تکیه دادمو اشکام اروم شروع به باریدن کردتاخودخونه هیچکس حرفی نزدبارسیدن
به خونه بی توجه به بقیه سریع واردخونه شدم ازپله هابالارفتم وسریع وارد خونه شدم ازپله ها
بالارفتم وسریع وارد خونه شدم ازپله هابالارفتم وسریع وارداتاقم شدم دروقفل کردم وپشت درنشستم
سرموروزانوم گذاشتمو هق هقم سکوت اتاقوشکست انقدر گریه کردم که خوابم برد

باصدای در چشمامو اروم بازکردم سرمو ازرو زانوم بلندکردم که دردبدی توگردنم پیچید با به یاد آوردن
دیشب بغض دوباره توگلوب نشست باییحالی ازجام بلندشدمو اروم دروبازکردم بادیدن شادی که
ناراحت بهم زل زده بود بالبای لرزون لب زدم
-چیه بازباکی بودم که الان اومدی بازخواست

بااین حرفم بهم نگاه کردو لب زد

-شایلی من که چیزی نگفتم

پوزخندی به روش زدم

-اره توهیچی نگفتی بیخیال اگه کاری نداری میخوام بخوام

باناراحتی سرتکون دادورفت

برگشتم تواتاقو دروقفل کردم بابغض رفتم سمت تختخودمو پرت کردم روتخت اشکام شروع کرد به
باریدن

نجوای عشق

سرم به طرز وحشتناکی دردمیکرد کلافه توجام نشستم پوف عصبی کشیدم بی حوصله ازجام بلند شدمو رفتم سرویس بعدانجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم روبه روی اینه ایستادم به خودم نگاه کردم چشمام پوف کرده بود وقرمزبود صورتم رنگ پریده بود

پوزخندی به قیافه م زدم ازرومیز ارایش گوشیمو برداشتم وروشنش کردم بادیدن ساعت مته برق گرفته ها به گوشی زل زدم ساعت 2:30 بود

لبخنداومد رولبم یکم گشتن بد نبود

حال وهوامم عوض میشه

بااین فکر سریع مانتو ابی فیروزه ایمو که جلو بازبود با تیشرت سفید طرح قلب عوض کردم شلوار سفید جذبمو پام کردم موهامو برس کشیدمو اتومو روشن کردم و کل موهامو صاف کردم یکم ازموهام به صورت چتری روصورتم ازاد گذاشتم بقیه ارو دم اسبی بستم کرم ضدافتابمو برداشتمو خوب روصورتم پخش کردم خط چشم دنباله دارکلفت پشت چشمام کشیدم وریمل ضدابمو تو موژه های بلندم خالی کردم رژ گونه اجریمو به گونه هام زدم رژ اجری مات مایع 24ساعته جیغمو به لبام کشیدم به قیافم نگاه کردم راضی بودم ازخودم عطر خوشبوמו توتنم خالی کردم گوشیمو تودستم گرفتم

کیف وکفش مشکیمو برداشتمو ازاتاق زدم بیرون

ازپله ها تند وفرز اومدم پایین همه مشغول tvبودن بیخیال سلام کوتاهی کردم واروم لب زدم

-میرم یکم بیرون بگردم

مامان با پیشیمونی نگام کرد که باخم جواب نگاهشو دادم

به طرف درب خروجی رفتم کفشامو پام کردم کیفمو روشنم انداختم وگوشی به دست ازخونه زدم بیرون

اروم حرکت کردم بعد 5دقیقه رسیدم به میدون شهر شروع کردم به دیدن مغازه ها وپاساژا

بادیدن مغازه جواهرفروشی رفتم سمتش بادیدن گردنبند نقره Mکه ساده ساده بود وظریف سریع رفتم داخل مغازه

نجوای عشق
فروشنده یه دختر جوون بود

بالبخندلب زدم

-سلام خسته نباشید گردنبند داخل ویتترینتون ومیخواستم

-سلام خوش اومدید کدوم گردنبند

-گردنبند دخترونه M

گردنبندوبرام آورد به گردنبند نگاه کردم تودستم گرفتمش روپلاکش M دست کشیدم آرامش تو وجودم
تزریق شد باارامش ولبخند لب زدم

-قیمتش

-380تومن کار نقره مون عالیه

سرتکون دادم یکم گرون بود ولی باپول توجیبیام میخرمش مهم اینه داشته باشمش

بالبخند کارتمو گرفتم طرف فروشنده بعد حساب کردن گردنبند

گردنبندوتوجعبه کوچولو مشکى که یه پاپیون قرمز داشت گذاشتو داد بهم با لبخند جعبه ارو داخل
کیفم گذاشتمو از مغازه خارج شدم

به مغازه های دیگه نگاه کردم اما هیچکدوم برام چیزجالبی نداشت بیخیال خریدشدم باارامشى که
ازخریدگردنبند به دست آورده بودم رفتم طرف خونه

بلاخره بعد 3ساعت گشتن توشهر رسیدم خونه ازگشنگى دلم ضعف میرفت سریع اف اف وزدم وکه
دربازشد

سریع رفتم داخل سلام بلندی کردم که همه با لبخندجوابمو دادن

لب زدم

-والای گشمنه خاله

نجوای عشق
خاله باخنده گفت

-پاشو بیا سرمیزنهاربخور شکمو

سریع مانتومو دراوردمو دوییدم طرف اشپزخونه سریع رویکی ازصندلیا نشستم که خاله یه ظرف غذا گذاشت رومیز بادیدن غذاذوق زده گفتم

-وای عاشقتم خاله

باشتها لوبیاپلو روبا ماستو خیار خوردم بعداینکه حسابی خوردم از جام بلندشدم لیوان نوشابه امو سرکشیدم و بایه دستت دردکنه لباسمو برداشتمو رفتم تواتاقم

لباسامو بالباسای خونه عوض کردم

ورفتم سراغ کیفم

جعبه ارواز کیفم دراوردم گردنبند وبه گردنم بستم بالبخند روتخت درازکشیدم چشمام گرم شدوخواهم برد

باصدای مامان کنارگوشم چشمامو اروم بازکردم بادیدن مامان که بهم لبخند میزد اخم کردم

که سریع گفت

-شایلی ببخشیدمن دیشب زود قضاوت کردم بعد اینکه تورفتی اون پسره گفت که چی بهت گفته وتوچی گفتی

حالامادرتومیبخشی

باچشمای پرشده نگاش کردم ولب زدم

-دلموشکوندی غرورمو جلویه پسرغریبه خوردکردی حالا راحت میگی ببخشم

خب شایلی من چه میدونستم مزاحمه

باخم نگاش کردم

نجوای عشق

-مامان یعنی تو نمیدونی من باهیچ پسری تاحالا دوست نشدم واقعا برای خودم متاسفم

-شایلی فراموش کن دیشبو خواهش میکنم

-شایدببخشم ولی هیچوقت فراموش نمیکنم

ازجام بلندشدمو رفتم داخل سرویس بعد انجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم رفتم جلو اینه موهامو بازکردمو برس کشیدم با صبروحوصله مدل تیغ ماهی بافتمش یکم رژ صورتی به لبم زدم گوشه به دست ازاتاق خارج شدم

ازپله هارفتم پایین

بدیدن جمع خونواده که درحال گفتن ومیوه خوردن بودن سریع کنار شادی نشستم سلام بلندی دادم به پرتقال برداشتم ویوست کردم مشغول خوردن شدم که باحرف مامام زهرمارم شد

-فردا میریم خونه عزیز اینا پس فردا سیزده به دره بعدشم باید بریم تهران

بابه یاد آوردن رفتن اعصابم داغون شد

بیخیال مهم اینه عشقمم تهرانه

پوزخندی به کلمه عشقم زدم

سرمو به معنی باشه تکون دادم

برای اینکه زیاد فکر نکنم ازجام بلندشدمو لب زدم

-خاله شام امشب بامن

خاله بالبخندنگام کردوپرسید

-حالا چی میخوای درست کنی

بالبخند لب زدم

-سمبوسه

نجوای عشق

سرشو تکون داد وارد اشپزخونه شدم واز ساید یه بسته گوشت چرخ کرده برداشتم وتوظرف اب گذاشتم تایخش بازشه یه ظرف بزرگ برداشتم دوتا پیاز بزرگ دوتا سیب زمینی برداشتم بعد اینکه پوستشون گرفتم به صورت نگینی خوردشون کردم

یه ماهیتابه رواجاق گذاشتم وزیرشو روشن کردم مقدارلازم روغن ریختم واول پیازوخوب سرخ کردم بعداینکه خوب پیازا طلایی شد سیب زمینی روهم سرخ کردم

زیر گازوکم کرد ویه فلفل دلمه ای قرمز ویه سبز برداشتمو خورد کردم به مواد توماهیتابه اضافه کردم گوشت وهم اضافه کردم به مقدارلازم نمک وفلفل زدم بعداینکه خوب گوشت سرخ شد رب وبه مواد داخل ظرف اضافه کردم مخلوط کردم زیرگازو خاموش کردم

از بسته نون لواش

نون برداشتمو مواد داخل نون ریختم باپنیر پیتزا پرش کردم وبه صورت سه گوش بستمش بعد حدود یه رب 30تا سمبوسه درست کردم

ماهیتابه ارو پروغن کردم ومشغول سرخ کردن سمبوسه هاشدم بعد ده دقیقه همه سمبوسه ها آماده بود

سمبوسه هارو تیه ظرف پیرگس ریختم بافویل روشو پوشوندم وگذاشتم تو فر تا وقت خوردن گرمش کنیم

مشغول شستن ظرفای کثیف شدم بعدتموم شدن ظرفا با لبخند رفتم توهال

به ساعت نگاه کردم ساعت 8:45دقیقه شب بود

شوهرخاله ساعت 9اومد

رفتم تواشپزخونه وفروروشن کردم بعد پنج دقیقه ظرفو برداشتمو میزوچیدم

صداشون زدم

کنارهم نشستیم و مشغول خوردن شدیم

نجوای عشق
بعد خوردن غذا همه از غذا تعریف کردن

واقعا خوشمزه شده بود

بالبخت از اسپرژخونه خارج شدمو نشستم جلوتv

زدم ماهواره

فیلم سینمایی سیندرلا پخش میشد

بازیگراش خارجی بودن و فوق العاده زیبا با هیجان مشغول دیدن شدم

کاش میشد منم به عشقم میرسیدم

بغضم گرفت

گوشیموروشن کردم و رفتم تو اینستا با دیدن عکسای جدیدش کناررقیقاش بغضم بزرگترشد اون اصلا به
من فکر نمیکنه ولی من همش هر لحظه بهش فکر میکنم

اشکام رو صورتم ریخت واسه اینکه رسوانشم سریع ازپله هابالارفتم و رفتم تواتاقم

درو قفل کردم و زدم زیرگریه رفتم جلو اینه و باناله لب زدم

-لعنتی نمیخواودت پس چه مرگته چرا طرفشومیگیری چراااا عاشقشی

دلم میخواست خودمو خفه کنم

روتخت نشستم و گوشیمو روشن کردم رفتم توموسیقی و اهنگ مهرباب پلی شد

ثانیه به ثانیه دنیا عوض میشه

دلم واست دوباره تنگ میشه

دل که بشکنه دیگه ادم هیجاو هیچکس

مطمئن نمیشه

نجوای عشق
فراموشکار شدی یادت رفت
هرچی قول قرارداداشتم توحته نامتم
درسته تویه جومعرفت نداشتی
ولی هنوزم میگم بازم غلامتم
رفتنت نبودنت نامردیت هیچکدوم به مولا اذیتم نکرد فقط خاطراتی که ازت داشتم اشکای مادرم منو
خفه میکرد
همه میگن زمان طلاس ولی دروغ میگن
چشیدم زمان اتیش
ثانیه به ثانیه ش تاتوروبه اتیش نکشه بیخیال نمیشه
گاهی وقتا پرازحرفی وقتی بغض میکنی وقتی دلت میشکند دقیقا همون موقع ها
داغونی وقتی خودت نیستی به جات فندک پیشمه
تورفتی یه اه یه بغض یه سوال
بی جواب میمونه تو قلبم من انقدر شباگریه کردم بارون تموم شدحتی خدارم خسته کردم
بهت گفته بودم اگه بری قلبم میگیره
دیدم این اواخر خیلی دردمیکند قلبم
این مردم شهر به هیشکی وفانمیکنن
دیدن کفش ندارم واسم پاپوش درست کردن
هیچوقت به ناحق پانذاررو قلبم من
مظلوم اینومادرم میدونه

نجوای عشق

اینقدر سرشکست تو عربده کشیدم میگن دادنزن گлот پاره میشه دیوونه

هرچی صورتمو شستم رداشکام نرفت

ازهردارویی زدم ردتیغام نرفت

هرچی یادگاری بودشکستم یادت ولی نرفت به حافظه گفتم پاک کن حافظه ازدست رفت

اشکام بغضام گریه هیچی چاره سازنیس بیا رگمو بدم هدیه خرابه های این دلم

ازهمه جاقشنگ تره اخه یادتو تواین خرابه س لامصب

اشکام تندتند میریخت

اشکاموپاک کردم شروع کردم به جمع کردن وسایلم فرداصبح باید بریم خونه مامان جونم لباسامو

توکوله م گذاشتم

مانتو زرشکی شنلیمو باشلوار مشکی جذبم باشال مشکی حریرم اویزون کردم

روتخت درازکشیدم وباصورت خیس اشک چشمامو بستمو خوابیدم

.....

باصدازدناى مامان اروم چشمامو بازکردم خواستم چشمامو ببندم که دراتاق بازشدومامان اماده جلوم

ایستاد وبا عصبانیت گفت

-خبرمرگت پاشو ساعت 12:30

بیحال ازجام بلندشدمو رفتم توسرویس بعدانجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم مامان تواتاق

نبود

خواب ازسرم پریده بود سریع شلوارمو پام کردم ومانتو تنم کردمجلو اینه ایستادم موهام بازکردم برس

کشیدم

ضدافتابمو به صورتم زدم خط چشم کلفت ودنباله داری پشت چشمم کشیدم ریملو تو موژه هام
خالی کردم گونه قهوه ایمو به گونه م زدم رژ مایع مات 24ساعته زرشکیمو به لبم کشیدم زیاد رنگش
جیغ بودولی خیلی نازبود

بارضایت به خودم تواینه نگاه کردم باعطرخوشبوم دوش گرفتم شالمو ازادوسرم انداختم گوشیمو
برداشتم کیفو کولمو بردلشتمو از اتاق خارج شدم ازپله ها پایین رفتم

مامان وشادی کنارهم ایستاده بودنو باخم به من زل زده بودن بیخیال رفتم سمتشون اروم لب زدم

-سلام صبح بخیر اگه آماده اید بریم

هردوباخم سرتکون دادن

رفتم طرف خاله وبغلمش کردم توگوشش گفتم

-خاله جون ببخشید مزاحم شدیم

-این چه حرفیه دختر گلم مراحمی کاش بیشترمیموندید

-دستت دردکنه

ازبغلمش جداشدمو باکاترینم دست دادم و رفتم طرف کفشم پام کردم وازخونه زدم بیرون بعدمن

شادی ومامان اومدن وازخونه خاله خارج شدیم

سوار ماشین اژانس که جلو خونه بودشدیم

ومقصدوگفتیم

باخودم تکرارکردم که اگه حرفی زد اروم باشم وچیزی نگم

باصدای مامان که گفت پیاده شیم پیاده شدم

به خونه ویلایی خوشگل مامانجون که توروستا بود وخیلی باصفابود زل زدم خیلی دوسش داشتم یه

خونه بزرگ باکلی درختای میوه انجیر وسیب وپرتقال و لیمو

نجوای عشق

سریع وارد حیاط شدم وبا خوشحالی نفس عمیق کشیدم که بادیدن فردی که روایوون نشسته بود
نفسم رفت

یه تیشرت ابی اسمونی جذب باشلوارسفید تنش بود موهاشم حالت داربالازده بودبا عشق نگاش
کردم

بادیدنم اخم غلیظی کرد

بغض توگلوبم نشست منم متقابلا واسه اینکه رسوانشم اخم کردم ورفتم طرف خونه

سعی کردم خونسردباشم ولی نمیشد بابغض کفشامو دراوردمو ازپله هارفتم بالا

سلام زیرلبی گفتمو خواستم برم داخل که صداش روح وازتنم جداکرد

-سلام کردن بلدنیستی

بابغض وعصبانیت برگشتم سمتش وبهش نگاه کردم

سعی کردم همون شایلی مغروروتخس معروف باشم

پوزخندی کنج لبای لرزوم نشوندم یه ابرومو بالاانداختم وبالحن مسخره ای گفتم

-سلام کردم شماگوشتات مشکل پیدا کرده برودکتر گوشتو شستشوبده

صورتش قرمزشد

دلم خنک شد

پوزخندصداداری زدمو ازش روموگرفتمو رفتم داخل خونه

رفتم تواتاق مخصوصمون لباسامو بایه شومیز حریر اناری کارشده وشلوارمشکی جذب عوض کردم

شالو ازاد روسرم گذاشتم وگوشی به دست رفتم روایوون کنارمامانجون نشستم

گوشیمو روشن کردم و خودمو باگوشیم سرگرم کردم

نجوای عشق

همه درحال حرف زدن بودن که یهو دوست صمیمیم غزاله بهم زنگ زد سریع گوشی وجواب دادم
وازجام بلند شدم

باخوشحالی لب زدم

-سلا عزیزدلم خوبی

صدای قشنگش شنیدم

-سلام شایلی جونم توخوبی چه خبر

-سلامتی توچه خبر بلاا

-منم سلامتی راستی خوش گذشت دریا بدون عشقت

-معلومه که بدون تو خوش نمیگذره

-دروغگوووو چقدم بهت بد گذشت همش درحال عکس ولایو واستوری بودی

-خخخ منوکه میشناسی

-اره توشایلی دیوونه خودمی راستی چه خبرا

-هیچی دوروز دیگه میایم تهران

-چه خوب همو میبینیم

-اره عشقم

-پس فعلا خدافظ

-خدافظ خیلی دوست دارم

-منم همینطور

گوشیو قطع کردم

نجوای عشق

به مهراڢ نگاه کردم باخم نگام میکرد

توچشمام زل زد و نگاه وحشتناکی بهم انداخت

از نگاهش لرزتوتنم نشست

بغض لعنتی توگلوب نشست

سعی کردم بغضمو مهارکنم بیحال کنار شادی نشستم که سرشو آورد دم گوشم ولب زد

-شایلیچرااونجوری حرف زدی بهت شک کن

به شادی نگاه کردم ولب زدم

-اخه شادی مگه من خرم بادوس پسرمن جلوایناحرف بزنم

یکم بهم نگاه کردوگفت

-ولی مهراڢ اینجوری فک میکنه

به مهراڢ نگاه کردم هنوز باخم زل زده بود بهم

پوزخندی به تصورش زدمو لب زدم

-مهم نیس اگه دوسم داشت بهم اعتمادمیکرد

-شایلی عصبیش نکن

-من کاری باکسی ندارم شادی اون منو نمیخواود پس بذارفکر کنه من رل دارم

عصبی بهم چشم غره رفت

بیخیال شادی سرمو فروکردم توگوشیمو شروع کردم به چت کردن با بچه های اکیپمون

باصدازدنیای شادی ازجام بلندشدم همگی رفتیم داخل سفره اروو چیدیم بادیدن غذا اخمام رفت توهم

ماهی شکم پر من ازماهی متنفرمممممم

نجوای عشق

بی میل یکم برنج برای خودم ریختم وباماست شروع به خوردن کردم

به نگاه بقیه توجه نکردم

بعدخوردن غذا رفتم تواتاقمون بالشتمو برداشتمو بابغض درازکشیدم

خدایا حالم ازخودم بهم میخوره

چشمامو بستمو بخواب رفتم

باصدای لیلا ازخواب بیدارشدم بهش نگاه کردم که باخوشحالی لب زد

-وای شایلی یه خبرخوش

باهیجان لب زدم

چی

-فرداقراره بریم پارک دسته جمعی

باخوشحالی گفتم

- واقعا

-والا

-خیلی خوبه

-اره خیلییی خب بیافردا ست بیوشیم

بالبخندنشستمو لب زدم

-خب چی بیوشیم

-اوممم اون مانتو بادمجونی که هردمون یه مدل گرفتیم

باخوشحالی گفتم

نجوای عشق

-عالیه

-خب بیا بریم پیش بقیه

سرتکون دادم از جام بلندشدمو به خودم تواینه نگاه انداختم خوب بودم فقط یکم چشمم قرمز بود
بیتوجه بالیلا ازاتاق خارج شدیم

کناربقیه که مشغول چایی خوردن بودن نشستیم

مهرداد بادیدن من اخم کرد

بغض به گلوم چنگ زد

باپرویی بهش زل زدم هیچکدوم چشم ازهم برنمیداشتیم

اشک که توچشمم حلقه زد چشم ازش گرفتم

چایی داغمو به نفس سرکشیدم دهنم اتیش گرفت اما سوزشش از سوزش قلبم کمتر بود خیلی کمتر

بقیه چایمو خوردم ازاتاق زدم بیرون

ازپله هاپایین اومدم و دمپاییمو پوشیدم با دردزمزمه کردم دوست داشتن خیلی بده ولی دوست دارم

اونقدر قدم زدم که هواتاریک شدپاهام حسابی دردمیکرد

باخم به خونه برگشتم همه بادیدنم لبخندزدن جز مهرداد خواستم برم تواتاق که مامان صدام کرد

-شایلی بشین کارداریم

به اجبارنشستم که لیلام اومد کنارمو دستموگرفت

که صداش قلب ناروممواروم کرد

-فردا همگی میریم پارک به جای دنج سراغ دارم ولی خیلی شلوغه پس درست لباس بپوشید درست
رفتارکنید

منظورش بامن بوده

نجوای عشق
-غذا درست نکنید جوجه میخوریم

شبم میمونیم

همین

منولایا باهم رفتیم تواتاق

باخنده اهنگ توجی داری توچشات و پلی کردم

توجی داری توچشات چی داری تواون نگات

دلم داره میره برات چشات که بازوبسته میشه دلم میمیره زنده میشه جلوچشام دودیکه نباشی نمیشه

باریتم اهنگ خودمون تکون میدادیم که یهو دربازشد

بادیدن مهرادشوکه سرجامون وایستادیم

باخم وخنده نگامون کردوگفت

-پارتیه

چشم ازش گرفتم وبی توجه مشغول شدم لیلا کناررفت تنهامشغول شدم

رفتم توفازرقص بعدچندلحظه رفت تمام

همه احساسش همینقدربود

باتموم شدن اهنگ منم نشستم

رفتم توفکرفردا

یکم شیطنت خوبه بیخیال اینکه چی دربارم فکر میکنه اونکه منونمیخواه

بااین فکرازجام بلندشدمو روبه لیلاگفتم

-لیلا میای یکم اشپزی کنیم

نجوای عشق
باخوشحالی قبول کرد

باهم از اتاق خارج شدیم و رفتیم توآشپزخونه مشغول درست کردن سالاد ماکارونی شدیم بعد نیم
ساعت آماده شد یه ظرف بزرگ سالادماکارونی پرسس

گذاشتمش تو یخچال واسه فرداشام

پووف کلافه ای کشیدمو بدون خوردن شام تشکمو پهن کردموش درازکشیدم به صدای شاد مهاد
ولیدا توجهی نکردم قلبم اتیش میگرفت وقتی باهمه خوب بود جزمین

خدایا چرا من همه جا اضافه م چرا

چرا هیشکی نمیخواد منو

پوزخندی به خودموزندگی سگیم زدمو به اشکام اجازه باریدن دادم

اونقدر گریه کردم که سرم تیرو حشتناکی کشیدگوشیمو برداشتمو بهش نگاه کردم ساعت 3 صبح بود

کی این همه وقت گذشت

از زور سردرد از جام بلند شدمو از اتاق زدم بیرون مامانو شادی ولیدا تواتاق روبه رویی خواب بودن زن عمو
و مهاد و عمو تویه اتاق

هه بیخیالشون شدمو رفتم طرف یخچال یه ژلوفن باب برداشتمو خوردم برگشتم تواتاقمو چشمامو
بستم

باحس نورش دیدی چشمامو باز کردم نورخورشید مستقیم تو چشمم بود بی حوصله از جام بلند شدمو
از اتاق زدم بیرون همه مشغول جمع کردن وسایل بودن به ساعت روبه روم نگاه کردم 10 بود بیحال
رفتم سرویس بعد انجام کارا از سرویس خارج شدمو بدون حرف برگشتم اتاق

روبه روی اینه ایستادمو کش موهامو باز کردم با برس موهامو برس کشیدم موهای فر فریم اعصابمو
داغون کرده بود

بلاخره بعدیه رب برس کشیدن موهام تموم شد اتومو مو برداشتمو به برق زدم مشغول اتوکشیدن موهام شدم 30 دقیقه بعد کل موهام لخت شلاقی بود بالبخند موهامو چتری روصورتم ریختمو بقیه ارو دم اسبی محکم بالاسرم بستم مانتو بادمجونی که پشت بلند وجلو کوتاه وزیپی بود و برداشتم باشلوار مشکی جذبیم تاپ حلقه ای مشکیمو پوشیدمو لباسمو تنم کردم جلو اینه ایستادم و مشغول ارایش شدم کرم ضدافتاب رنگیمو به پوستم زدم خط چشم دنباله دار کلفتی پشت چشمم کشیدم ریمل اکیلی مشکیموتو موژه ام خالی کردم رژگونه قهوه ایمو به گونه هام کشیدم رژمایع 24 ساعته بادمجونی اکیلی ماتمو برداشتمو به لبام کشیدم سه بار کارمو رولبام تکرار کردم اوممم عالی شدم

شال حریر کار شده اکیلیمو برداشتمو ازاد انداختم موهام

کیف و کفش بادمجونی ستمو برداشتمو تموم وسایل مورد نیازمو تو کیفم گذاشتم گوشیمو تودستم گرفتم باعطر مورد علاقم دوش گرفتم از اتاق زدم بیرون بادیدن لیلا که فقط لباس پوشیده بود بدون هیچ ارایش اخمام رفت توهم دستشو کشیدم تواتاقمو مشغول ارایشش شدم واسه اینه مهرداد بهش گیرنده خط چشم ظریفی براش کشیدم ریمل به موژه هاش کشیدم یه رژ بادمجونی مدادی به لباش کشیدم

عالی شد یکم موهاشو چتری براش ریختم توصورتشو با لبخند گفتم

-حالا شدی مته ادم

خنده قشنگی کردوباهم ازاتاق خارج شدیم همه آماده بودن

منو لیلا کپی هم تیپ زده بودیم ازمانتوشلوار تاکیف وکفش

خیلی باحال شده بود

شادی یه مانتو کرم کوتاه پوشیده بودبدون ارایش

مامان مانتو ابی کاربنی تنش بود

چشمم که به مهرداد افتاد نفسم رفت چقدر خوشگلو جذاب شده

نجوای عشق

یه تیشرت مشکی باشلوارسفیدکتون تنش بودموهاشو روبه بالاحالت داده بود

بادیدن منو لیلا دست تودست اخم کردولب زد

-چه خبره عروسی میرید

فقط بهش نگاه کردم پوزخند زدم

به لیلا نگاه کردم لب زد

-لیلامیای یابرم

لیلا باترس لب زد

-بریم شایلی

سرتکون دادمو بی توجه مهراذکنارش ردشدم بغض گلومو چنگ میزد

اخم کردم که بغضم نترکه

کفشامونو پوشیدیم

گوشیمو روشن کردم شماره اژانسو گرفتم

یه ماشین گرفتم

که مامان لب زد

-شایلی بامهراد میرفتیم باخم لب زد

-مگه اژانسامردن که به کسی محتاج شیم

مامان لبشو گازگرفت مهراذ پشت مامان ایستاده بود

باشنیدن این حرفم باعصبانیت بهم زل زد پوزخندی بهش زد و باحالت سردی که لیلا وغزاله میگن

واقعا ترسناک میشم نگاش کردم

نجوای عشق

وقتی حالت نگاهمو دید باختم و تعجب زلزد بهم

هه هه فک کرده فقط خودش میتونه سردبهم نگاه کنه

خاک برسرمنه احمق که عاشق این شدم

ازش روگرفتم بغضم درحال بازشدن بود

ازخودم متنفرم به خاطر عشقی که نسبت به این سنگ مغروردارم

بلاخره ماشین اومد

به مامان لایلا نگاه کردم لب زدم

-اجازه میدید بامابیاد

لبخندزدوگفت

-اگه شلوغ نکنید

سرتکون دادمو لب زدم

-قول میدم

سرشو به معنی باشه تکون داد

دست لیلاروکشیدمو باهم سوار ماشین شدیم

ساکت به پنجره زل زدم مامان ادرس پارک شهربازی و داد و ماشین حرکت کرد

بعد نیم ساعت رسیدیم به یه پارک خیلی بزرگ که یه قسمت شبه وسایلبازی مجهز بود یه طرف واسه

نشستن

مشغول پهن کردن زیرانداز شدیم که مهرداد و بقیه اومدن بهش نگاه نکردم دلم خیلی ازش پره

نگاش نکنم بهتره کمتر حسرت میخورم

نجوای عشق
همه کنارهم نشستیم

به لیلا نگاه کردم لب زدم

-بریم چندتا عکس بگیریم

بالبخندسرتکون دادازجامون بلندشدیم کناربه الاچیق ایستادیم وچندتاسلفی گرفتیم

بعد چندعکس تکی گرفتیمو خواستیم برگردیم سرجامون که بادیدن فردروبه روم کم مونده بودشاخ
دربیارم

این اینجا چیکارمیکرد

لیلا باتعجب لب زد

-شایلی این کیه

اخمام رفت توهم بانفرت بهش زل زدم دستمو جای سیلی روگونم گذاشتم هنوزیاداون شب منو
تاجنون مییره

اشغال بیشرف به لیلا نگاه کردم لب زدم

-این یه اشغال کثیفه که به خاطرش من سیلی خوردم

لیلاباخم گفت

-چراانوقت

-چون مزاحمم شد

-چییبی

-بیخیال بیابریم که تهوع گرفتم ازدیدنش

بازم چهارنفری اومده بودن

هه

نجوای عشق

بانفرت ازش روگرفتمو باهم به سمت خانواده حرکت کردیم کنارهم نشستیم

عکسامو تواینستاپیست کردم زیرش کامنت زدم یه روزخوب کنار دوست وخواهر گلم

خودمو باگوشی مشغول کردم که باشنیدن سلام مردونه اشنایی سرمو اروم بالا اوردم

اخمام رفت توهم امروزقراره فقط عصبی شم اخه خدا داشتی شانساروتقسیم میکردی من کدوم گوری

بودم این دیگه چرااینجاس این همون رفیق مهراده

تواون شب عروسی بااون نگاه هاش

پوووووووف

لیلا بادیدینش اخم کردم منم دست کمی از لیلا نداشتم

اما این بشرچه رویی داری بالبخنداومد طرف مامان

به تیپش توجه کردم

یه شلوارکتون شیری باتیشرت همرنگش موهاشوبالازده بود چندتاتارازموهاش تو صورتش افتادبود

جذابونفس گیربوداما نه برای دل بیقرارمن

مامان بادیدنش سلان گرمی کردولب زد

-خوش اومدی پسرم بیاپیش مابشین

-چشم هرچی شما بگید

بیا مارازپونه بدش میادسرااهش سبزمیشه

اخه مادرمن مگه بیکاری این دایناسورو دعوت کردی پیش مابشینه

خیلی خندون وخوشحال کنارمهراده که دقیقا روبه روی ما بودننشست عصبی بودم درحدتیم ملی اون

ازاون کثافت این از این چلمنگ

پوووووووووووووووووف

نجوای عشق
برای شادی تایپ کردم

-پاشو بریم یکم بگردیم من حال خوب نیست شادی باخوندن پیام نگران نگام کردوسریع ازجاش
پاشد به لیلانگه کردم

-اگه میای پاشو بریم حال ازاین جمع بهم میخوره
-باشه بریم

باهم ازجامون بلندشدیم وباشادی ازجمع فاصله گرفتیم اهنک بی کلامی پلی کردم نفسای عمیق
میکشیدم تاروم شم ولی فایده نداشت عصبی لایوگذاشتم لب زدم

-یه روز گندروزیه که ازهرکی بدت میاد بینیشون حالروزالان منه
لایوقطع کردم

شادی ولیلا زدن زیرخنده منم خندم گرفت باخنده لب زدم
-دروغ میگم

-نچچچچ

-افلینننن

خواستم چیزی بگم که صدای منفورشو شنیدم
-سلام

همه برگشتیم طرفش به تپیش نگاه کردم

یه شلوارکتون مشکی با تیشرت سفیدموهاشو حالت کج ریخته بود که خیلی جذابش کرده بود بوی
عطر خوشبووگرمش مشامم وپرکرد

شادی بالحن سردی لب زد

-سلام بفرمایید

نجوای عشق
به من خیره شدولب زد

-بخدامن شرمندم ببخش منو حاضرم هرکاری بکنم تاتومنوببخشی

شادیولیلایا باتعجب نگام کردن

باخم ونفرت لب زدم

-فقط ارزومیکنم دیگه چشمم بهت نیوفته انتقام اون سیلی که به ناحق خوردمو ازت میگیرم

منتظراون روزباش

باناراحتی نگام کردولب زد

-خیلی دردگرفت

بادیدن لحن ناراحتش دلم براش سوخت ازبی محبتی بغضکردمو بابغض لب زدم

-سیلی نه خوردشدنم خیلی برام گرون تموم شد

-حاضرم هرکاری کنم تاتومنو ببخشی اصن بیا بزنی توگوشم

لبخندزدمولب زدم

-لازم نیست فهمیدم پیشیمونی بخشیدمت

فراموشش کن

باخوشحالی نگام کرد

ولب زد

-خیلی دوست دارم

شوکه نگاش کردم

شادی ولیلام مته من شوکه ازحرفش بودن ولی اون چشمکی بهم زد ولب زد

لیلاوشادی هنگ نگام میکردن که گفتم

-این همونی بود که مامان اونشب بخاطرش بهم سیلی زد

شادی اخم کردولب زد

-چه خوشگلم هست

خنده ریزی کردیم باهم برگشتیم پیش بقیه که متوجه شدم مهرداد ورفیقش درحال کباب زدن جوجه بودن واخماشون بدتوهم بود بادیدن من اخماشون بیشترشد

ابروهام بالاپرید خدایا شفایده همه مریضارو

یه لحظه تنم لرزید نکنه دیدن من بارهام حرف زدم واییی بدبخت شدمممم دستام میلرزید ولی خودمو خونسردنشون دادمو کناربقیه نشستم بعدیه رب رهامو دوستاش اومدن روبه روی مانسستن ومشغول کباب زدن شدن رهام بهم چشمکی زد

لبمو ازخجالت گازگرفتم

یاابوالفضل الان اینافک میکنن من واین سروسری داریم ای خدایا||||||

کلافه بودمو دلم میخواست خودموخفه کنم اههههههههههههه

مهردادورفیقش بانگاه برزخی اومدن طرفمون غذارو گذاشتن روسفره ازاسترس درحال مردن بودم سریع لیوانمو پردوغ کردم ویه نفس سرکشیدم بانسستن مهردادورفیقش کنارمون رهام اخم کردعصبی بهش نگاه کردم که به مهرداد ورفیقش اشاره کرد

چشم غره ای بهش رفتم بیابهش خندیدم پرووشد پووووف

باحرص دولپی غذامو پشت سرهم میخوردم که سنگینی نگاهی روخودم حس کردم سرموبلندکردم بادیدن رفیق مهرداد که بالبخند بهم زل زده بود بانگنی نگاش کردم که چشمکی بهم زد امروزهمه چشمک میزنن پووووف

نجوای عشق
سریع سرموانداختم پایین که باصدای بلند گفت

-مادر

-جان پسر

-دخترخانومتون کباب نمیخواه

-کیومیگی

باانگشتش به من اشاره کرد ماما بالبخندپرسید

-شایلی جان کباب میخوای

باحرص لب زدم

-اره

یه سیخ کباب جلوم گرفته شد بادیدن دست مردونش نگاش کردم باشیطنت لبخند زد

اخم کردموتشکرکردم مشغول خوردن شدم بعدخوردن غذا چایی خوردیم

حوصلم سررفته بود لب زدم

-هیشکی پاستور نیاورده

مهردادباخم بهم زل زوداما رفیقش بالبخندگفت

-من توماشینم هست الان میارم

رفت سمت ماشینشو بعدچنددقیقه باپاستور اومدلب زد

حالا بازی بلدی

باغرورسرتکون دادم

ولب زدم

نجوای عشق
-یه در صدفک کن بلدنباشم

بالبخندیت وپهنی گفت

-پس یه دست دونفره بازی کنیم ببینم چندمرده حلاجی

باخم سرتکون دادم

روبه روی هم بافاصله کم نشستیم برگه اروچیدیم ومشغول شدیم بادیدن اس تودستم خوشحال شدم
اما باغوروبهش زل زدم همه به مانگه میکردن

مشغول شدیم من جلو بودم اخرین برگ بود که بامهارت بردمش

داشتم ذوق مرگ میشدم ولی خیلی ریلکس نگاش کردم لب زدم

-خب بازنده شام امشب بعلاوه اش وبلیط وسایلوهرچی خواستیم میخری

خنده سرخوش کردولب زد

-چشممم

رفتم کنارشادی نشستم که لب زد

-ایولللال

خندیدم که خندم بادیدن صورت قرمز رهام رولیم خشک شد

بابرواشاره کرد ازجام پاشم باخم سرمو به معنی نه تکون دادم که ازجاش بلندشدوبه طرف ماحرکت
کرد سریع ازجام پریدمولب زدم

-شادی پاشوو

-چی شده

-دشویی دارم

همه باخنه نگام کردن شادیم باخنه ازجاش بلندشدوباهم از جمع دورشدیم بادورشدنم

نجوای عشق

بادورشدنمون ازجمع موضوع اشاره رهامو برای شادی تعریف کردم

شادی باخم لب زد

-غلط کرده پسره شلغم

-هووف شادی شانس ندارم که

خواستم حرفموادامه بدم که صدای عصبیشوشنیدم

-شایلی

برگشتیم طرفش

بادیدن صورتش بهش زل زدم که باصدای عصبی لب زد

-چراکناراون بیشرف نشستی

منو شادی باچشمای اندازه کاسه نگاش کردیم اخمام رفت تو این چی میگه براخودش

لب زدم

-توچیکاره منی

بااین حرفم چشماش قرمزشد وبالحن ترسناکی گفت

-که من کیتم اره

بانترسی پوزخندی زدمو لب زدم

-هوابرت داشته فک کردی کیه منی برام غیرتی میشی بعدشم کورکه نبودی بازی کردیم کارعاشقانه

نکردیم که

-من نگاه همجنس خودمو میشناسم یاتو

اون توروپه جورخاص نگاه میکرد

نجوای عشق

-خب که چی مگه منم اونجوری نگاش کردم من نه تونه اون نه هیچ پسر دیگه ای رودرحد خودم
نمیدونم پس بروکنار اگه یکباردیگه بخوای ازاین اداها برام دربیاری اونوقت دیگه اینجوری باهات
حرف نمیزنم حالیه یانه

-خیلی زود همو میبینیم

پوزخندبهبش زدمو باشادی برگشتیم به جمع همه بادیدنم لبخندزدن که لب زدم

-کاش گیتارداشتیم

مهراذباحالت مسخره ای گفت

-مگه بلدی بزنی

بهبش پوزخندزدم

معلومه که بلام دوسال کلاس رفتم اقا ازعشق تو باهربدبختی تورفتم کلاس گیتار کاش گیتارمو
میاوردم شمال حیف

بالحن مسخره امیزی لب زدم

-با اجازه بزرگترا بله بلام دوساله حرفه ای بلام

ابروهاس از ضایع شدنش توهم گره خورد که باحرف رفیقش خوشحال بهش چشم دوختم

-من گیتاراورددم

سریع گفتم

-میشه بیاریش

بالبخند جذابی سرتکون داد

ازماشینش گیتارشوارد و داددستم

صدامو صاف کردم اهنک بهنام صفوی حسود باگیتار زدمو لب زدم

نجوای عشق
کی توی زندگیته

سایبونه خستگیته

کی تموم قلبشونشون داده به تو

گرفته قلبتوووو

من تحمل کمه

نگوکه حقمه توروخدا نرو

من عمری عاشقونه باتوبودمو

سوزوندی بانبودنت وجودمو

بذار همه خیال کن حسودمو

بخندن به حالو روز مردی که عاشقه

هنوز همونجوری شبیه سابقه

دلش میگیره ازغم دقایق دل کندن

من حاضرم هنوزم چشم به جاده بدوزم تا که چشم تارمن توچشمای توواشه

قلب عاشقم میخواد یه باردیگه بیاد

توی دلتوجاشه

من عمری عاشقونه بوتوبودمو

سوزوندی بانبودنت وجودمو

بذار همه خیال کنن حسودمو

بخندن به حالوروزمردی که

نجوای عشق

عاشقه هنوز همونجوری شبیه سابقه

دلش میگیره ازغم دقایقه دل کندن

چشمامو بستم اهنگ شو میزدم

اشکم روگونم سرمیخورد

اهنگوتموم کردم که باشنیدن سوت جیغ باتعجب به جمعیت دورم نگاه کردموبالبخندسرتکون دادم که

رفیق مهراذ لب زد

-میشه اهنگ درخواست داد

بالبخندسرتکون دادم ولب زدم

-شادی باگوشیم لایوبذار

سرتکون داد

که دوست مهراذ

لب زد

-زخم عاشقی یوسف زمانی

سرتکون دادم ولب زدم

- شادی شروع کن

وشروع کردم به اجرای اهنگش

ازیه جا فقط

میشینی روزاتوشب کنی

دیگه دلت نمیخواذ

نجوای عشق

عاشقی کنی از اونی ضربه میخوری که فکرشم نمیکنی

ازیه جافقط خودت میمونی ویه دنیا خاطره نبض قلبتم برای رفتن حاضره به جایی میرسی که تنهایی
واسه تو خیلی بهتره

دیگه نمیشی اونی که باتموم وجود عاشق بود میشی اون آدمی که باخته به آخر خط رسیده خیلی زود
به هرکی میرسم میپرسه این غم تو چشمات از چیه زخم عاشقی نمیدونی په زخم دل خراشیه

اهنگشو زدمو تموم کردم

همه دست میزدن وازم تعریف میکردن

یهو باگیتار اهنگ عشق مجازی احمد سولورو زدم

لب زدم

اهای عشق مجازی

دیگه منو نداری

چقد گرفتی اخه عشق منو ببازی

اهای عشق مجازی

نیادسرت الهیی

سایه ش سرت بمونه تا وقتی زنده باشی

رفتم دیگه خاموش خطم راهی که رفتیمو میخوام تنهایی برگردم

اهای دلیل سردردم

خودم بدعادت کردم یکم فک کنی میفهمی خودمن ادمت کردم

اینجا همه باهم یک صداخوندیم

نجوای عشق
اهای عشق مجازی دیگه منو نداری

چقدگرفتی اخه عشق منو بهبازی

اهای عشق مجازی نیادسرت اهیی سایه ش سرت بمونه تاوقتی زنده باشی

اشکام بی اراده میریخت

بادیدن مهاد که باخم بهم نگام میگرد غم عالم تودلم نشست

رهام اونطرف ترايستاده بود بالبخند برام دست زد

دوست مهادم بهم لبخند زد

گیتاروبهش دادمو یکم نشستیم

ساعت 7 شب بود

ازجام پاشدمو لب زدم

-بریم یکم شهربازی

همه جوونا سرتکون دادن منو شادی ولیلا با مهاد ورفیقش

به طرف بلیط فروشی حرکت کردیم

بلیط سورتبه وبشقاب پرنده و قایچه تونل وحشت وکلی وسیله دیگه گرفتیمو اول رفتیم طرف
بشقاب پرنده از پله هابالارفتیم منو لیلوشادی سمت راست نشستیم من وسطشون نشستمو دست
هردوتاشونوگرفتم

مهاد ورفیقش کنار لیلانشستن

بادیدن رهام ورفیقش خندم گرفت

به روخوادم نیاوردم

اونام کنارمهاد ورفیقش نشستن وبلاخره شروع شد

نجوای عشق

اولش اروم بود ولی بعد چند لحظه خیلی تند اینواونور میرفت جیغ بلندی کشیدم دست لیلا و شادی
و فشار دادم

اونقدر وحشتناک بود که نگو

بلاخره بعد 5 دقیقه تموم شد از پله ها پایین اومدیم سرم گیج میرفت ولی به رو خودم نیاوردم به طرف
قالیچه رفتیم

قالیچه دوبه دوباید میرفتیم کلا چهار نفر جا میشدن به شادی ولیلا نگاه کردم لب زدم

-کی بامن میاد

هر دو تا گفتن

مانمیایم

واخب من الان چیکار کنم هوف با چشم غره به طرف پله های قالیچه رفتمو سر جام نشستم
بعد چند ثانیه مهرادور فیکش تو اون یکی کوپه نشستن منتظر بودم یه دختر بیاد سوار شه که بادیدن
رهام کنارم شوکه نگاش کردم لبخندی بهم زدو گفت

-تعجب کردی

سرموبه معنی اره تکون دادم خواست چیزی بگه که قالیچه حرکت کرد جای ما که دقیقا پایین بودیم
عوض شد و رفتیم بالا از ترس نفس بند اومده بود جیغ خفیفی زدم اونقدر بالا بودیم که شادی ولیلا
روخیلی کوچولو میدیدم

واخداا نکنه بیوفتیم

به مهرادور فیکش نگاه کردم که با اخم بهم نگاه میکردن با ترس نگاه کردم که با صدای رهام بهش نگاه
کردم

-نترس الان جامون عوض میشه

اگه حالت خوب نیست بگم نگو داره سرمو به معنی نه تکون دادم که جاهامون عوض شد
دستمور و قلبم گذاشتم واقعا قلبم درد میکرد عجیب ترسیده بودم به معنی واقعی به غلط کردن افتاده

نجوای عشق

بودم و جرئت اعتراض نداشتم صدای قلبمو میشنیدم که مثل ناقوت مرگ تندتند میزد باقرارگرفتن
توقسمت بالا نفسمولرزون فوت کردم گوشیموروشن کردم رفتم رولایو بااسترسوترس
مشهودتوصورتتم لب زدم

-یعنی خداوکیلی دارم پس میوفتم

دوربین وچرخوندم ولب زدم

-واقعاوحشتناکه وحشتناک

لایوقطع کردم که رهام لب زد

-ببینمت

باتعجب نگاه کردم که بادیدن صورتتم اخماش رفت توهم بادلهره لب زدم

-چیشده

اخمولب زد

-رنگت مته مرده هاشده داری سخته میکنی وتواین وضعیت لایومیگیری

لبخندی به نگرانیش زدموگفتم

-اخه کیف میده

لبخندشیطونی زدولب زد

-خیلی کیف داره فکرشوبکن برق بره اینجابالا بمونیم

باترس نگاه کردم ولب زد

-نه توروخدا نگومیت رسم

-قربون دل کوچولوت برم من ببخشید شوخی کردم

لبخند خجولی زدموسرمو انداختم پایین

نجوای عشق

لب زدم

-دیگه هیچوقت اینوتجربه نمیکنم وحشتناکه وحشتناک

-اره دیگه طرفش نرو

سرتکون دادم بلاخره تموم شد پیاده شدیم سرم گیج میرفت یهو یه پسره خوردبهم و تق افتادم
روزمین بدجور کمروپام دردمیکرد باصدای جیغ و داد و بیداسعی کردم پاشم که باصدای دادرفیق
مهراکه یقه اون پسره ارو تومشتش گرفته بود داد زد

-مگه کوری بیشرف

-ببخشید حالا چیزیش نشد

-اگه چیزیش میشد به گوه خوردن مینداختمت گمشو

پسرورفت

خواستم ازجام پاشم که باداد مهرا دسنکوب کردم وتوهمون حالت موندم

-ازجات بلندنشو

بهش نگاه کردم که باتمسخرگفت

-اخه بی عرضه وترسوها روچه به هیجان

بی عرضه ترسو!!!!!!!

صدای شکستن غرورم قلبم گوشمو کر کرده بود به شادی نگاه کردم با بغض نگام میکرد دستی رو گلوم
کشیدم عجیب بود که بغض نداشتم به ادمای دورم نگاه کردم رفیق مهرا با حالت عصبی مهرا دو نگاه
میکرد

به رهام نگاه کردم که دیدم از عصبانیت قرمز شده لبخند زدم و از جام بلند شد متوجه شمای مهرا دو نگاه
کردم و لب زدم

-مرسی

نجوای عشق

همه باتعجب نگام میکردن بدون اینکه لبخند از رولیم بره با انرژی که از حرفش گرفته بودم از شون دور شدم از جمع فاصله گرفتم و تازه حس سوزش عمیق تو قلبم حس کردم

حرفش تو سرم پیچید

لبخند زدم و خنده تلخی کردم به طرف سرویس رفتم به خودم تواینه نگاه کردم به خودم لبخند زدم و از سرویس خارج شدم

دیگه لبخند رولیم نبود دیگه نه ناراحت بودم نه خوشحال

هیچ حسی نداشتم هیچ حسی

با خون سردی رفتم سر جام نشستم بعد چند دقیقه رهام دوباره نشست سر جاش نگران بهم نگاه کرد فقط بهش نگاه کردم و مهرادور فیکش نشستن کنار مامان

به من نگاه کرد بهش نگاه کردم با دیدن حالم باتعجب و نگرانی نگام کرد فقط نگاهش کردم تمام

با حرف زن عمو سفره شام چیده شد خیلی اروم مشغول خوردن سالاد ما کارونی شدم بعد خوردن شام از جام بلند شدم و شروع کردم به قدم زدن به لحظه قلبم تیر عمیقی کشید طوری که مجبور شدم رونیمکت نزدیک اونجا بشینم دستم رو قلبم گذاشتم به اسمون نگاه کردم و زمزمه کردم

-خدایا هوای دلشوداشته باش

سرمواندا ختم پایین

عجیب بود امشب رفیق همیشم کنارم نبود کنارم نیست هه اونم دیگه خسته شده از بس تو گلوم نشست از بس حرف خوردم از جام بلند شدم و رفتم طرف بستنی فروشی یه بستنی خریدم و مشغول خوردن شدم بعد خوردن بستنی برگشتم به جمع که رفیق مهراد روبه من لب زد

-شایلی خانوم قرار بود بریم اش بخریم

بهش نگاه کردم و لبخند اروم موبی حسی زدم و سرتکون دادم

لب زدم

نجوای عشق

-اره

-پس بزن بریم

شادی بهم اشاره کرد که برم

منم خیلی خنثی از جام بلندشدمو همراهش به طرف آش فروشی نزدیک پارک رفتیم بدون هیچ حرفی
اشوگرفتیم برگشتیم یه کاسه بزرگ اش خوردم

وبالبخند به رفیق مهرادچشم دوختم لب زدم

-دستتون دردکنه

بادیدن لبخندم لبخندبزرگی زد و لب زد

-نوش جونتون

لبخنددیگه ای بهش زدم بعداینکه همه اظهار خستگی کردن وسایلو جمع کردیم که مهراد گفت

-زن عموبامن میاد

دوستش لب زد

-مهرادجان تونگران زن عموت نباش اونابامن میان

شما تعدادتون زیادتوبقیه اروبیار

مهرادباختم سرتکون داد

سوارماشین اقای جنتلمن شدیم واقعاازش ممنونم که گفت مارومیرسونه

تاخودخونه حرفی نزدیم

باتشکر زیر لب از ماشین پیاده شدمو به طرف خونه رفتم بی حس از

پله هابالارفتمو یه راست رفتم تواتاق لباسموبایه تاپ شلوارک نخی عوض کردم رخت خوابمو پهن
کردم وتوجام درازکشیدم گوشیمو برداشتمو عکس خودمو مهراد نگاه کردم اشک ازچشمام پرت شد

نجوای عشق

بیرون دوباره بغض تو گلوم نشست چجوری به خودم بقبولونم که عاشقش نباشم اشکامو پاک کردم
که شادی وارداتاق شد و آمد کنارم بغلم کردولب زد

-شایلی انقدر خودتو اذیت نکن

بهش لبخند زدم که اشکام طاقت نیاوردنو سرازیر شدن

باشک ولبخندلب زدم

-شادی اون دوسم نداره همین برام کافیه

شادی بغض کرده بوداینو از تندتند قورت دادن اب دهنش فهمیدم سریع ازجاش بلندشدر رفت بیرون

بلاخره همه اومدن وسریع خوابیدن

ولی من بیخوابی به سرم زده بود ازجام بلندشدم بادستمال مرطوب ارایشمو پاک کردم شالوروشونه
های برهنه م انداختم وازاتاق خارج شدم خونه توتاریکی مطلق بود اروم ازدربیرون رفتمو روایوون
نشستم بیگلام ارومی پلی کردم وچشمامو بستم باحس نفسای گرم کسی باترس چشم بازکردم
بادیدن مهراد نفسم بالااومد

باخم بهم نگاه کردو بافاصله خیلی کم کنارم نشست ولب زد

-این موقع شب اینجایکامیکنی

برعکس دفعه های قبلی

فقط زل زدم بهش هیچی نگفتم هردو

باخم همونگاه میکردیم

نمیدونم چی توچشمام دید که نگاهشوازم گرفت

بایدازاونجا برم وگرنه بغضم میترکه

باناراحتی وبغض لب زدم

نجوای عشق

-شب بخیر پسرعمو

بااین حرفم باتعجب نگام کرد

خیلی کم پیش میومدباهش بگم پسرعمو بیتوجه رفتم داخل اتاق وبا بغض خوابیدم

باصدای مامان ازخواب بیدارشدم

بابیحالی لب زدم

-جونم مامان باز صبح شد تو اومدی واسه گیردادن به من

-ذلیل شده پاشو آماده شو باید بریم ترمینال

بااین حرف تمام خواب ازسرم پرید با کرختی ازجام بلندشدمو ازاتاق زدم بیرون

به طرف سرویس حرکت کردم وداخل سرویس رفتم

بعدانجام کارای مربوطه برگشتم تواتاق

جلوی اینه قدی ایستادم کش موهامو بازکردم بابرس موهامو برس کشیدم

دم اسبی محکم بالای سرم بستم به طرف لباسام رفتم یه مانتو طوسی بلند تازیرزانوم که مدل هلالی

بود دستش مچی بود باشلوار همرنگش تنم کردم یه شال سفید نخی کارشده سرم کردم جلوی اینه

ایستادم یه خط چشم کلفت پشت چشمام کشیدم یه رژ صورتی تیره مات به لبم زدم

خوبه همین کافیه وسایلم آماده بود

چمدون وکوله امو برداشتمو نگاه اخرو به خودم تواینه انداختم ازاتاق زدم بیرون بادیدن همه جلوی

درخروجی بغض توگلوب نشست

سعی کردم اروم باشم

اروم به سمت شادی و مامان رفتم کنارشون ایستادم اول ازهمه بغل باباجون مهربونم رفتمومحکم

گونه های چروکیده شده اشو بوسیدم به اجبارازهم جداشدیم به طرف مامانجون عزیزم رفتمو بغلش

کردم نوبت به زن عمو رسید

نجوای عشق

اصلا دوشش نداشتم ازش متنفر بودم به خاطر تموم کنایه هاش

سردنگاش کردم به اجبار بوسیدمش سریع به طرف لیلا رفتمو با بغض و دلتنگی بغلش کردم

به مهرداد که رسیدم بالبخند غمگینی نگاش کردم بادیدن صورت خنثی ش

قلبم شکست

فقط باهم دست دادیم

کنارشادی ایستادم

بعد خدافظی از همه از خونه خارج شدیم

سریع کفشامونو پوشیدیم و سوار آژانس شدیم

ماشین که حرکت کرد بغضم بزرگتر شد

حس خفه شدن بهم دست داد

اونقدر توفکر و خیالم فرورفتم که با حس تکون دست شادی به خودم اومدم

شادی لب زد

-شایلی پیاده شو

در ماشینو باز کردم پیاده شدم شادیو مامان بعدمن پیاده شدن بعد برداشتن چمدوناز صندوق عقب به

سمت اتوبوس مورد نظر رفتیم

خواستم از پله ها بالا برم که یه پسر ۲۰ ساله لاغر جلو مو گرفت

لب زد

-بلیط خانوم

با خم نگاش کردم و بلیطمو سمتش گرفتم بادیدن بلیط سرتکون داد و بلاخره اجازه ورود به ماشین و داد

از پله ها بالا رفتمو سر جام نشستم

نجوای عشق

صندلی من تکی بود شادیومامان کنارهم نشستند

گوشیمودراوردمو هنزفریمو وصل کردم واهنگ پریزادیوسف زمانی پلی شد

یکی به جایی صدازد اسم توروqlبم رفت منکه مثل تونبودم خیلی چیزایادم هست اره من یادمه یه عالمه خاطره دوتایی داشتیم ما که ازاین حرفانداشتیم قهرنبودیمو همیشه اشتی اره خوب یادمه خنده اتو دل یه دنده اتو چرا جواب کردی دل شکسته امو مدیونتم این تنهاییامو

اهای پریزاد دست مریزاد دیگه هیشکی به چشم نمیاد دلم قدم زدنمون توخیابونوزیربارون ومیخواه اهای پریزاد دست مریزادعاشقی دیگه به مانمیاد تب داغی که هرشب میسوزونه منو کوتاه نمیاد هرچارون زد یادت افتادم ازپافتادم بی حتی یه نشونی کوچه ای خیابونی حال این عشق که نمیدونی

دلتنگ یاربودن چیزخوبی نیست غصه واسه ی دل چیزخوبی نیست ولی به جون میخرم تالحظه اخرم تاهمیشه تودلم میمونی

اشکام اروم سرمیخوردروگونه م

سرموبه پنجره تکیه دادم به اسمون ابی نگاه کردم لب زدم خدایامراقبش باش

چشماموبستم اما دریغ ازیه کم خوابیدن تاخود تهران بیداربودم

حس میکردم کمرم درحال شکسته

پوووف بابا به شادی گفتا باماشین خودت برید

شادی خانوم گفت نه میترسه تیا ش روش خط بیوفته

باصدای کمک راننده که دادمیزد مسافراکم کم آماده شیدنزدیکیم شادی ومامان بیدارشدن

بلاخره رسیدیم ازماشین پیاده شدیم بادیدن بابا قدمامو تندکردمو خودمو توبغلمش انداختم

وبادلتنگی لب زدم

-سلام بابایی خوبی

نجوای عشق

-سلام دخترقشنگم مرسی توخوبی دلم برات تنگ شده بود

-منم همینطوربابایی

باصدای شادی ازهم جداشدیم

-سلام بازشروع شدبابا یکم منم تحویل بگیر

-ای دختر حسود

همه خندیدیمو به طرف ماشین پرادو بابا رفتیم

سوارماشین بابا شدیم بعد نیم ساعت دم در خونه مون پیاده شدیم به خونه مون نگاه کردم یه خونه ویلایی بزرگ که بابا بعد کلی سختی تونست بخرتش بابای عزیزم یه سراشپزبین المللی که تویکی از مسابقات اروپایی ش بایه سرمایه داراشنامیشه وازاونجا باهم رفاقت وشراکتشون شروع میشه قراشد کار ازبابا وپولوجازاون مرده باشه بااین کار کلی توروندزندگیمون تغییر ایجاد شد

ازیه خونه صدمتری اومدیم یه خونه 1200متری وخیلی ناز

بادوتاماشین

یه رستوران بزرگ که مال بابابود

باهم وارد خونه شدیم

سریع ازپله های مارپیچ بالارفتمو وارداتاقم شدم

رنگ اتاقم صورتی کمرنگ بود تخت دونفره سرخ ابی ومیزارایش وکمد صورتی کمرنگ باکلی عروسک لب تاب ومیزکامپیوتر

خودموپرت کردم رو تخت و خوابیدم

باحس ضعف ازخواب بیدارشدمو ازاتاق زدم بیرون ازپله ها رفتم پایین وارداشپزخونه شدم

نجوای عشق

به طرف میز غذاخوری رفتم بادیدن جعبه پیتزا سریع پیزارو توما کروفر گذاشتمو بعدگرم شدن سس تند ونوشابه ولیوان برداشتمو نشستمو مشغول خوردن غدام شدم بعدخوردن غذا از اشپزخونه زدم بیرون بادیدن بابا که جلو tvنشسته بود رفتم طرفشو خودمو تو بغل باباجا کردم

سرمو بوسه زدو لب زد

-حال دخلم چطوره

-عالیم بابایی

-خداروشکر فرداشب عمه مونا اینامیان

والای نهههههههه

پسرای از خودراضیش

-عه چه خوب

خب فعلامن برم تواتاقم

-برو عروسکم

عصبی وکلافه به اتاقم برگشتم

پوووف خدایا کی فردا حال اون پسرای الاغ عمه مونارو داره

برعکس عمه که خیلی خوبه پسرش مغرورو عفاده این

پوووووف

ماکان وهاکان

ماکان 5سال ازم بزرگتره

هاکان 3سال

ماکان فوق العاده مغروره وفکمیکنه اسمون پاره شده اقاومده

نجوای عشق
هاکان بادلقای توسیرک فرقی نمیکنه وهمش دنبال مزه ریختنه

ولی خب باز ازماکان بهتره

ایششششششش

بیخیال اوناروتخت دراز کشیدم گوشیمو روشن کردم به عکس خودمو مهراچشم دوختم

فردا باید برم چاپش کنم

بزنم کنار تختم

دستی روصفحه سردگوشیم کشیدم

گوشیموروقلبم گذاشتم واشکام شروع کردبه باریدن

اونقدر گریه کردم که خوابم برد

باصدای شادی بیدار شدمومثه منگلا به دوروبرم نگاه کردم که شادیو حاضراماده دیدم

باعصبانیت لب زد

-چه مرگته

اخماش رفت توهم ولب زد

-خبرمرگت نمیخوای بری مدرسه

دودستی کوبیدم روسرمو بی توجه به شادی دوییدم توسرویس تواتاقم بعد انجام کارای مربوطه
ازسرویس خارج شدم موهامو دم اسبی محکم بستمو سریع جورابمو پوشیدم و لباس فرم مدرسمو
تنم کردم مقنعه مو طوری سرم کردم که نصف موهام بیرون بود باعطرخوشبوم دوش گرفتم کوله امو

نجوای عشق

برداشتمو از اتاق زدم بیرون سریع ازپله هایپاین اومدم وکتونی مو برداشتم و پوشیدم خواستم
ازدرخارج شم که بباروکنارم دیدم که اخم کرده بود

لبخندزدمو لب زدم

-سلام بابایی صبح بخیر

لبخند قشنگی زدولب زد

-سلام عمربابا بدون صبحونه کجامیری

گونه بباروغرق بوسه کردم و لب زدم

-توراه یه چیزی میخورم باشه بابایی

بابا باخمو لبخند سرتکون دادمنم از موقعیت استفاده کردم و دررفتم

سریع ازخونه خارج شدمو بایه بسم الله حرکت کردم

بادیدن غزاله توماشین داداشش سرتکون دادم که ماشین جلوپام ترمزکرد لبخندزدمو سوارشدم سلام

بلندی کردم که داداش غزاله باخوش رویی جواب داد

احسان دندون پز شک بود المان بود تا پارسال برگشت

پسر جذابو زیبایی موهای مشکی وحالت دار چشمای درشت سبز بینی متوسط وزیبا صورت کشیده

وپر لبای گوشتی وقهوه ای کمرنگ قد 190 و هیکل که سالها روش کارکرده

به غزاله نگاه کردم وبالبخندوهیجان لب زدم

-سلام عشقم

بادیدن احسان که بالبخند زل زده بود به من خجالت زده سرمو انداختم پایینوباخجالت لب زدم

-سلام

لبخند زیبایی زد که روگونه ش چال کوچولو نازی افتاد

نجوای عشق
با صدایش نفسم رفت صدایش بینهایت گیرا و جذاب بود

-سلام شما باید شایلی خانوم باشید درسته

با تعجب نگاه کردم

که خنده جذابی کرد و لب زد

-مگه میشه کسی از خانواده ما شمارونشناسه اوازه خوبیای شما تو خاندان مایچیپیده

لبخند ملیح و پرنزای بهش زد و لب زد

-غزل جان لطف داره به من

لبخند جذابی زد و سرتکون داد

غزل با خوشحالی لب زد

-راه بیوفت دیگه

احسان سرتکون داد و حرکت کرد

واقعا ماشینش خوشگل بود یه آئودی قرمز

خیلی ناز بود

مدرسه امون یکم دور بود حدود نیم ساعت راه بود

داشتم به مدرسه فکر میکردم که باشنیدن صدای اهنگ مورد علاقه م ناخودآگاه لبخندی رو لبام نشست

اهنگ اموبند تنهایی

اشک تو چشمم جمع شد که با صدای احسان بهش نگاه کردم نمیدونم تو صورتم چی دید که بادیدن

من اخم رو صورتم نشست و لب زد

نجوای عشق

چی شده

باخجالت لب زدم

-هیچی

اخمش بیشتر شد و لب زد

-پس چرا صورتت خیس اشکه

بابهت دست رو گونه ام کشیدم حق با احسان بود صورتم خیس اشک بود خجالت زده سرمو انداختم

پایین و بابغض لب زدم

-دلم گرفته

غزل بانگرانی گفت

-چراچی شده شایلی

-هیچی فقط یکم ازدست خودم ناراحتم

-واسه چی

به احسان نگاه کردم

-چون نتونستم درست رفتار کنم

-هرچی که بوده تموم شده دیگه غصه خوردن فایده نداره

بالبخندبه احسان چشم دوختم چقدر حرفاش ارومم کرد لب زدم

-مرسی که با حرفاتون حالمو خوب کردین

لبخندقشنگی زد و سرتکون داد

بادیدن تابلو مدرسه با غزل از ماشین پیاده شدیمو خدافظی کردیم وارد مدرسه که شدیم غزاله دستمو

گرفت و منو برد طرف جای همیشگیمون

نجوای عشق

لب زد

-بازچی شده شایلی

بهش نگاه کردم لب زدم

-خیلی دلم پره غزل امروز غروب کافه همیشهگیمون

-باشه اجی پس دیگه فعلا بهش فکر نکن

سرتکون دادم وباهم وارد کلاسمون شدیم

دوباره درسای دوست داشتنی جغرافیا

بالبخت به درس گوش میکردم

بعد تموم شدن کلاس دست غزال وگرفتمو به سمت بوفه رفتیم دوتا ساندویچ با دوغ

گرفتموسرجامون نشستیم

شروع کردیم به خوردن که یهو غزاله لب زد

-شایلی

-هوم

-ازمهراد چه خبر

-هعی هیچی تاتونست داغ رودلم گذاشت

ناخوداگاه اشک سمجی از گوشه چشمم روگونم سرازیر شد

غزاله بادیدن اشکم منو محکم توبغلمش گرفت

-شایلی جونم گریه نکن

لبختند بی جونی زدمو اروم گفتم

نجوای عشق
-باشه تنهادلخوشیم

پاشو بریم سرکلاس

-بریم

باهم واردکلاس شدیم

اههههههههه زنگ ادبیات یکی ازمزخرف ترین کلاسی تو عمرم بود ههشم سراین درس چرت میزد
بلاخره زنگ خونه ارو زدن مته اینایی که اززدان خلاص شده باشن دست غزاله ارو گرفتو دوییدیم
بیرون

بهش نگاه کردم ولب زدم

-غزاله میاییکم بریم قدم بزنییم

سرتکون داد که بالبخند از مدرسه خارج شدیم اروم شروع کردیم به قدم برداشتن بعد از چند دقیقه
جلوی یه بستنی فروشی بودیم بالبخند به غزاله نگاه کردم اشاره کردم یکی از میزای چیده شده بیرون
از مغازه ارو انتخاب کنه تا سفارش بدم

به سمت مغازه رفتم دوتا بستنی شکلاتی سفارش دادم بعد از گرفتن سفارش حساب کردنشون رفتم کنار
غزاله

هردوساکت بودیم انگار هیچ کدوم نمیخواستیم حرف بزنییم تو سکوت بستنیامونو خوردیم به طرف
خونه حرکت کردیم بعد نییم ساعت به کوچه امون رسیدیم از هم خداحافظی کردیم هرکدوم وارد خونه
هامون شدیم بی حوصله وارد خونه شدم و سلام بلندی کردم و به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم که شدم
سریع از شر فرم مدرسه خلاص شدمو به سمت حموم رفتم بغض تو گلویم نفسمو بند آورده بود زیردوش
اب یخ ایستادم با خوردن اب سرد به تنم لرز افتاد اما کم کم عادت کردم بعد از اینکه حسابی زیردوش
گریه کردم بعد از شستن موهامو بدنم از حموم خارج شدم با حوله خودمو خشک کردم یه تاپ شلوارک
قرمز گردنی پوشیدم سشواریه برق زدم و موهامو با حوصله خشک کردم باکش سرپاییونی مشکی دم
اسبی بستمشون خط چشم کلفتی پشت چشمام کشیدم و از اتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم

نجوای عشق

بادیدن مامان درحال آماده کردن میزنهار بالبخند بغلش کردم و گونه نرمشو بوسیدم برگشت طرفمو
بالحن سردی لب زد

-بازتوچسبیدی به من

بابغض نگاهش کردم دستام شل شد و کنارم افتاد باچشمای پرشده ازاشک به طرف میز رفتم و رویکی
ازصندلی هانشستم بی توجه بهش یکم برنج ریختم باخورشت موردعلاقم قیمه بعد خوردن غذام
ازجام بلند شدم و بدون تشکر ازش رفتم تو اتاقم خودمو پرت کردم رو تختمو چشمامو بستم

باصدای گوشیم چشمامو وا کردم دست دراز کردم گوشیمو برداشتم بدون نگاه کردن به اینکه کی
پشت خطه گوشیمو جواب دادم

-بله

-شایلی خوابی

-سلام اره خواب بودم جانم چی شده

-شایلی مثلا قرارداداشتیم

-باین حرف سرجام نشستم و لب زدم

-مگه ساعت چنده

-7:25 دقیقه

-والای ببخشید الان حاضر میشم میام دنبالت

-اجی هول نشو خودت برو کافه منم میام

-باشه دمت گرم فعلا

گوشیمو قطع کردم و پریدم طرف سرویس بعد انجام کارای مربوطه دست صورتمو باب یخ شستم که
به معنای واقعی یخ زدم ولی خوابم کامل پرید

نجوای عشق

از سرویس خارج شدم رفتم طرف کمدلباسام یه مانتو جلو باز دوتیکه برداشتم یه طرفش سفید بود یه طرف مشکی

سلوار مشکی جذبو پوشیدم تیشرت سفیدسادمو پوشیدم مانتومو پوشیدم جلواینه ایستادم کش موهامو بازکردم کلشوبرس کشیدم اتومو روبه برق زدم وهمه موهامو صافه صاف شلاقی کردم

همه ارو بالامحکم بستم کرم ضدافتاب رنگیمو به صورتم زدم یه خط چشم ظریف خوشگل پشت چشمام کشیدم ریمل وتوموژهام خالی کردم گونه اجری ملایممو به گونه هام زدم یه رژ مات مایع کالباسی به لبام کشیدم باعطرشکلاتم دوش گرفتم شال سفیداکیلمو سرکردم جوری که نصف موهام بیرون بود کیف بزرگ مشکیمو باکفش پاشنه 5 سانتی چرممو برداشتم گوشیمو تودست گرفتمو از اتاق زدم بیرون از حال که گذشتم مامانو دیدم که مشغول فیلم دیدن بود همینجور که به طرف درمیرفتم لب زدم

-مامان من باغزل میرم بیرون

-باشه فقط زود برگرد

سریع کفشامو پام کردم از خونه خارج شدم

تند تند ازکوچه مون گذشتم بعد یه رب رسیدم کافه

سریع وارد کافه شدم

عاشق این کافه م نماش خاص

کل کافه مشکیه ازنمای بیرونی تا کل نمای داخلیش حتی ظرفایی که از ادم پذیرایی میکنن

بالبخند به طرف پله ها رفتم همیشه طبقه دوم مخصوص منو غزل بود ازپله هابالا رفتم به طرف میزی که همیشه میشستیم رفتم یکی از میزای گوشه کافه

سرجای همیشگیم نشستم که پیش خدمت اومد سرمیز

چی میل دارید

-منتظر کسی هستم بعداسفارش میدم

نجوای عشق
سرتکون داد ازم دورشد

باگوشیم یه تک برای غزل زدم

که بادیدنش لبخند زدم یه تیپ قرمز زده بود که فوق العاده ش کرده بوداما بادیدن فرد روبه روش
خنده ازرولبم رفت این اینجا چیکارمیکنه احسان باون تیپ نفس گیرش یه تیشرت قرمز بایه شلوار
مشکی پوشیده بود چقدر بهش میومد

عصبی به غزل نگاه کردم نکنه اون ازش خواسته که بیاد دلم میخواست کلشو بکوبم به دیوار اخه چرا
چرا داداششو همراهش اوردههههه

اومدن طرفم سعی کردم اروم باشم حداقل ظاهر سازی کنم اما اخمای درهمم همه چیو لو میداد

هردولبخند به لب روبه روم ایستادن

-سلام شایلیجونم

باخم نگاش کردم ولب زدم

-سلام

به احسان که لبخندش بزرگترشده بود نگاه کردموا اخمام بیشتررفت توهم

چرامیخنده واقعا برام سواله باصداش از فکر وخیال بیرون اومدم

-سلام عرض شد شایلی خانوم

بهش برزخی نگاه کردموا با حرص لب زدم

-سلام اقا احسان

به هردوشون نگاه کردموا لب زدم

-بفرمایید

هردوشون نشستن منم نشستم

نجوای عشق
دوباره پیش خدمت اومد

به منو نگاه کردم و با اوقات تلخی لب زدم

-قهوه ترک و شکلات تلخ

-منم ایس پک

-قهوه با کیک شکلاتی

پیش خدمت که رفت با حرص به غزل نگاه کردم لب زدم

-غزاله قرار بود منو تو

تا خواستم ادامه بدم احسان لب زد

-چرا انقدر ناراحتی

یعنی انقدر مزاحمم

سرمو از خجالت انداختم پایین

با خجالت لب زدم

-نه اقا احسان

-اول از همه میخوام یه چیزی بگم خوب گوش کن

پرسشی به چشمات زل زدم که ادامه داد

-من اونقدر پیرنیستم که اقا صدام کنی

من احسانم باهام راحت باش

چون من میخوام باهات راحت باشم نمیخوام بگم شایلی خانوم میخوام بگم شایلی

دوم اینکه منم دوس دارم تو اکیپتون باشم تو اکیپ شمدوتا دختر شیطان

نجوای عشق

خب نظرت

بهش نگاه کردم لب زدم

-باشه قبوله

لبخند خوشگلی زد و لب زد

-پس دیگه از حضور من ناراحت نباش

بهش نگاه کردم بالبخند گفتم

-باشه

سفارشمونو که آوردن با لذت قهوه تلخمو باشکلات تلخمو خوردم تلخ بود مثل زهر دقیقا مثل زندگی
من

بغضمو با خوردن آخرین جرعه قهوه م فرودادم

سرمو اوردم بالا که دیدم احسان زل زده بهم

هم خندم گرفت هم خجالت کشیدم

لب زدم

-چیزی روصورتمه

لبخند کوچولویی زد و لب زد

-اره زیادی صورتت معصوم

بااین حرفش بغضم که به سختی مهارش کرده بودم سرباز کرداشک سرتق رو گونه م سر خورد

با صدایی که میلرزید لب زدم

-من این معصوم بودنو نمیخوام

نجوای عشق

با این حرفم اشکای بعدیم روگونم سرخورد که یهو حس کردم یکی کنارم نشست بادیدن احسان کنارم
هین گفتم

که لب زد

-خیلیا ارزو دارن مته تو معصوم باشن

شایلی گریه نکن

عصبی بهم نگاه کردولب زد

-خبیبیبیب

از ترس سرتکون دادم که دستشو روگونه م کشید انگار بهم برق وصل کردن

اما اون خیلی اروم با سرانگشتش صورتمو پاک کردو لب زد

-اصلا دلم نمیخواد اشک رو صورتت ببینم هیچوقت گریه نکن

هروقت به کمک نیاز داشتی رومن حساب کن منو غزل کنار تیم

همین حرف باعث شد حس کنم که تنها نیستم که منم یکیو دارم

نتونستم خودمو کنترل کنم خودمو پرت کردم تو بغلش اول شوکه بهم نگاه کرد اما بعد محکم دستشو

دور کردم حلقه کرد سرمو تو اغوشش گذاشتم و لب زد

-نمیدونم چرا انقدر کنارت اروم مثل زمانی که کنارم غزلم توهم مثل اون اروم میکنی مرسی که

پشتمی

قطره دیگه اشکی از چشمم رولباشش ریخت که سرمو از تو اغوشش جدا کردولب زد

-گفتم گریه نکن

سرتکون دادم که لب زد

نجوای عشق

-خـب غـزل مـیگه اـخـرهـفته بـریم دـر بـند چـطـوره بـه غـزل نـگـاه کـردم کـه بـا چـشـمـاش اـزم التـمـاس مـیکـرد قـبـول
کـنم مـنم بـدم نـمیـومـد بـرم بـه هـمـین دـلـیل سـرتـکـون دـادم

-باشه ولی الان باید برم خونه

سـرتـکـون دـاد و بـاعـم اـز کـافـه زـدیـم بـیـرون سـوار بـنـز مـشـکـیش شـدیـم پـخـش و رـوشـن کـرد کـه بـا هـنـگی کـه پـخـش
شـد دـلم رـیـخـت

نکن اینجوری بادل من

نشو اینجوری قاتل من

به کی دل بدم جز دل تو

که تودل میدی جزدل من

به کی دل بدم جزدل تو

که تودل میدی جزدل من

نکن از دل من دلتو

هنوز فکر من بندبه تو

چرا درمیشی از دل من

مگه بد بودم بادل تو

دیگه کی میشه عاشق من

وقتی من شدم عاشق تو

انقد دلتنگ توام

گریه گرفت بوی تنم

خدانیاره این غمو

نجوای عشق
حتی برای دشمنم

به مورسید پاره نشد

این رابطه میونمون

منو فراموشم نکن

تنهام نذاربایه جنون

سخت ترین کاریه عاشق

دل بریدن ازیه دلبنده

اگه راحت بود که فرهاد

دل یه کوه ونمیکند

هرجا هستی یادمن باش

بشنوی حرفموای کاش

که نگم دردودلامو

به خیابونو چراغاش

دلمو غم دوره کرده

اسم من یه دوره گرده

انقده میره تاوقتی تونگی برنمیگرده

این اهنگ حرف دل من بود بغض تو گلوم داشت خفه م میکرد

بادیدن خونمون سریع از ماشین پیاده شدمو لب زدم

-بباید داخل بچه ها

نجوای عشق
-مرسی برواخر هفته میبینمت

-پس فعلا یاعلی

-یاعلی

رفتم داخل خونه

بادیدن مامان وشادی سلام غمگینی دادمو رفتم تواتاقم بغضم ترکید چقدر دلم گرفته خدادلم کسبو
میخواه که متو نمیخواه ههه نمیخواه منوووووووو

کاش بشه این بفهمم کاش بفهمه این دل لا کردارrrrrrrrrrrrrrr

قلبم دردمیکرد بدجور دلم گرفته بود بیحوصله لباسامو عوض کردم روتخت درازکشیدم با کلی حسرت
به خواب رفتم

صبح باصدای شادی بیدار شدم سریع آماده شدم به سرعت نوراخونه خارج شدم و به طرف مدرسه
حرکت کردم

توفکر بودم که یهو یه ماشین باسرعت وحشتناک به طرفم اومد انگار به پاهام وزنه وصل کردن

حتی یه سانتیم نمیتونستم ازجام برم اونورتر که یهو یکی منو پرت کرداونور خودشم پرید طرفم

شوکه برگشتم طرفش که بادیدن امیر رفیق مهرداد بهت زده بهش نگاه کردم که با دادلب زد

-چراخواست نبود مگه عاشقی هاننننن

انقدر لحن حرف زدنش بد بود که یهوبه خودم اومدمو باجیغ لب زدم

-به توجه مگه توفوضول منی

بابامی ننمی داداشمی شوهرمی

توچیکاره منی هانننننن

بااعصاب داغون ازکنارش رد شدم

نجوای عشق

بعد خوردن کیک و شیرازا شپزخونه زدم بیرون رفتم روبه روی tvنشستم کانال موردعلاقم زدم که داشت این اهنگ پخش میکرد

دیوونتم بااینکه فهمیدم یه عمره

این رابطه از سمت تو عاشق نداره

انقدرنگو احساست از دیوونگیته

احساس اسمش روشه چون منطق نداره

من ارزویی غیراحساست ندارازبس که رویامو بهت نزدیک کردم یک بار که دنبال ردت رفته بودم من به خودم ازپشت سرشلیک کردم

حال من حال اون ادم زخمیه که خودش دیده زخمش چقدرکاریه اما جایی نمیره خوش نشسته بمیره من بمیرم بمونم تهش عاشقم بی تو این حسم این عشقم این منطقم تاتوباشی همینم تاتوباشی همینم

بغض گلومو گرفت

گوشیمو ازجیب توکتم برداشتم روشنش کردم رفتم توگالری به عکس خودمو مهرباد نگاه کردم بابحسرت دست روش کشیدم

اه دلسوزی کشیدم گوشیکنارم گذاشتم

باصدای اف اف سعی کردم خونسردباشم کنارشادی ومامان رفتم همه جلوی دربودیم

که بلاخره عمه باشوهروپسرای رومخش اومدن داخل سلام خیلی شلی بهشون کردم بعدنشستن همه منم نشستم

خودمو باگوشیم مشغول کردم

نجوای عشق

که باتیکه ای که ماکان به من انداخت سرمو ازگوشی دراوردمو بهش نگاه کردم که پوزخندی بهم زدولب زد

-خیلی سرت شلوغه ها

باخشم بهش نگاه کردم

به بابا نگاه کردم که بهم نگاه میکرد با چشماش ازم میخواست اروم باشم

ولی مگه میشد

منم مثل خودش بهش پوزخند زدمو لب زدم

-اره سرم شلوغه دارم فوضلای خونواده ارو مشخص میکنم اولیش مشخص شد

باگردن ورم کرده صورت قرمز شده از خشم بهم نگاه کرد

لبخندی ازجوابی که بهش دادم رولبم نشست

ازجام بلندشدم به طرف اشپزخونه رفتم

یه لیوان اب ریختمو خوردم که باصدای ماکان ترسیده لیوان از دستم افتاد وشکست بابتهت نگاش

کردم که اومد نزدیکم ولب زد

-خیلی چموشی

تازه به خودم اومدم ولب زدم

-از توکه بهترم کوه غرور

عصبی دستشو آورد بالا وباتمام قدرت کوبید تو صورتم شوکه نگاش کردم که همزمان شد باجیغ شادی

به طرف شادی برگشتم که شادی دوید طرفمو لب زد

-چیکارکردی روانی به چه حقی دست روش بلندکردی هانننن

راست میگه این باچه جرئتی منو زد

نجوای عشق

تویه لحظه جنون انی گرفتم ماکان خواست چیزی بگه که محکم کوبیدم رودهنش

شادی هین بلندی کشید ماکان شوکه فقط منو نگاه میکرد خواست چیزی بگه که محکم ترازقبل کوبیدم رودهنش انقدر محکم که دست خودم درد گرفت بادیدن لب خونیش پوزخندی بهش زدم باتمام عصبانیتم تف کردم تو صورتش که صورتش ازعصبانیت به کبودی میزد

انگشتمو جلوی صورتش گرفتم وتهدیدوارتکون دادم ولب زدم

-اگه پسرعمم نبودی

به طرف کاردبزرگی که مخصوص خورد کردن مرغ وگوشت بود رفتم وبرداشتمش ودوباره رفتم طرفش کارد گرفتم طرف قلبش که شادی جیغ بلندی کشید بیتوجه لب زدم

-باهمین قلبتوسوراخ می کردم بیشرف

باصدای جیغ عمه برگشتم طرفش وبادیدن همه لب زدم

-عمه پسرت خیلی گستاخه

عمه باخم لب زد

-چراروماکان چاقوگرفتی

صورتمو برگردوندم طرفش که هین بلندی کشید

-چون به خودش اجازه دادبزنه تو صورتم

عمه بابهت وعصبانیت به ماکان نگاه کرد وباجیغ گفت

-اره ماکانننن

ماکان باحال وحشتناکی لب زد

-گوه اضافی خورد

باتموم شدن حرفش عمه به طرفش رفت باتمام قدرت سیلی به صورتش زد

نجوای عشق

به طرف من اومد وگونه امو بوسید ولب زد

-من شرمندم شایلی جان

پوزخندی به عمه زدم

بادوو از اشپزخونه بیرون رفتم ودوییدم تواتاقم دروقفل کردم خودمورتخت پرت کردم بابغض لب

زدم

-هیشکی نداشتم که بکوبه تصویرتش بگه چرادست روعشقم بلندکردم بغضم ترکید واشکام باسرعت

روصورتی ریخت

دلم میخواست امشب به بیمعرفت اگه بود اگه امشب بود ومیزد توگوشش چی میشد یهو انگار

جنون گرفتم جیغ ازته دلی کشیدم ولب زدم

خداااااااااااا

حس کردم گلوم زخم شد ولی مهم نبود مهم قلب زخمیم بود که برای هیشکی مهم نبود واسه

هیشکی مهم نیستم خداااااااااااا دارم میسوزم ازعشق به طرفه ای که هرلحظه یادش داره نابودم میکنه

عصبی بودم دلخور کلافه وافسرده داشتم دق میکردم ازاین وضع

سعی کردم بخوابم

سرمو گذاشتم روبالشتو خوابیدم

صبح باصدای جیغ مامان بدترشدم کلافه بودم بیحال اصلا حس مدرسه نبود ولی کاریش نمیشه کرد

باید میرفتم

ازجام بلند شدم واماده شدم بدون هیچ حرفی ازخونه زدم بیرون

اشکم سرصبح بادیدن دختر پسری که بیخیال اطرافشون سرصبح میخندیدن وکنارهم شادبودن اشکم

باقدرت شروع به باریدن کرد

نجوای عشق

با کسلی و غم وارد مدرسه شدم بدون توجه به رفیقام رفتم سرکلاس ازاول تا آخرکلاس غمزده و بغض کرده نشسته بودم که غزل باشادی اومد طرفمو لب زد

-شایلی قراربریم اردو

فقط نگاش کردم که ادامه داد

-قراره بریم شیراز بعد بریم اصفهان بعدم مشهد یه تور 12 روزه

لبخند کمرنگی رو لبم نشست و لب زدم

-خوش بگذره

غزل اخم پررنگی کرد و لب زد

-یعنی چی

بیحوصله لب زدم

-یعنی من نمیام

جیغ خفه ای کشید و گفت

-اونوقت چرا!!!

-چون حسش نیست من حال خودمم ندارم غزل

بهم خیره شد و لب زدوگفت

-شایلی انقدر به اون فکر نکن خودتو نابودکردی حواست هست به خودت

بغضم ترکیب بیتوجه به بقیه لب زدم

-اخه دوشش دارم چجوری به این بی صاحب حالی کنم دوسم نداره

توبغل غزل گریه میکردم که باشنیدن صدای مردونه ای بابتهت سرماوردم بالا

نجوای عشق

که لب زد

-خانوما ابغوره هاتون اگع تموم شده من درسمو شروع کنم

هممه ای توکلاس به پاشد که دادیزد که همه خودمون وخراب کردیم وخفه شدیم که لب زد

-من سجاد سجادپورهستم دبیر عربی تون

دبیرتون به دلایلی استعفاداده وازاین به بعد من به جاش من میام وبگم که حوصله پارازیت
وشیطنتای یه مشت دختر تازه به بلوغ رسیده ارو ندارم وهمینطور سعی نکنید مخ منوبزنید چون
نمیتونید

همه باخشم نگاش میکردیم مخصوصا من شروع کردم به انالیزش یه پسر سبزه با چشم وابروی قهوه
ای تیره وموهای قهوه ای لبای متناسب وبینی صاف وقلمی صورت زاویه دار وهیکلی که میشد فهمید
ازاون سیسپکیاس

پوزخندی بهش زدم درسته خیلی جذابو خوشتیپولی گوه میخوره چرت وپرت بگه

باغضب نگاش کردم که باخم لب زد

-چیه ارثباباتو خوردم اونجوری نگام میکنی کنترلمو ازدست دادمو گفتم

-ببین کم گوه بخور یه دفعه نترکی نگران نباش به اندازه کافی برات هست

اصلا متوجه نبودم چی میگم

صورتش سرخه سرخ بود

پوزخندی بهش زدم که بافریاد لب زد

-بیرونن

ریلکس ازجام بلند شدم وسایلامم برداشتم چون زنگ اخر بود اروم به طرفش رفتم ولب زدم

-فک نکن عددی هستی حسش نیست بشینم قیافه عن تورتحمل کنم بای

نجوای عشق

از کلاس زدم بیرون که مدیر بهم نگاه کرد و باتعجب گفت

-بهادری پیشده

عصبی لب زدم

-خانوم این کیه اوردینش دبیرما

-پیشده مگه

همه حرفایی که بهمون زده بود وحتى بی ادبی خودمو به مدیرگفتم که مدیر باخم وخنده گفت

-عجب

-من سرکلاس ایشون نمیرم

-توییخودمیکنی الانم بامن میای بریم سرکلاس خودم حسابشومیرسم

سرتکون دادو باهم واروکلاس شدیم که سجادیپور بادیدن من اخم وحشتناکی کرد

-بروبیرون

-اقای سجادیپور شمااین دفعه اروکوتاه بیاید

-نمیشه شماکه نمیدونید به من چی گفت

-وقبلش شماچیگفتید

بااین حرف لال شد

-ایندفعه اروبخشید بذاریدبشینه

-فقط همین یه بار

-باشه

نشستم سرجامو پوزخندی بهش زدم

نجوای عشق

بعدرفتن مدیر سرمو گذاشتم رومیز اصلا به حرفای بوزینه روبه روم گوش ندادم

که بادادلب زد

-هی تو

باتکونای غزل سرمو بالا اوردم که فهمیدم بامن بوده بهش زل زدم که حرفشو بزنه که باخشم لب زد

-اگه خوابت میاد بروبیرون

فقط نگاش کردم که عصبی ترشد ولب زد

-به خاطر این خانوم ازهمه تون 3نمره کم میشه واسه ترم یاپیره بیرون یا 3نمره تون میپره

همه بچه ها به من نگاه میکردن اما حاضر نبودن اعتراض کنن که برم بیرون چون باهمشون جوربودم وقتی دید حسابی ضایع شده باخشم سه نمره ازهمه کم کرد خواست دوباره درسو شروع کنه که زنگ خورد بیحال ازجام بلند شدمو خواستم برم بیرون که غزل دستمو گرفتو منو به زور به طرف دفترمدیربرد ولب زد

-خانوم دوتا برگه رضایت نامه میخواستیم

مدیربالبخندبهمون برگه هاروداد وحرکت کردیم لب زد

-غزل من نمیخوام پیام

-اگه نیای دیگه نه من نه تو بخداجدی میگم شایلی

با تعجب بهش نگاه کردم که لب زد

-اجی من نگرانتم این سفر شاید یکم حالتو خوب کنه

سرتکون دادمو باهم خدافظی کردیمو رفتم سمت خونه بعد ازرسیدن بی هیچ حرفی واردخونه شدمو
یه راست رفتم تواتاقم خواستم بخوابم که مامان اومد داخل اتاق

-شایلی توچت شده ازدیشب

نجوای عشق

بغض دوباره مهمون گلوم شد

-مامان کجابودی وقتی به خودش اجازه دادمنو بزنه

-شایلی جان فراموشش کن میدونی که بابات چقدر خواهرشو دوس داره نذاربه خاطرتو باهم قهرشن
نمیدونی دیشب عمه ت چقدر ناراحت شد پاشو بریم غذا بخور

-اشتهاندارم

-یعنی چی صبحونه م نخوردی پاشو ببینم

عصبی بلندشدمو باهاش وارد اشپزخونه شدیم بادیدن میز غذاگشتم شدشدید مثل قحطی زده ها
غذاخوردم بعد تموم شدن غذالب زدم

-مامان قراربریم اردو

-کجا

-شیراز اصفهان ومشهد

-وا

-والا جدی 12روزه س

-چه جالب

-اجازه میدید

-اره برو

باخوشحالی رفتم تواتاق شماره غزل وگرفتم بعداینکه برداشت بدون اینکه بذارم حرف بزنه لب زدم

-وایی خیلی خوشحالم عشقم منم میام

باشنیدن صدای مردونه ای سنکوب کردم

-سلام شایلی غزل سرویس

نجوای عشق
محکم زدم روصورتتم بامن من لب زدم

-سلام احسان خوبی

-مرسی توچطوری

-عالییی

-خداروشکر

-مرسی

-راستی شایلی بیامروزبریم بیرون

_باشه ساعت چند

_ساعت ۷ خب دیگه غزل اومدفعلا خدافظ

_خدافظ

_سلام شایلی

باشنیدن صدای غزل بالبخندلب زدم

_سلام غزل خوبی چخبر

_قربونت توخوبی

_ممنون

_چه خبرازمهرداد

_هیچی

_خیله خب شب بیشترباهم حرف میزنیم

_باشه

نجوای عشق

ـ فعلا بای

ـ بای

گوشی رو قطع کردم و روتخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم

بعد چند ساعت خوابیدن سر حال بیدار شدم بادیدن ساعت سریع اطعام بلند شدم و به طرف حمام رفتم
یه دوش حسابی اب داغ گرفتم و بیرون اومدم ساعت ۵:۳۰ بود جلوی آینه ایستادم و مو هام

رو با ششواری خشک کردم و برس کشیدم و محکم بالای سرم بستم کرم پودر رو خوب رو صورتتم پخش
کردم خط چشم کلفت و کوتاهی پشت چشمام کشیدم ریمیل روتوموژه هام خالی کردم گونه اجری
کمرنگی به گونه هام کشیدم رژلب صورتی پرنرنگی به لبم کشیدم با عطر دوش گرفتم از کمد یه
شلوار جذب مشکی باتیشرت مشکی ساده ای با مانتوی حریر صورتی جلوباز که تازانوم بود و باشکوفه
روی استینه‌های مچیش تزئین شده بود تنم کردم کیف و گوشیم رو به همراه عابربانکم برداشتم و از اتاق
خارج شدم به سرعت از پله هاپایین اومدم که مامان رو کنار شادی مشغول صحبت دیدم

ـ سلام

ـ سلام کجاشال و کلاه کردی؟

ـ باغزاله میرم بیرون

ـ باشه مراقب خودت باش

سرتکون دادم به طرف درب خروجی رفتم کفش پاشنه تخم مرغی مشکیم رو پوشیدم و از خونه خارج
شدم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره غزاله جواب دادم

ـ جونم

ـ سلام اجی بیاسر خیابون مامنتظریم

ـ باشه اومدم

گوشی رو قطع کردم و با قدمای تند به طرف ماشین حرکت کردم بارسیدن به ائودی احسان اروم
سوار ماشین شدم و سلام کردم که

نجوای عشق

هر دو با خوشرویی جوابم رودادن واحسان ماشین روروشن کرد وراه افتاد

_خب حالا کجا بریم

سریع لب زدم

_بریم پارک اب واتش

_موافقم

بعديه رب رسيديم به پارک ماشین روپارک کردوهمراه هم ازماشین پیاده شدیم اروم واردپارک شدیم
هواکم کم روبه تاریکی بود بعدازکمی قدم زدن به یه الاچیق رسیدیم سه نفری نشستیم که لب زدم

_بیاین چندتا عکس بگیریم

اول با غزاله چندتاعکس گرفتم دیدم زشته اگه بااحسان عکس نگیریم پس چندتاعکس هم بااحسان
گرفتیم که لب زدم

_اخ الان یه قلیون میچسبه با چای ونبات

_الان ترتیش رومیدم

باورم نمیشداحسان قبول کنه ازجاش بلندشد وبرای تهیه کردن قلیون ازمون دورشد که روبه غزاله لب
زدم

_حالم خوب نیست غزاله

_بمیرم برات بهش فکرکنن اجی فکرکنن

باومدن احسان هردوخفه شدیم که به همراه یه سینی که توش قلیون وسچای ونبات بود لبخندرولبم
نشستم اول ازهمه احسان شروع به کشیدن کردتا اینکه بالاخره دودش دراومد به طرفم گرفت قلیون
روازش گرفتم ومشغول کشیدن شدم بغض لعنتی اینجاهم دست ازسرم برنمیداشت داشت خفه ام
میکرد باپکای محکم سعی در سرکوب کردن بغض داشتم که موفق شدم غزاله اهل قلیون نبود
بعدقلیون چای میچسبید مشغول خوردن چای نباتم شدم بعدخوردن چای لب زدم

نجوای عشق
_موافقین بریم یکم تفریح کنیم

_اره

_خب پس بریم یکم از وسایل اینجا استفاده کنیم

_کدوم

_بشقاب پرنده

سرتکون داده‌رسه تامون ازجامون بلندشدیم وبه طرف باجه بلیط فروشی رفتیم احسان سه تا بلیط گرفت وباهم سواربشقاب پرنده شدیم منو غزاله واحسان سمت راست نشستیم اول من بعد احسان ودراخر غزاله احسان وسط من وغزاله بود که بعدازپیرشدن وسیله،وسیله اروم شروع کرد به چرخیدن که یکی ازپسرادادزد

_اقتندش کن

مسئول وسیله دکمه تندروفشرد

سرعتی داشت که قلبم تیرمیکشید فقط دعامیکردم سالم برسم پایین چنان کاری بااین الاغا بکنم تاامردارن فراموش نکن

غزل مثل من چسبیده بود به احسان احسان عادی سرجاش نشسته بود

ومن درحال سکتہ کردن بیشتردختراجیغ میزدن ولی من فقط لبمو گازمیگرفتم

یکی ازدخترآگفت

-خدالعنتتون کنه دارم سکتہ میکنم

پسرباخنده جواب داد

-میترسی سوارنشوجوجو

تواین اوضاع وقت گیرآوردن اینا

نجوای عشق

یهو چنان جیغی زدم که همه ساکت شدن احسان و غزل بابیت نگام کردن که جیغ بلندتری زدم
وباجیغ گفتم

-ببندید اون دهنای بی صاحبتونو

جیغ ازته گلویی زدم

-اقا میخوای مارو بکشی این بی صاحبو نگه دار بخدا برم پایین میرم باصاحب این خراب شده حرف
میزنم برگشتم طرف پسرا که هنگ به من زل زده بودن لب زدم

-مگه شماها ادم نیستید هاننننن

نفهما مردم سخته کردن

یکی ازپسرا باپوزخندلب زد

-وقتی میترسی ازاین گوه هانخور

با صورت قرمزبهش نگاه کردم وبادادگفتم

-گوه که غذای توعه بیشرف اره مادخترامیترسیم از شما حیوونا

همه مردم از حیوون میترسن شمازاونم کمترین

کوری نمیبینی دارن سخته میکنن

فک میکنه هی میگه تندتر بهش مدال میدن نه بابا فقط بهت عن میدن بخوری

تاخواست چیزی بگه لب زدم

-یه کلمه حرف بزنی تا همینجا ازوسط نصفتم کنم دوزاری بی وجود عالم اگه یه بلایی سرخودمو
تونیارم

جونم اومد توسرم کمر بند محافظ و باز کردم نیم خیز شدم که لال مونی گرفت

پوزخندی بهش زدم و سرجام نشستم

نجوای عشق
بلاخره تموم شد و رفتیم پایین

حواسم به حرکات پسره بود

از کنارم که رد شد لب زد

-وحشی

همه به من واون نگاه میکردن همینجور فاصله ش ازمن بیشتر میشد که باتموم قدرتم دوییدم طرفش

دختر جیغ زدن ولی برام مهم نبود فقط یه چیز برام مهم بود دهن اینو صاف کنم

فهمید دارم میدووم دوستاش بهش گفتن اونم شروع کرد به دوییدن چنان میدووییدم که تو عمرم
اینجور ندویده بودم بلاخره رسیدم بهش چنان از پشت یقه شو کشیدم که تعادلشو از دست
داد و پخش زمین شد

خواست بلند شه که محکم کوبیدم روی پاش داد بلندی کشید که ضربه محکم تری زدم جای قبلی
از دربه خودش میپیچید

میدونستم جای خطرناکیه و ممکنه بمیره اما برام مهم نبود میخواستم فقط بمیره

خواستم باز بنمش که دوستاش اومدن طرفمو لب زد

-کشتیش بسه شکر خورد تو بیخیال شو

جیغ زدم

-من ترسوام هانن وقتی الان کشتمت میفهمی از هیچکی نمیترم هیچکی

ضربه محکم تری کوبیدم رودلش که مثل جنین میپیچید به خودش

برگشتم طرف رفیقاش

-اگه فقط یه باردیگه از این گوها بخوره هر جاباشه پیداش میکنم و میکشمش

از کنارشون رد شدم تنم میلرزید داشتم سخته میکردم

نجوای عشق

از حرص و عصبانیت داشتم میمردم که احسانو غزل دویدن طرفم خوردم زمین

نفسم بالا نمیمود ترسیده بودم وحشتناک

احسان دووید طرفم و لب زد

-شایلی چت شد

بهش نگاه کردم لب زد

-برو برو ببین زنده س

سرتکون دادو گفت

-باشه باشه توپاشو

به سختی بلندشدمو رونیمکت نشستم به طرف اونارفت که غزل جیغ زد

-شایلی خوبی

-نه دارم میمیرم

خواستم چیزی بگم که احسان اومد طرفمو بالبخند لب زد

-خوبه نگران نباش خودت خوبی دختر توچرا یهو دیوونه شدی

-اخه به من میگه گوه میخوری میای گوه خودش میخوره

-باشه اروم باش رفیقاش هنوزتوشوکن به زور بردنش توماشین

-بریم خونه سالم خوب نیس

-ازدست تو

باهم وارد ماشین شدیم واحسان باسرعت حرکت کرد بعد یه رب رسیدیم خونه خداحافظی بیحالی

کردمو واردخونه شدم باشنیدن صدای جیغ مامان هراسون دویدم داخل خونه که بادیدن مامان

وشادی که هق هق میکردن رفتم طرفشون باترس گفتم

نجوای عشق
-شا....شادی چیشده

شادز باثورت خیس نگام کرد ولب زد

_شایلی!!شایلییی

هق هق نداشت ادامه بده جیغ کشیدم

-میگم چیشده

-عموووو

مثل سخته ای جیغ زدم خودموزدم لب زد

-عمو؛عموچییی

-عمومرده شایلی

انگار یکی گلومو گرفت وداشت فشارمیدادنمیتونستم نفس بکشم افتادم روزمین دست وپامیزدم
واسه یه مولکول هوا ولی نه کم کم چشمام بسته شدوسپاهی مطلق

باحس سوزش تودستم چشمامو بازکردم من رومبل بودم تودستم سرم بود شادی درحال آماده کردن
چمدونا بود

سرموازدستم کندم شروع کردم به زدن خودم محکم میکوبیدم روسرم اشکام مثل اهن گداخته رو گونم
میریخت

مامان اومد طرفمو منو توبغلم گرفت وباهم ازته دل زجه زدیم

که بابا واردخونه شدولب زد

-پاشید پاشید برید براتون بلیط گرفتم

نجوای عشق

باحال زاری بلندشدمو رفتم توواتاقم مانتو مشکی حریرساده امو باشلوارمشکی پوشیدم ارایشمو که
خراب شده بودو بادستمال مرطوب پاک کردم شال مشکیمو روسرم انداختم دوباره اشکام روگونم
ریخت

باگریه به طرف مامان وشادی رفتم چمدونمو برداشتم گوشیمو توجیب شلوارم گذاشتمو باماشین
بابارفتیم ترمینال سوارماشین شدیم

بابالب زد

-منم میام فقط یکم دیرتر

وازمون خدافظی کرد ورفت

تاخود شمال گریه کردم اونقدر که چشمم میسوخت

اما نمیتونستم اروم باشم تنهاعموم تو اوج جوونی مردعموی عزیزم هنوز عروسی مهراذ ندیده بود وای
مهراذ بمیرم براش الان چه حالیه بااین فکر دوباره گریه اروازسرگرفتم که بلاخره رسیدیم

آژانسگرفتیم تاخونه مامان جون

بعد یه رب رسیدیم

بادیدن پارچه های سیاه رودردیوار روزانوهم نشستم وازته دل جیغ زدم واسم عمو وزمزمه کردم جیغ
میزدمو گریه میکردم جیغ میزدمو خومومیزدم

بازور بلندم کردن ورفتم داخل بادیدن مامان جون که سیاه پوشیده بود وبه زبان گیلکی برای
پسرجوونش نوحه میخوند بازجه خودمو پرت کردم تواغوشش ولب زدم

-مامان جونم بگو دروغه بگو عموزندس

باباجون اومد طرفمو منو محکم بغل گرفت لب زد

-جانم دخترکم اروم باش ته جانه ره بمیرم

محکم بغلش کردم ولب زد

نجوای عشق
-وای باباجونم عمو عموم چیشد

خدااااا

بادیدن عمه هردوبازجه همو بغل کردیم وتوبغل هم زار زدیم بادیدن زن عمو که بیحال بود نال کنان
رفتم طرفش

چنان گریه میکردیم که همه کسایی که اونجا بودن به هق هق افتادن

همه بودن همه بادیدن فردروبه روم نفسم رفت

عشق من چرانقدرپیشونه لباس سیاه بهش نمیاد خدااااا

بادیدنش اشکام سرعت بیشتری پیدا کرد

کناریقه نشستمو زارمیزدیم

قراربود صبح خاکش کنیم

بعد چندساعت طاقت فرسا امبولانس اومد

جسم بی جون عموی عزیزمو آوردن توخونه روشو که بازکردن نفسم رفت خیلی اروم خوابیده بود اروم
اروم راحت راحت

جیغی کشیدم وازحال رفتم

باحس مایع شیرینی تودهنم چشمامو بازکردم خودمو توبغل خاله دیدم

اشکام بی اختیار میریخت

خاله عزیزم اومده بود که کنارمون باشه خاله سرمو نوازش کرد وباگریه وزجه لب زد

-ارم باش دخترکم

هق هقامون دل سنگواب میکردکه عمه باجیع روبه من گفت

-پاشوفاطمه پاشو میخوان عموتو خاک کنن پاشو بریم پیشش

نجوای عشق

سریع از جام بلندشدمو بادووکفشامو پوشیدم به طرف مسجد رفتم

بادیدن افرادی که مشغول کندن قبر بودن رفتم طرف قبر وباهق هق نشستم کنارقبرو لب زدم

-اخ قراره خونه جدیدعموم اینجا باشه

بهشون نگاه کردم لب زدم

-توروخدا توروخدا مراقب باشیدایه جای خوب باشه عموم اذیت نشه

خاکی که میریختن اونور تودستم گرفتم ریختم روسرم وجیغ زدم

-والای خدا بدبخت شدم

والای وای خداجان

بادیدن همسایه ها ناله زدم ولب زدم

-توروقران بگید دروغه بگیدعموزندس

توروخدا

بادیدن مردم که تابوت روشونه شون بود باجیغ از جام بلندشدم خودمو میزدم عموم رواوردن بذارن

توقبر که جیغ زدم

-نهههه منو به جاش خاک کنیدعموم جوونه ارزو داره عروسی اخرین دخترشو ببینه عموم ارزوداره

پسرشو تولباس دامادی ببینه

منی که ازقبرمیترسیدم

حالا اصلا ازش نمیترسیدم خودمو پرو کردم توقبرباگریه گفتم

-خدایا هوای عموم وداشته باشیا

منوبه زور آوردن بالا عموم رو گذاشتن توقبر هق هق زنون لب زدم

- عموجانم خونه جدیدت مبارک عموجانم اروم بخواب عموجانم خدافظ تاروزقیامت

نجوای عشق
وعده ما باشه همون روز

کنار قبر افتادم مشت مشت خاک تو سرو صورتتم میریختم

خاله ومامان درحال غش بودن وبچه های عمو شوکه فقط نگاه میکردن به

مهرداد نگاه کردم چشماش پراشک بود

وقتی عموروخاک کردن بیجون افتادم روپارچه سیاه که روش کشیده بودن

اشکام میریخت سرم به طوروحشتناکی دردمیکرد

ولی مهم نبود مهم عموم بود که زیرخاک بود

به زور همسایه ها ازجام بلندشدمو رفتیم خونه

نه لب به غذا میزدم نه اب میخوردم

گوشیم کا زنگ خورد به صفحه نگاه کردم الان دوروزه که شمالیم دوروزه که عموم رفته زیرخوارها
خاک

گوشیوبرداشتم

باصدایی که میلرزید لب زدم

-غزل

غزل باشنیدن صدام ترسیده لب زد

-چی شده شایلی توکجایی

هق هقم شروع شد

-غزل عموم مردعموم رفت

ای خداااا

نجوای عشق

دوتایی گریه میکردیم وبعداز چنددقیقه گوشیوقطع کردم

به مهراذنگاه کردم

فقط زل زده بود به عکس عمو

اشکام به خاطر این همه غمی که تونگاش بود سرازیر شد

نفسم درست درنمیومد

شادی بانگرانی بهم نگاه میکردوهی ازم میخواست یکم مراعات کنم ولی مگه میشد

شب شام غریبان یاهمون شب سوم مراسمو توخونه میگیرن توشمال

مداح شروع کرد به خوندن اونقدر باسوزخوند که من بیهوش شدم جیغای مردمو میشنیدم اما

نمیتونستم چشمامو واکنم

روصورتتم اب میریختن به زور یکم حالم بهترشد

ولی تااخر مراسم نفسام یکی درمیون شده بود بعدمراسم خاله منو به زور برددکتربهم سرم وصله کردن

ولی حالم خوب نبود خاله کنارم نشسته بود وگریه میکرد

اشکام روصورتتم میرخیت روملافه روبالشت میچکید

پرستاراومد طرفمو لب زد

-بازکه شروع کردی مگه نمیگم گریه نکن فشارت خیلی پایینه خطرناکه این وضعت اگه میخوای

اینجابمونی چندروز بازگریه کن

تصمیم گرفتم واسه اینکه ازاین بیمارستان لعنتی خلاص شم یکم اروم باشم ولی بغضم توگلوبم بزرگ

وبزرگتر میشد بعدیه ساعت دکتراومد طرفمو سرمو دراورد فشارمو گرفت وبالبخند گفت

-دخترم یکم به خودت برس غذاهای مقوی بخور خیلی ضعیف شده قدرت دفاعی بدنت فشارت بازم

پایینه ولی بهترازقبله اگه قول بدی رعایت کنی مرخصت میکنم

الکی سرمو به نشونه باشه تکون دادم که بلاخره مرخصم کردخاله منو مجبور کرد باهاش برم خونشون

نجوای عشق

باورود به خونه خاله زانو هام از ضعف سست شد و افتادم روزمین خاله جیغ

زنون اومد طرفم و با گریه گفت

-اخ شایلی جان الهی من برات بمیرم توداری خودکشی میکنی یکم اروم باش به خدا عموت راضی نیست تو این جور باشی

اشکام با سرعت شروع کرد به ریختن لب زدم

-خاله منو ببر خونه مامان جون

-نمیشه شایلی اول باید بری حموم بعد استراحت کنی ویه چیزی بخوری بعد با هم میریم

بی حال رفتم به سمت اتاقم وارد اتاق که شدم بادیدن چمدونم لبخند تلخی زدم چمدونمو باز کردم یه تونیک حریر مشکی که کمر بند طلایی میخورد برداشتم باشلوار جذب مشکیم شال مدل چروک مشکیمو برداشتمو رفتم حموم دوش آب سرد و باز کردم یه لحظه حس کردم یخ زدم ولی کم کم عادت کردم زیر دوش هق هق میکردم دلم واسه عشقم میسوزه الان درچه حالیه خداااا به اجبار خودمو شستم و بعد از اتمام دوش اخر از حموم خارج شدم با حوله خودمو خشک کردم لباسامو پوشیدم مو هامو برس کشیدم دم اسبی بستم بی حال روتخت دراز کشیدمو به خواب فرورفتم

با صدای خاله چشمامو باز کردم خاله کنارم نشسته بود و ارومو مو هامو ناز میکرد

هر دو بغض کرده بودیم

خودمو تو بغلش انداختم و هر دو زدیم زیر گریه بعد اینکه حسابی گریه کردیم با خاله رفتم تو آشپزخونه بی میل کمی غذا کشیدمو خوردم بعد از خوردن غذای زدم

-خب بریم خاله

-باشه برو آماده شو

سریع رفتم داخل اتاق و مانتو مشکی کتیمو پوشیدم رفتم پایین

خاله هم آماده بود

نجوای عشق

شوهرخاله نبود پس مجبور شدیم اژانس بگیریم باژانس رفتیم خونه مامان جون

همه داشتن میرفتن سرخاک

باخاله به طرف مسجد رفتیم بادیدن شمع روشن کنار قبر عموجیغ کشیدم ولب زدم

-خدااا عموم خیلی جوون بود اخ خدا عموم وچرا بردی

خدایا منم ببر پیشش

خودمو روقبرش پرت کردم وباهق هق لب زدم

-عموجونم منم شایلییادت چقددوسم داشتی یادته عمو به همه ثابت کن دوسم داری منم ببر پیش

خودت عمووووتو که میدونی چقدر دوست داشتتم پس چرا باهام اینکاروکردی چرااااااااااا

ازجام بلند شدم وزجه زنون لب زدم

-ای مردم عموم سه روزه اینجاخواابیده دوباره خودمو پرت کردم روقبرو درحالی که اشکام روپارچه

مشکی میریخت لب زدم

-عموجات خوبه؟؟ سردت نیست؟؟ راحتی عمواونجا؟؟ برات بمیره شایلی عمو پاشو پاشو بغلم کن

بگو عمو اروم باش پاشووووو

یهو تو بغل کسی فرو رفتم بوی عموم رومیداد سرمو که بالا اوردم بادیدن باباجونی با هق هق لب

زدم

-اخ باباجونی بهش بگو پاشه بگو شایلی طاقت نداره بگوو

همه گریه میکردن همه میدونستن چقدر منوعمو بهم وابسته ایم

دیگه خودمو واسه کی لوس کنم یادمه بچه که بودم میثتم پشت موتورش منو میبرد برام خوراکی

میگرفت برمیکردوند

خدا چراعموی من چراا چرا خودمو نبردی منی که هیچکسو نداره حتی، حتی عشقشو

به اجبارهمگی رفتیم خونه

نجوای عشق
زل زدم به دیواری که عکسش بود

عموم چقدر مظلوم مرد

تو خواب سکنه کرد

الهی بمیرم براش

بعد از هفتم عمو به اجبار به خاطر مدرسه منو دانشگاه شادی برگشتیم تهران

حالم اصلا خوب نبود افسرده شده بودم شدید

صبح زود تراز همه بیدار شدم لباسامو پوشیدمو بدون هیچ حرفی از خونه خارج شدم

قدم زنون راه مدرسه ارو پیش گرفتم که یهو حس کردم کسی صدام میکنه

صداش خیلی آشنا بود

خیلی

برگشتم طرف صدا که بادیدن غزل دوییدم طرفش همو بغل کردیم وزدم زیر گریه که لب زد

-اجی اروم باش خدا عموتو بیامرزه اونم راضی نیست تو اینجوری باشی

سرتکون دادمو باهم حرکت کردیم

که یهو پرسیدم

-راستی اردو چی شد

-اردو که اخر ماه یعنی هفته دیگه شنبه

سرتکون دادم

-شایلی حتما باید بیای باشه

نجوای عشق

-نه همیشه

-شایلی بیادیکه

پووف کلافه ای کشیدمو سرتکون دادم

باهم وارد مدرسه شدیم بیحال نشسته بودم که بادیدن سجادپوراه ازنهام بلند شد

وارد کلاس که شد همه به احترامش بلندشدن واسه اینکه بحث جدیدی پیش نیادمم ازجام

بلندشدم که بادیدن من پوزخندی زدولب زد

-خانوم بهادری جلسه پیش چرا غایب بودین

عصبی بهش نگاه کردمولب زدم

-دلیلشو مدیر مدرسه میدونه فکرمیکنم کافی باشه

اخماش رفت توهم وبادادگفت

-فکرمیکردم ادم شدی

-اونکه ادم نیست تویی نه من مردک بیشعور کدوم خری بهت مدرک معلمی داده توهنوز بلدنیستی

درست حرف بزنی

ازعصبانیت دستام میلرزید سرم گیج رفت و بی اختیار افتادم روزمین بچه ها جیغ کشیدن غزل باگریه

لب زد

-اجی، اجی جونم چی شدی تو

باپاهای لرزون سعی کردم ازجام بلندشم ولی نشد که یهو عطر تلخ وسردی زیربینیم پیچید باتمام

جونى که برام مونده بود بهش نگاه کردم بادید سجادپور قلبم مثل بمب ترکید وهمه جاسیاه شد

....

نجوای عشق

با حس دستی که هی میکوبید روصورتم چشممو بازکردم بادیدن منفورترین فردزندگیم سجادپور قلبم
تیرعمیقی کشید ولی سعی کردم پاشم به زور بلند شدم دوقدم برداشتم تا اومدم قدم بعدی بردارم
محکم خوردم زمین حس کردم کمرم خورد شد

باداد اومدکنارمو لب زد

-دختره مغرور سرتق

منوتوبغلمش گرفته بود که جیغ بلندی کشیدم وبادردی که توقلبم بودلب زدم

-دست کثیفیتو به من نزن اشغال

تواشغالی یه اشغال

فکش منقبض شد وچیزی نگفت

باحرف بعدیم صورتش ازخشم به کبودی میزد

-به جون بابام قسم خودمو اتیش میزنم اگه باز توکلاس ما بیای

باخشم نگام کرد منو گذاشت روصندلی مخصوص معلم کیفشو برداشت ازکلاس زدبیرون ورفت

حالم بدبود اونقد که نمیتونستم بشینم قلبم عجیب دردمیکرد عجیب داشت منو نابود میکردومن
خوشحال بودم مرگو دوس دارم بیشترازهرچیزی ارزوی هرشبم همینه که دیگه فردارونبینم

ازصندلی سرخوردمو افتادم روزمین وسیاهی مطلق

باحس سوزشی تودستم چشم بازکردم بادیدن بیمارستان پوزخند رولبم نشست که غزاله واحسان وارد
اتاقم شدن احسان نگران به طرفم اومد

-خوبی شایلی چیشد یهو

-غزاله برات نگفت

-خیله خب به هیچی فکر نکن دیگه

نجوای عشق

به مامانم خبردادی غزاله

اره ولی گفت نمیتونه بیاد، گفت ترخیصت کنیم بری خونه قراره مهادببیا دخونه اتون

قلبم تیر وحشتناکی کشید کاش مامان حداقل جلوی رفیقم ابروداری میکرد باچونه ای که
میلرزیدنگاهی بهشون انداختم که احسان دستم رو تودستش گرفت ولب زد

وآسه چی باز بغض کردی

احسان مادرم حتی براش مهم نیست من چم شده که کارم کشیده به بیمارستان

چرا انقدر اونابرات مهمن هانن دیگه بهشون فکر نکن

باغم نگاه ازش گرفتم احسان چی میدونست ازتنهایی من چی میفهمید

بعد مرخص کردم احسان وغزاله منوجلوی درخونه رسوندن ازماشین پیاده شدم که احسان لب زد

برواستراحت کن به هیچیم فکر نکن

باشه

مراقب خودت باش به چیزی احتیاج داشتی خبرمون کن

ممنون خدا حافظ بچه ها

اروم واردخونه شدم هنوزاضعف تنم میلرزید حالم خوب نبودخواستم برم تواتاقم که گوشی رفت
روپیغامگیر

شایلی خونه اومدی یه چیزی درست کن امشب بازهرا ومهادمیایم خونه دیگه سفارش نکنما

باقطع شدن تلفن اه ارومی کشیدم حالم خوب نبوداما باشنیدن اینکه عشقم قراره بیاد خونه امون
جون میگرفتم با ته مونده انرژیم به طرف اشپزخونه رفتم خب حالاچی درست کنم

اومم بهتر ازهرچیزی زرشک پلوبامرغ

سریع چهارتا بسته مرغ بیرون گذاشتمو گذاشتم بپزه شروع کردم به درست کردن مواد دم گذاشتنش

نجوای عشق

فلفل دلمه و پیاز سرخ کردم رب و اضاف کردم بعد اینکه مرغ نیم پز شد مرغوسرخ کردم

برنج دم کردم

خب یه نوع غذاکمه

ماکارونی خوبه

ماکارونی هم درست کردم به ساعت نگاه کردم 6:30 بود خب وقت هست

باعشق سالاد درست کردم

بارها سرم گیج میرفت اما مهم نبود

سریع دوییدم طرف اتاق یه تونیک بادمجونی استین سرب حریرپوشیدم موهامو اتوکشیدموازا دورم

ریختم یه خط چشم به چشمم زدم خوب شدم یه شال مشکی سرم گذاشتم

از اتاق زدم بیرون شربت درست کردم کیک و بیسکویت چیدم میوه شستم

نیم ساعت به درودیوارنگاه کردم که بلاخره درخونه باز شد

سعی کردم لبخندبزنم

رفتم جلو در بادیدن بابا باناراحتی بهش نگاه کردم که فقط بهم نگاه کردوگفت

-بازچه دست گلی به اب دادی

قلبم گرفت

بی اهمیت ازم گذشت مامان باخشم بهم نگاه کرد ولب زد

-خاک تو سرم بابچه بزرگ کردنم همش ماروخجالت زده میکنه نمیدونم دارم تاوان کدوم گناهمو پس

میدم

بغض توگلوم نشست

نجوای عشق

شادی فقط نگام کردورفت داخل زهرا بهم نگاه کردهنوزمشکی تنشه خب حق داره باباش مرده ولی
لیلام مثل منه لباس رنگی پوشیده بالبخند به هردوسلام کردم وارد خونه شدن بادیدنش حس
میکردم قلبم تو دهنم میزد لباس مشکی ریشی که دراورده خیلی نازترش کرده ولی غم توچشماش
باعث شد بغضم بزرگتریشه وقلبم تیروحشتناکی بکشه ناخوداگاه دستمو روقلبم گذاشتم واه ارومی
ازدرد کشیدم

که باخم نگام کردولب زد

-دستت چیشده

بابهت نگاش کردم

که لب زد

-بازچه دردسری درست کردی

اخ قلبم سوخت ازبیرحمیش

باخم لب زدم

-دردسر چه دردسری

-والا تو مراسم همش منتظر بودیم تو دوباره غش کنی

هه

یه لحظه فقط یه لحظه دلم خواست خفه ش کنم با لحنی که تاحالا باهاش حرف نزده بودم لب زدم
-خیلی اشغالی حیوون که میگن تویی بی صفتی خدا عمورو بیامرزه تو برعکس عمو هرچقدر اون باشرف
بود تو بیشرف سنگدلی تا ادم نیستی تو تو خودشیطانی
اشکم فروریخت و به صورت و متعجبش زل زدمو گفتم
-عموم بود عاشقش بودمو هستم به توهم ربطی نداره به توهیچ ربطی نداره عوضی

یقه اشو تودستم گرفتم لب زدم

نجوای عشق

-هیچوقت هیچوقت نمیخشمت به خاطر حرفی که بهم زدی دلموشکستی انتقامشو ازت میگیرم به
خدا قسم تاوان میگیرم ازت عوضی بی بی بیمار کثافت ططط

جیغ کشیدم ومشت کوبیدم به قلبم

قلبم عجیب دردمیکرد از درد زیاد افتادم روزمین

هول شد اینو از دستپاچگیش فهمیدم خواست بهم دست بزنه که باتمام توانم لب زدم

-دستت به من نخوره نامرد

چشمام تارمیدید اما باید پامیشدم دستمو به دیوار گرفتم خواستم بلندشدم که درد قلبم نداشت ومحکم
خوردم زمین خواست بیاد طرفم

که بادردونفرت لب زدم

-کری اشغال گمشو گمشو برو

نمیخوام ببینمت

قلبم تیرکشید اخ بلندی از درد گفتم که نگران نگام کرد اشکام خواست بریزه که یکی تودلم دادزد به
ولای علی اشکت جلوش بریزه رسوات میکنم

تمام قدرتمو جمع کردم از جام بلندشدم همه جابرام تار بود ولی باید برم تو اتاقم اگه اونجا بمیرم عیبی
نداره فقط برم تو اتاقم

دستمو به دیوار گرفتم مثل بچه ای که تاتی تاتی میکنه راه افتادم

اونقدر دردم داشتم که تنم میلرزید با هر قدم

ولی بلاخره رسیدم به اتاقم سریع وارد اتاق شدم و دروقفل کردم

باید الان برم بیرون باید برم

سریع مانتومو پوشیدم یه مانتومشکی یه شالمشکیم سرکردمو کیف پولمو برداشتم حتی گوشیمم
برنداشتم کوله امو برداشتم به بهانه درس برم اجازه میدن

نجوای عشق

رفتم بیرون

بابا باخم لب زد

-کجاشایلی

بادردلب زدم

-بابا امتحان زبان دارم منم زبانم خوب نیست میرم پیش غزل امشب اونجام

بابا سرتکون داد اونقدر باغزل رفت وامد داشتم که اجازه میداد

دیگه حتی نگاه نکردم کجانشسته

اروم ازخونه زدم بیرون هرقدم که برمیداشتم اشکام میریخت

اونقدرراه رفتم که نفهمیدم چجوری به خونه غزل رسیدم دکمه اف اف وزدم

که غزل جواب داد

-سلام شایلی جونم چیشده

-دروبازمیکنی

-اره اره بیاتو

دروباکرد رفتم داخل خونه اشون شاهانه بود زیبایی که خیره کننده بود نمای کامل سفید مثل کاخ

سفید زیبا وخیره کننده ولی من اونقدردرداشتم که برام مهم نباشه این چیزا

غزل دووید طرفم

ولب زد

-اجی خوبی

-نه قلبم قلبم دردمیکنه

نجوای عشق

چرااااا

-غزل من امشب پیشت بمونم

لبخند رولبش نشست و لب زد

-اخ جون اره بیاتواجی

خواستم قدم بعدی رو بردارم که نتونستم چنان دردی تو قلبم پیچید که از درد زیرزانو هام خالی
شد و پخش زمین شدم که غزاله جیغ وحشت زده ای زد و لب زد

_احسان تو رو خدا بیا شایلی حالش بد شده

چشمم از اشک تار میدید که احسان دوید طرفم با دیدنم با نگرانی لب زد

_یا زهرا!!! شایلی شایلیجان پاشو

_خوبم بابا خوبم فقط یه لحظه سرم گیج رفت

_رنگت پریده چیشده شایلی

_بریم داخل میگم بهتون

به کمک احسان اروم از جام بلند شدم هر قدمی که برمیداشتم حس میکردم یه چاقو تو قلبم فرو میره
قلبم وحشتناک دردمیکرد اما اهمیت ندادم با دیدن مادر غزاله سلام کردم که نگران سرتکون داد روی
مبل نشستم و قضیه اروم براشون تعریف کردم تنم از درد میلرزید احسان با حرص و اخم لب زد

_حالت خوب نیست باید ببرمت بیمارستان

_نیاز نیست

_شایلی مخالفت نکن

_اخه

_دخترم حالت خوب نیست به حرفشون گوش کن

نجوای عشق

به اجبار همراه احسان و غزاله سوارماشین شدم که با سرعت به طرف بیمارستان حرکت کرد
از درد نمیتونستم از ماشین پیاده شم احسان بانگرانی از ماشین پیاده شد و بغلم کرد که از درد بیهوش
شدم

باحس نورش دیدی تو چشمم اروم چشم باز کردم با دیدن سرم تو دستم یادم اومد باچه حالی رفتم خونه
غزاله هنوزم قلبم دردمیکرد

بعد چند لحظه غزاله وارد اتاق شد اما صورتش غرق اشک بود نگران نگاهش کردم

_چیشده غزاله

با این حرفم بغضش ترکید و بلافاصله احسان باچشمای قرمز وارد اتاق شد باچونه ای که میلرزید لب
زدم

_چیشده بهم بگید

باغم نگاهم کرد

_چیه دارم میمیرم که اینطوری گریه کردید

به طرفم اومد کنارم نشست تو صورتم زل زد و لب زد

_زبونت و گاز بگیر خدانکنه

صداش بد جور گرفته بود و این نشونه ی اینه که یه خبر بدی تورا

_خب بگو ببینم چیشده

چشماش پر شد سبیک گلوش بالا پایین میشد چشمم ازم گرفت و لب زد

_قلبت

_قلبم چی

_دریچه قلبت گشاد شده

نجوای عشق

تاحالا شده ازیه خبری که از نظر دیگران بده کلی شادبشین من اون لحظه حس میکردم بهترین خبردنیاروشنیدم نمیخوام زندگی کنم وقتی هیچکس دوسم نداره همون بهترکه زودتر بمیرم

بالبخندنگاهش کردم که خش دار لب زد

_باید زودتر به خونوات بگیم تا برای درمان اقدام کنید باید زودتر عمل کنی

دستش رومحکم تودستم فشردم

_احسان

نگاهم کرد

_جان احسان

صداش به وضوح میلرزید

_اگه یه ذره فقط یه ذره دوسم داری بهم یه قول بده هم توهم غزاله

_چی

_اول قول بده

_باید بدونم بعدقول بدم

_خیله خب توروبه جون من قسم که هیچ چی ازماجرامشب هرگز تاکید میکنم هرگز به خونوادم نگین

باحرص نگاهم کرد

_یعنی چی دیوونه شدی میدونی اگه زودتر درمانت رو شروع نکنی چه بلایی سرت میاد

_هیچکس بامردن من ناراحت نمیشه نه مادرم نه پدرم نه خواهرم ونه هیچکس دیگه

چونه ام لرزید ولی خودموکنترل کردم گریه نکنم

_من ازاولم اشتباه به دنیاومدم جای من تواین دنیانبود من تواین دنیا وادماش جایی ندارم

نجوای عشق
- چی میگی شایلی

دیگه نتونستم جلوی ریزش اشکم رو بگیرم و اولین قطره اشک چکید رو گونه ام

- خسته م احسان به خدا خسته م از اینکه همیشه طردشدم خسته م از اینکه فقط ۱۷ ساله اما به اندازه
یه زن ۵۰ ساله غم و درد کشیدم خسته م کرده اینکه هیچکس تو تمام این سالها بهم محبت نکرده
خسته م کرده دیگه وقتشه تموم شه این زندگی

- به جهنم که بقیه دوست ندارن

باشک زل زدم تو چشمات

- احسان هیچوقت محبتشون و نداشتم همیشه تو جمع خونوادگیمون اضافه بودم همیشه حقمه
بعد اینهمه درد کشیدن بعد اینهمه تنه بودن به آرامش برسم شاید بامرگم خوشحال شن اخه تا وقتی که
کنارشون بودم نشد خوشحالشون کنم شاید بامرگم خوشحال شن، اگه بخوای چیزی به خونوادم بگی
هیچوقت هیچوقت نمیخشم

اشکاش چکید رو گونه اش

- توداری خودتوفدای چی میکنی اینکه بقیه چه رفتاری باهات دارن

لبخند تلخی زدن

- هیچکس جای من نیست تا بدونه چی کشیدم

- شایلی تو رو خدا کوتاه بیا باید درمانت وزود شروع کنی وگرنه

- وگرنه چی؟ میمیرم؟ بهتر دیگه راحت میشم دیگه از اضافه بودن راحت میشم! بهم قول بدید که
امشب برای همیشه بین ماسه نفر میمونه

احسان از اتاق به سرعت زد بیرون غزاله زد زیر گریه

امامن خوشحال بودم خوشحال از اینکه بالاخره خدادلش برام سوخت و قراره به همین زودیا برم
پیشش

نجوای عشق
بعديه رب دكتر با احسان وارد اتاق شدن

_حالت چطوره دخترم

سرم رواروم تكون دادم

_خوبم

_به همراهات هم گفتم بايد زود درمانتو شروع كنى چون بيماريت خيلى جديه، من يه سرى دارومينويسم برات كه براى تحمل درد فعلا ازش استفاده كن و در اولين فرصت باخونواده ات به يه متخصص قلب و عروق مراجعه كن

_چشم

نسخه اروبه طرف احسان گرفت و رفت احسان ناراحت بود كه لب زدم

_احسان

نگاهم كرد

_جانم

_اگه ميخواى اينطوري ناراحتى كنى از همين الان راهمون سواست، بيخيال چيزايى كه شنيدى سرتكون دادوبالاخره مرخصم كردن به كمك احسان سوار ماشين شدم كه احسان از داروخانه دارو هام رو گرفت و بعد هم برگشتيم خونه اشون اروم و با احتياط وارد خونه شديم كه مادر غزاله نگران به طرفمون اومد

_چيشد بهترى شايلى جان؟

بالبخندن نگاهش كردم و به قيافه هاى ماتم زده احسان و غزاله اخم كردم و لب زدم

_يه فشار عصبى بود خاله

_الهى!!!! الان خوبى دخترم؟

نجوای عشق
_خدا روشکر بله

_خدا روشکر عزیزم!! غزاله جان باشایی برید تو اوقات استراحت کنید کلی امروز خسته شدید

سرتکون دادیم و به طرف اتاق غزاله رفتیم وارد اتاق شدیم که احسان باشب بخیر به اتاقش رفت
غزاله روی زمین تشک پهن کرد و کنار هم دراز کشیدیم خیلی زود غزاله خوابش برد اما من اشکام راه
خودشون رو پیدا کردن و بی وقفه جاری شدن حالا که قرار نیست تو قلب مهراد جایی داشته باشم بهتر که
به این درد گرفتار شدم دیگه هرگز نمیشه به مهراد برسم

پوزخند زدم مگه قبلش میشد

ههه

قلبم باز دردش شروع شده بود بعد از اون صبح عرق میریختم از درد

که غزل واسه مدرسه بیدار شد بادیدن من خیس عرق هول گفت

-یا امام غریب

دوید به طرف در

بعد دو دقیقه احسان بابالاتنه لخت اومد تو اتاق و دوید طرفم بادیدن وضعیتم هول به غزل گفت

-برو دارو شو بیار بایه لیوان اب بدوووو

غزل دوید بعد چند ثانیه بابو قرصام برگشت

احسان از هر کدام یکی باز کرد و گذاشت تودهنم

غزل با بغض لب زد

-احسان تو رو خدا امروز نرم مدرسه

-باشه نرو

غزل اومد طرفم که احسان لب زد

نجوای عشق

-توسرجات بخواب من کنارش میمونم حالش خوب شد میرم

غزل سرتکون دادو دوباره خوابید احسان منو توبغلت گرفت سرم تو اغوشش بود دست نوازش وار رو
موهام حرکت میکرد باصدایی که می لرزید لب زد

-اگه عمل نکنی قلبت قلبت

نتونست ادامه بده خودم ادامه دادم

-قلبم ازکارمیوفته

احسان با حرص وغم لب زد

-شایلی

-احسان بیخیال عمل شو خب

چراا

چون دلیلی برای زندگی ندارم بمیرم بهتره همه راحت میشن

خواستم چیزی بگم که چشمم تارشد

دستمو محکم دورکمرش حلقه کردم

گناه نباشه چه بدنی داشت همه عضله خخخ تواین اوضاع دست بردارنبودم که

یهو باشیطنت دست روسیس پکش کشیدمو لب زدم

-چقدر کارکردی اینجوری شد

لبخندی بهم زدوگفت

-کلا ۷سال

-ایول باباا

نجوای عشق

-لوسس

بیشتر خودمو بهش چسبوندم احسان برام مثل داداشی بود که هیچوقت نداشتم مثل پدری بود که
هیچوقت محبتشو نداشتم

چشمام گرم شد و خوابم برد

با حس درد توقفسه سینم از خواب پریدم حس میکردم یکی قلبموفشارمیده اخ بلندی گفتم که غزل
از خواب پرید هول لب زد

-چپشده شایلی بازم قلبت دردمیکنه

سرتکون دادم که از اتاق زد بیرون بالیوان ابو قرص

قرصمو خوردم باییحالی به طرف سرویس رفتم دستو صورتمو شستم برگشتم تواتاق که بادیدن احسان
که روتخت نشسته بود لبخند رو لبم نشست

اشاره کرد برم پیشش رفتم کنارش نشستم که دستش دور کمرم حلقه شد لب زد

-بازم در دداشتی

سرتکون دادم که بغض الود لب زد

-تورو خدا دست از لجبازی بردار بیابریم به خونوادت بگو

اخمام رفت توهم باحرص لب زدم

-نعنعنعنعنع

داد زد

-لعنتی داری از دردمیمیری میگی نه

باخم نگاش کردم و لبزدم

-چون مرگ وزندگی برام فرقی نمیکنه

نجوای عشق
-از دست تووووو

-خیل خب دیگه تمومش کنید داداش بریم بیرون

-حال شایلی خوب نیست

-من خوبم

-مطمئنی

-اره

ساعت ۹ شب بود

-پس پاشیداماده شین بریم یه چرخی بزنینم

-باشه

از اتاق زد بیرون مانتو دیشبمو تنم کردم موهامو بافتمو شالمو روسرم انداختم حس ارایش نبود بیخیال
ارایش شدم که دیدم غزم آماده شد

لب زدم

-ارایش کن بریم

-حسش نیست شایلی

-پس بزن بریم

دستشو گرفتم وباهم از اتاق زدیم بیرون به احسان نگاه کردم که منتظرمون بود یه شلوار یخی با
تیشرت ابی فیروزه ای تنش بود

خوشگل وجذاب درعین حال ساده

لبخند رولیم نشست

هردوزل زده بودیم به هم

نجوای عشق
باغزل رفتیم کنارش وباهم ازخونه زدیم بیرون

سوار ماشین ائودی مشکیش شدیم

باسرعت ازخونه بیرون زد

دلم یه جای شلوغ میخواست

به غزل نگاه کردم و اروم لب زدم

-غزل

-جونم

-دلم میخواست بریم کنسرت

-اره فکرخوبیه ها یه لحظه بصبر

داداشی

-جونم غزل

-بریم کنسرت

-اوممم باشه ولی نظر شایلی چی

-من پیشنهاد دادم

-پس پیش به سوی برج میلاد

بعدنیم ساعت رسیدیم

ازماشین اروم پیاده شدیم

به طرف ورودی رفتیم واردشدیم باشوق به همه جانگاہ میکردم

که احسان به طرف مسئول اونجا رفت

نجوای عشق

بعد از چند دقیقه با چندتا بلیط برگشت طرفمون و بالبخند گفت

-اگه گفتید قراره کنسرت کی بریم

باشوق بهش نگاه میکردم

که لب زد

-ارون افشار

جیغ ارومی کشیدمو لب زدم

-بهتر از این نمیشه مرسی احسان

-خواهش میکنم بانو

خب بریم که الان شروع میشه

باهم وارد اسانسور شیشه ای شدیم

هم لذت بخش بود هم وحشتناک

بلاخره رسیدیم به سالن مدنظر وارد سالن شدیم

به طرف صندلیمون حرکت کردیم

اولین ردیف نشستیم

بعد چند دقیقه سالن پراز دخترپسرای جوون شد

که بلاخره اومد و اای باورم نمیشد اومدم کنسرت ارون افشار

بالبخند زل زده بووم بهش که بالبخند پراز انرژی لبزد

-سلام امیدوارم حال همگیتون خوب باشه و امروز بهتون خوش بگذره

اهنگ جانم باش پلی شد همه سوت میزدن

نجوای عشق

جانم باش نوشدارو بعد مرگ فایده نداره جانم باش رخ نمایان کن و این ماه شب تابانم باش جانم
باش دادازدل بی قرارت شدم ای فریادازدل سهم من رفته دگر برباد ازدل دادازدل دادازدل

میکروفون و گرفت طرف ما باشوروشوق منو غزل وبقیه لب زدیم

دیوانه و دیوانه و دیوانه وهستم غیر از تو و غیر از تو کسی رانپرستم دل دست تو وصل تو بسته به جانم
از عشقت حیرانم دیوانه و دیوانه و دیوانه وهستم غیر از تو غیر از تو کسی را نپرستم دل دست تو وصل تو
بسته تو به جانم از عشقت حیرانم

اهنگ عوض شد شب رویایی جیغ پر ذوقی کشیدم

من در تب و تاب توام خانه خراب توام من من دیوانه عاشق

ای توسرو سامان من نیمه پنهان من جان من و جان یه عاشق من عاشقتم تا ابد دور شود چشم بد از تو
دنیای منو تو ای ماه الهی فقط کم نشود سایه ات از شب و روزای منو تو سوگند به لبخند تو دل من
بند تو ای مهر بر با توجان بخواه ای توهمه خواهشم تویی ارامشم ای مهر بر با توجان بخواه سوگند به
لبخند تو دل من بند تو ای مهر بر با توجان بخواه

اهنگ عوض شد باهیجان لب زدیم

اتش عشقت در جان من افتاد در دام چشمت شدم گرفتار از تو چه پنهان سربه هوایت شده دل بیچاره
از لحظه دیدار ضربان تویی ورد زبانم تویی جان و جهانم تویی عشق تویی تو عاشق و شیدامنم
محو تماشا منم عشق تویی تو

میکروفون گرفت طرفمون

با ذوق لب زدیم

گیسو پریشان روبرنگردان از روی دلدار یار اتومارو در موج مویت کردی گرفتار

اهنگ عوض شد

در دل من افتاده عشقت زمین گیر شدم سر تو با قسمت با تقدیر درگیر شدم

نجوای عشق

خواستم ادامه بدم که یهو چشم توچشم احسان شدم که بالبخند بهم خیره شده بود خجالت زده
سرمو انداختم پایین

اما سوت جیغ دوباره برگشتم به جمع بقیه اهنگو هم خونویم کلی بهم خوش گذشت بلاخره سانس
اول تموم شد ازجامون بلندشدیموازسالن خارج شدیم که احسان لب زد

-مولفقین بریم رستوران یه چی بخوریم

هردوسرمونوبه معنی مثبت تکون دادیم به طرف رستوران رفتیم بعدرسیدن به رستوران وارد رستوران
شدیم یه میز که گوشه بود روانتخاب کردیم ونشستیم که پیش خدمت اومد طرفمون ولب زد

-سلام خیلی خوش اومدید چی میل دارید

منوروبازکردم دلم عجیب کباب ترکی گوشت با سس مایونز فراوون میخواست لب زدم

-کباب ترکی گوشت

سرشوتکون دادکه غزل لب زد

-اسپاگتی

احسان باخنده گفت

-منم پیتنزامخصوص

گارسون رفت وهمه درگیر فکر خودمون شدیم

بلاخره غدامونو آوردن ومشغول خوردن شدیم بعدخوردن غذا از برج خارج شدیم وسوارماشین شدیم

دلم میخواست برم یه جای دور یه جایی که فقط خودم باشموخودم

اروم لب زدم

-کاش میشد برم

انگاربلندگفتم که احسان لب زد

نجوای عشق

-کجا بری

بغض تو گلوم نشست لب زدم

-یه جایی که هیچکس نباشه هیچکس

-هیشششش شایلی شروع نکن

سرتکون دادمو تصمیم گرفتم چیزی نگم بعد از اینکه رسیدیم منو غزل رفتیم تواتاق و خوابیدیم

یه هفته هم مته برق و باد گذشت

وروز اردورسید بابا برگه رضایتنامه اروامضا کرد و داد به بابای غزل

لباس ساده سبز تیره پوشیدم بدون هیچ ارایشی حسش نبود ولی غزل ارایش کامل صورتی داشت

بامانتو صورتی و شلواروشال سفید

باهم کوله و چمدونمونو برداشتیم توماشین احسان گذاشتیم و سوارشدیم احسان هم سوارشد و حرکت

کرد

حس میکردم احسان ناراحته لب زدم

-احسان چیزی شده

بالبخند برگشت طرفمو لب زد

-نه فقط نگرانم نگران قلبت

اخمام رفت توهم

-نگران نباش نمیبرم

خیلی جدی گفت

-خدانکنه

خنده کوتاهی کردم لب زدم

نجوای عشق

-بادمجون بم افت نداره نترس

-شایلییییییییی

-باشه بابا نزن

-هروقت کمترین دردی حس کردی یه قرص میخوری خب دردت زیاد شد سریع به غزل میگی ببرت
دکتر

-باشههه

بلاخره رسیدیم همه بچه ها منتظر بودن سوار قطارشیم بریم

بلاخره بعد یه رب تاخیر همه به ترتیب سوار شدیم نوبت به منو غزل رسید

قبل اینکه وارد قطارشم به احسان نگاه کردم لب زدم

-احسان مرسی که این مدت انقدر هوامو داشتی

-مراقب خودت باش بهم زنگ بزنی

-باشع چشم خیالت راحت

غزل وتوبغلش گرفت دست تکون دادم برایش وارد قطارشدم توکوپه مخصوص منو غزل سارا کیانا
وارد شدیم

منو غزل مشغول اهنگ گوش کردن بودیم

بقیه هم میگفتنومیخندیدن

اونقدر اهنگ گوش کردم تا خوابم برد

باتکونای غزل بیدارشدم

اروم لب زدم

-جانم

نجوای عشق
-پاشو نهاربخور

سرتکون دادم بی میل یکم کباب خوردم و از خوردن دست کشیدم سرمو به پنجره تکیه دادم و فکر
مهرداد مته سوهان رو مغزم خط کشید

پوزخندزون دست رو قلبم گذاشتم و تودلم گفتم حتما با این قلب مریضت میاد میگیرت
اشکام سرازیر شد

حالم خوب نبود از جام بلندشدمو از کوپه خارج شدم به طرف سرویس رفتم بعد اینکه یکم گریه کردم
اومدم بیرون ایستادم تو راهرو از پنجره به بیرون نگاه میکردم که صدای مردونه ای باعث شد ترسیده
برگردم سمت صدا بادیدن سجادپور بهت زده و عصبی نگاش کردم که لبخند زد و گفت

-چرا تعجب کردی خانوم بهادری

باخم لب زدم

-فکر میکردم این یه اردوی کاملا دخترانه باشه بدون هیچ همراه مردی

-از من خواهش کردن که پیام منم قبول کردم میخوام یه سوال ازت بپرسم شایلی

با تعجب و عصبانیت نگاش کردم پررو چطور جرئت میکنه انقدر خودمونی باهام حرف بزنه

بالحن بدی لب زدم

-میشنوم

-چرا انقدر درمقابل من جبهه میگیری

پوزخند زدمو لب زدم

-چون خیلی مغروری و همه ارو درمقابل خودت بی ارزش میبینی

-ولی من

-برام مهم نیست آقای سجادپور

نجوای عشق
نفس کلافه ای کشید و لب زد

-ولی من فقط فقط میخواستم یکم اذیتت کنم چون از بلبل زبونیات خوشم اومده بود چون بعد این همه
سال باعث شدی به رفتار یه دختر فکر کنم واز فکر کردن بهش لبخند بزنم

با گنگی نگاهش کردم

-چرا

عصبی دست توموهاش کشید و تو چشمام نگاه کرد و لب زد

-چون دوست دارم

حس کردم قلبم نزد این چی گفت از تصورش چهره م توهم رفت

خدایا! یعنی دمت گرم چه کسای از من خوششون میاد

با خم نگاهش کردم و با عصبانیت لب زد

-حرف تو نشنیده میگیرم ولی اگه دفعه دیگه تکرارشه به مدیر میگم در جریانی که؟؟

بالبخندنگام کرد و لب زد

-اینکه مدیر بفهمه اصلا برام مهم نیست یا اینکه شغلمو از دست بدم تنها چیزی که برام مهمه اینه که

توروبه دست بیارم

با حرص گفتم

-ولی من عاشق یکی دیگم پس سعی نکن بهم نزدیک شی

عصبی و ناراحت نگام کرد که رفتم تو کوپه مون

این از اول سفر خدا بقیه اشو بخیر کنه

اوه

خدا کنه بیخیالم شه پووف

نجوای عشق

انقدر بهش فکر کردم و حرص خوردم که قلبم تیرخفیفی کشید اخ ارومی گفتم که غزل سریع کنارم
نشست و لب زد

-چیشد بازقلبت درد گرفت

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم که یه قرص بابطری ایم داددستم

قرص و باب خوردمو سرمو روشونه غزل گذاشتمو خوابیدم

بعد از چندین ساعت توراہ بودن بلاخره رسیدیم شیراز

از قطار اروم پیاده شدیم نفس عمیقی کشیدم چه جای قشنگیه بهم آرامش میداد خیلی زیاد

لبخندرو لبم نشست که بادیدن سجادپورکه زل زده بود بهم ازخجالت وعصبانیت سرمو انداختم پایین

دست غزل وگرفتمو تندازکنارش گذشتیم که غزل با گلایه گفت

-چرا اینجوری کردی

این سجادپورچرا اومده اه چه لبخندیم میزنه ایشش نکبت

باخنده و حرص همه چیو بهش گفتم

غزل بابتهت لب زد

-باورم نمیشه شایلی

-منم

-خدایی ایناروگفت

-بخدا

-خخخ پس میتونیم ازش سواستفاده کنیم

ولی نباید میگفتی عاشق کس دیگه ای هستی

نجوای عشق
باخم نگاش کردم

-پس چی میگفتم میگفتم عاشق توام سجادجونم

عوق

زدیم زیرخنده که باصدای خندون و مردونه خودش سکتته ناقص وزدم وبا ترس برگشتیم طرفش که
دیدم با لبخند بهم زل زده بادیدن چهره ترسیده امون لب زد

-میخوام باهات حرف بزنم شایلی

منو غزل بابروهایی بالارفته نگاش کردیم که لب زد

-واجبه

باخم لب زدم

-میشنوم همینجا

لبخندزد ولب زد

-باشه برام سخته که کس دیگه ای ودوست داری ولی بهت قول میدم اگه کنارم باشی کاری کنم توهم
عاشقم شی

یک ان خندم گرفت وباخنده گفتم

-اومای گاد خب بقیه ش

بعدم حتما مته این داستانا باهم ازدواج میکنیم تورمانا زیادخوندم ازدواج استاددانشجو ولی ماحتی
استاد دانشجوام نیستیم

خیلی باحاله ها

اخماش رفت توهم وبافک منقبض شده لب زد

-شوخی نکردم

نجوای عشق
منم اخم کردم لب زدم

-منم بهت دیروز جوابمو گفتم واینم گفتم دفعه بعدبه مدیراطلاع میدم

-گفتم که توبرام مهمی فقط توووو چرا فقط خودتو میبینی هاننن

داشت بهم نزدیک میشد

قلبم دردش وحشتناک شده بود

حس میکردم توکوره انداختتم

بابغض ودردلب زدم

-نیا جلو نیا

غ...غزل

غزل زیربغلمو گرفت ولب زد

-جان جاندلم

-قلبم

-یا صاحب زمان

شایلی تحمل کن

بین چیکارکردی

سجادپورباهول لب زد

-واای چی شد

-کمک کن ببریمش درمانگاهی بیمارستانی جایی

باترس ازلورفتن بیماریم لب زدم

نجوای عشق

-غزل لازم نیست اون قرصای لامصبمو بیاربخورم

-با...باشه اجی باشه

قرصاروتودهنم گذاشت

به زور باجرعه ای اب قورتشون دادم بعدپنج دقیقه ای کمی حالم بهترشد

دست غزل وفشردم خواستم ازجلوش ردشم که بالتماس صدام زد

-شایلی توروخدا انقدر بی رحم نباش

برگشتم طرفش

خدای این وكجای دلم بذارم مشکلام کم بود

کم بودخدا!!!!

بیتوجه به طرف ونی رفتیم که برامون گرفته بودن نشستیم روصندلی سرمو روشونه غزل

گذاشتموچشماموبستم

باتکونای کسی چشماموبازکردم غزل با قیافه شادی لب زد

-پاشو بریم بالا بخوابیم

سرتکون دادمو ازماشین پیاده شدیم بادیدن هتل خوشگلی که روبه روم بود لبخندرولبم اومد واردهتل

شدیم مدیربه طرفمون اومد ولب زد

-شما دوتا تویه اتاقید ساعتپایین میریم بیرون 7 باشید

-چشم خانوم

-خوبه برید

نجوای عشق

سریع رفتیم به طرف اسانسور دکمه واحدمون زدیم بعدچندمین رسیدیم باکارتی که مدیرداده بود
درو بازکردیم یه سویت 50متری بادوتاتخت یه نفره همه چی تمیزومرتب بود بیحال خودمو روتخت
پرت کردم بی هوش شدم

باحس قلب دردشدیدی بیدارشدم غزل خواب بود دلم نمیخواست بلند شه ولی واقعا دردقلبم خیلی
کلافه م کرده بود

به طرف قرصام رفتمو ازهرکدوم یکی خوردم دوباره خودمو پرت کردم روتخت ولی خوابم نبرد
تصمیم گرفتم برم یه دوش بگیرم

چمدونمو بازکردم یه تونیک بلند تازانوم به رنگ یشمی داشتم که کاملا اکیلی بود وحریر باشلوار
مشکی جذبم برداشتمو رفتم حموم

اب یخ که بهم خورد حالم دگرگون شد بلاخره بعدنیم ساعت زیردوش بودن حالم بهترشد لباسامو
پوشیدمو ازحموم خارج شدم که دیدم غزل درحال آماده شدن بادیدن من نگران اومد طرفمو لب زد
-قلبت دردگرفت باز

با اخم سرموبه معنی تکون دادم که بابغض لب زد

-چرا دروغ میگی پس چرا قرص خوردی هانن

سرموانداختم پایین

-خوبم غزل

-خوب نیستی شایلی خوب نیستیییی

-تمومش کن توروخدا

-خیل خب آماده شو دورت بگردم

-خدانکنه اجی توازهرکسی بهم نزدیکتری ازهرکسییی

نجوای عشق

سریع یه مانتو مشکی ساده بلند تامچ پام که دوطرفش چاک داش داشت دکمه ریلی ومخفی داشت
پوشیدم موهای نم دارمو باز گذاشتم وفرق بازکردم شال مشکیمو ازاد روسرم رهاکردم یه خط چشم
کشیدم ویه رژ زرشکی قهوه ای زدم

باعطرم دوش گرفتم کیف پولمو برداشتمو گوشیمو تودستم گرفتم به طرف غزل برگشتم بادیدنش
لبخند زدم مثل من مشکی پوشیده بود رژوازدستم گرفت وبه لبش مالید وگفت

- اهان حالا خوب شد بریم اجی

-بریم گلم

باهم ازاتاق زدیم بیرون وارد اسانسورشدیم دکمه همکف وزدیم که یهو در اسانسوربازشد بادیدن
سجاد پورکه وارد اسانسورشد وبادیدنمون لبخند زد اخمام رفت توهم قراره این سفرکوفتم شه خوب
میدونم

بلاخره رسیدیم سریع ترازسجادپور بیرون رفتیم که مدیرلب زد

-خب همه اومدین امروز میریم جای تفریحیش میگردیم خب حرکت کنید از هتل زدیم بیرون
وسوارون شدیم بعد ازیه رب رسیدیم به پاساژ بزرگ

باخنده وخوشحال رفتیم داخلش

منو غزل اول ازهرجایی به طرف مغازه بدلیجات فروشی رفتیم واردشدیم یه فروشنده مسن نشسته
بودبادیدن گردنبندای اسمش لب زدم

-اقادوتا ازاین گردنبندایکی اسم غزاله یکی شایلی لطف کنید

فروشنده گردنبندارو میزگذاشت هر دوتاروبرداشتمو حساب کردم دوتا انگشتر یه شکل دیدم که فقط
یه قلب کوچولو وسطش بود

یکی براخوادم یکی برا غزل برداشتموحساب کردم از مغازه خارج شدم

جعبه انگشترو گردنبند اسم خودمو بهش دادم

-این گردنبند باعث میشه همیشه به یادمن باشی

نجوای عشق
-قربونت برم شایلی

-خدانکنه بریم اون مغازه لوازم آرایشیه

سرتکون دادباهم وارد مغازه شدیم یه پسرچوون داخل مغازه بود بهش میخورد22، 21داشته باشه
بالبخند لب زد

-خوش اومدید جانم چی میخواستین

بیتوجه بهش به طرف رژمایع های رومیز رفتم ازهرکدوم دوتاسرخ ابی، زرشکی، صورتی گلبهی
، برداشتم دوتاخط چشم خوبم دوتاریلمم برداشتمبادوتاکیف آرایش یه رنگ سرخ ابی اکلیلی رفتم
طرفش

-چقدر میشه

250-

کارت کشیدمو بیرون اومدیم

به طرف ویتامینه داخل پاساژ رفتیم

دوتا ذرت سفارش دادیم ومشغول خوردن شدیم بعدخوردن دوتا بستنی شکلاتی خوردیم

بعد برگشتیم پیش بقیه

همه خریدکرده بودن به اصراربچه ها قرارشد شام وتوپارک نزدیک هتل بخوریم

مدیربراهمه همبرگر سفارش داد منو غزل رو نیمکت نشسته بودیم دوتایی مشغول سلفی گرفتن
بودیم بعد عکس گرفتن مشغول خوردن شدیم بعد غذاخوردن هرکس بارفیکش مشغول راه رفتن شد

منو غزلم دوتایی راه میرفتیمو میخندیدم که یهو باجون گفتن مردونه ای برگشتیم به طرف صدا
بادیدن دوتا پسر تیغ تیغی باترسو عصبانیت لب زد

-فرمایش

-جووون

نجوای عشق

-بادمجون

-دوس داری

-اره میخوام بکنم تودهننت مردک بی خانواده

-هووووی

-توکلات یابو

-میگیرم همینجا لهت میکنما

-این گوه خوریا بهت نیومده

خواست چیزی بگه که مُشتی تو صورتش خورد وافتادبادیدن سجاپور جیغ خفه ای کشیدیم که لب زد

-کیو له میکنی هان بگو تا اویزونت کنم بیشرف حرف بزنی

هردوتاشون فرارکردن

با ترس به سجادپورنگاه میکردیم که باخم به طرفمون قدم برداشت

-چراانقدردورشدید

خواستم چیزی بگم که دادزد

-چرا جوابشومیدادی هاننن

میخواستم حرف بزنی ولی میترسیدم

-واسه چی جواب اون عوضی هارومیدی هاااان

غزل ترسیده لب زد

-اقای سجادپور حالا که چیزی نشده

داد کرکننده ای زدکه منو غزل بهم چسبیدم که باخشم غرید

نجوای عشق

چیزی نشده کربودین نشنیدید چی گفت

انگشت اشاره شو طرفم گرفت ولب زد

-میدونی یعنی چیی میدونیییییی

خواست چیزی بگه که جیغ زدم

-تمومش کن تمومش کن

با گریه دوییدم طرف مدیر دلدردوبهونه کردم زودتر برگشتیم هتل تاصبح نخوابیدم خوابم نمیبرد

باصدای غزل از خواب بیدار شدم وسوالی نگاش کردم که لب زد

_پاشو که الان باید بریم پایین امروز میریم اصفهان بعدشم مشهد،مشهد بیشتر می مونیم

سرتکون دادم از جام بلندشدمو بلدازرفتن به سرویس جلوی اینه ایستادم موهامو بافتمو یه رژ صورتی

به لبم زدم وتمام لباسای سورمه ای مو تن کردم باغزل از اتاق خارج شدیم باهم به طبقه همکف رفتیم

همه آماده بودن بادیدن سجاد سرموانداختم پایین پووف خدایا این وکجای دلم بزارم بیخیالش

بلاخره با حرف مدیرسوار اتوبوس شدیم و اتوبوس به طرف اصفهان حرکت کردبعد سه ساعت راننده

برای خرید نگه داشت منو غزل ازماشین پیاده شدیم وارد مغازه بزرگ شدیم به طرف قفسه خوراکی

ها رفتم ازهرچیپس وپفکی که بود ۳تا برداشتم چندتابسته لواشک برداشتم وبه طرف کیک

وبیسکویت رفتم هرچی دوست داشتم برداشتم بادوتا شیرکاکائو دوتارانی اناناس دوتانوشابه زرد به

طرف صندوق رفتم وخریدامو رومیز گذاشتم که پسری که مسئول بود مشغول حساب کردن شد یه

بسته ادامس وایت توت فرنگی از رومیز برداشتمو اونم جزوخریدام گذاشتم بالبخدمت نگاه کردو لب

زد

_۷۹تومن قابل نداره

بهم چشمک زد اییییی کارتمو به طرفش گرفتم که دست مردونه ای پولو به طرف پسره گرفت

برگشتم طرفش که بادیدن سجاد خواستم چیزی بگم که اخم کرد منم ترجیح دادم چیزی نگم ساک

خریداروبرداشتم وبدون توجه بهش ازمغازه خارج شدم که غزل ومشغول بستنی خوردن دیدم دلم

عجیب بستنی میخواست رفتم طرفش وبا دلخوری لب زدم

نجوای عشق

_نامردتنهایی بستنی میخوری

_بخشیدبیا بریم برات بگیرم

باهم به طرف بستنی فروشی رفتیم ویه بستنی شکلاتی سفارش دادم ومشغول خوردن شدم
بعدخوردن بستنی هامون وارداتوبوس شدیم وسرجامون نشستیم هذفریمو توگوشم انداختم واهنگ
یوسف زمانی قایق پلی شد

عشق میاد بی هوامیندازه ادمو ازنفس عشق چرا میکنی زندگی روواسه من قفس تونمیدونی چه
حالی داره شبا وقتی گریه ادامه داره پیامش این باشه که دیگه کاری باهات نداره اره تمومه دیگه
تمومه دیگه باهم دیگه بودن تموم دیگه حرمت عاشقی وهیچکس نمیدونه تنهام مته قایقی که
رودریاست همه امیدش به فرداس ونمیدونه مقصدش کجاست فقط داره میره تنهایی چه دلگیره
این قایق تنها وسط دریا یه روزی میمیره وازاول پلی شد

اشکام اروم روگونم سرخورد قلبم مچاله شد و فقط می تونستم حسرت بخورم دلم مهادومیخواست
گوشیموروشن کردم به عکسمون خیره شدم چقدر دوشش دارم خدایا چیکارکنم بااین دلم بی
صاحب اشکام مثل سیل میریخت صورتم خیس اشک بود غزل باناراحتی نگام میکردوهچی نمی
گفت قلبم عجیب دردمیکرداما حتی حال نداشتم خم به ابروم بیارم قلبم اخ قلب بیچاره من چرا به
کسی فکرمی کنی که عاشقت نیست اون به توحتی نگاهم نمیکنه بعد بهت حس داشته باشه هه

سعی کردم به چیزی فکرکنم امااین قلب لامصب دست بردارنبود انقدرشدیدتیرمیکشید که دلم
میخواست تک تک موهاموازیسه دربیارم اخرشم طاقت نیاوردم وچنان لبموگازگرفتم که طعم خون
تودهنم حس کردم اماازدردبیشترلبموفشردم اماباحس سنگینی نگاهی بادردبش نگاه کردم بادیدن
سجاد که نگران بهم زل زده بود دیگه طاقت نیاوردم وبرای اینکه غزل که کنارمه وخواب بودنترسه
باصدایی که میلرزید لب زدم

_سجاد،ق..قلبم

نمیدونم شنید یانه اماچنان ازجاش بلندشد که نگران بهش خیره شدم دویدد طرفم بعداز ردکردن چند
تاصندلی رسیدبهم هول لب زد

_اروم،اروم باش قرصات کجان

نجوای عشق

باتمام جونی که برام مونده بود به کیفم که کنارپام بود اشاره کردم سریع کیف و برداشت و باعجله زپیشو بازکردتندتندی گشت تابالاخره پیداش کرد قرصوبابطری اب دستم داد منم باته مونده قدرتم خوردم بعدازحدودیه رب قلبم اروم ترشده بوددرداشت اماخیلی کمتر بالبخند به سجادنگاه کردم ولب زدم

–خیلی خیلی ازت ممنونم اگه حواست بهم نبود تالان مرده بودم

اخم خیلی عمیقی رو صورتش نشست

–زبونت وگازبگیر، یکم حواست به خودت باشه

–چشم ممنون

–چیزی احتیاج داشتی بهم بگو

–چشم

–فعلا برم سرجام

سرتکون دادم که نشست سرجاش نفس عمیقی کشیدم واقعا حالم بد بود اگه سجاد نفهمیده بود الان زنده نبودم خب بهتر دیگه عذاب نمیکشیدم سعی کردم بیخیال این افکاربشم و کمی بخوابم سرمو به پنجره تکیه دادمو چشمامو بستم صورت مهراذ جلو چشمام نقش بست قلبم ازشادی اروم اروم بود وحالا باعشق فقط به صورتش زل زده بودم نمیدونم چقدرتصویرش جلوچشمام بود که باتکونای کسی اروم چشمامو بازکردم به غزل که نگران میکرد لبخند زدم لب زدم

–جانم

–ترسیدم چرا جواب نمیدی

–اخه نمیدونی چه خواب قشنگی بود

–چه خوابی دیدی حالا

–صورت مهراذ یه لحظه هم ازجلوچشمام کنارنرفت بادل سیرتونستم بینمش بدون اینکه پوزخند بزنه یا اخم کنه

نجوای عشق

بغضم گرفته بود غزل دستمو گرفت و لب زد

_اجی بهش فکر نکن بیا بریم پایین وقت نهاره

_اصلا میل ندارم برو گلم من یکم تو ماشین تنهاباشم بهتره

_نه پاشو بریم حداقل دوتاقاشق بخور

_غزل واقعا نمی تونم اجی برو نوش جونت من یکم تنهاباشم برام بهتره

معلوم بودبغض کرده اما فقط به بوسیدن

گونه م اکتفاکردورفت بعدازچنددقیقه ماشین از بچه هاخالی شد که باصدای سجاد باترس بهش
خیره شدم بهم نگاه کردولب زد

_بیابریم پایین نهاربخور

_میل ندارم ممنون

_پاشوو

_نمیخوام زورکه نیست

خواست چیزی بگه که بدون توجه بهش هذفری هاموتوگوشم انداختم واهنگ مهرباب پلی شد
بابلندشدن ازجاش ورفتنش لبخندزدم اهنگو قطع کردم و اروم نجواکردم

هیچکس دوستت نداره توتنهایی تاابد تاابد تنهامیمونی

اشکام مثل سیل جاری شد اونقدر گریه کردم که نفهمیدم کی بچه هارسیدن سریع بادستمال صورتمو
خشک کردم ورومد به طرف پنجره برگردوندم بعدازچنددقیقه دوباره سجادکنارم نشست وبسته ای رو،
روپام گذاشت به ظرف غذانگاه کردم که لب زد

_یکم بخور اینجوری اذیت میشی

باخم نگاش کردم ظرف غذاروبرداشتم تو کیسه زباله ای که بغل دستم بود گذاشتم

نجوای عشق
_ممنون میل ندارم

اخماش بدجورتوهم رفت

اصلا به روی خودم نیاوردم باشنیدن صدای غزل لبخندزدم

_ببخشید آقای سجادپورمیشه سرجام بشینم؟

صدایی ازش نشنیدم فقط ازکنارم بلندشد ورفت و غزل کنارم نشست.

اروم لب زد

_چیکارکردی اینجوری اخم کرده

_بهش میگم نهارنمیخورم برام غذااورده اه

_اخی

_غزل

_جانم

_بینداجی

_چشم

باهم زدیم زیر خنده فارغ از غم و غصه گفتیم و خندیدیم بعد از ساعتها بلاخره رسیدیم خسته و کوفته از اتوبوس پیاده شدیم باماشینی که مدیرهماهنگ کرده بود به طرف هتل رفتیم هتل شیکی بود وارد هتل شدیم بیحال چمدونمو دنبال خودم میکشیدم که غزل کارت اتاقمون و گرفت و باهم سوار اسانسور شدیم غزل شماره 10 و فشرده بعد از چند ثانیه رسیدیم سریع در باز کرد و وارد اتاق شدیم یه اتاق 40 متری بادو تاتخت و سرویسی که گوشه اتاق بود و میز ارایش و اینه ای که وسط اتاق بود همه وسایل به رنگ کرم بود سریع مانتومو در آوردم روتختیمو روتخت پهن کردم و خودمو پرت کردم روتخت و خیلی زود خوابم برد

با صدازدنا ی غزل چشم باز کردم که گفت

نجوای عشق

_شایلی حالت خوبه کم کم داری نگرانم می کنیا همش خوابی پاشو بریم پایین شام بخوریم دوساعته خوابی

بیحال نگاش کردم لب زدم

_خودت برو غزل

_یعنی چی شایلی اینجوری ضعف میکنی پاشو ببینم

_غزل الان بیشتر از هر چیزی به خواب نیاز دارم حالم اصلا خوب نیست میفهمی

کنارم نشست

_شایلی میترسم

_از چی

_حالت بدشه

_نگران نباش چیزیم همیشه برو

_شایلی

_بسه دیگه غزل برو خوبم به جون خودم خوبم

_اجی هر وقت حس کردی حالت خوب نیست بزنگ سریع میام بالا

_چشم برو

باکراه از جاش بلند شد و بلاخره رفت

از جام بلند شدم قرصای قلبم برداشتمو بابطری ایم خوردم دوباره دراز کشیدم که صدای در بلند شد کلافه و عصبی به طرف در رفتم و درو باز کردم بادیدن سجاد عصبی تر شدم

که اون انگار بدتر عصبی بود

_چرانمایای غذانمیخوری این بچه بازیایه

نجوای عشق

به شماچه ربطی داره

پاشو بیاپایین غذاتوبخور

نهههههه

چراااا

چون گرسنه نیستم

بابامنکه معذرت خواستم

پوزخندی بهش زدم

واقعا فکرمیکنی به خاطر توعه غذانمیخورم توهم زدی میگم حالم خوب نیست نمیتونم غذا بخورم

اوکی

فقط نگام کرد خواست چیزی بگه که محکم دروکوبوندم وسرجام درازکشیدم چشمام گرم شد غرق

خواب شدم

باصدای غزل از خواب بیدار شدم

لبخندی بهش زدم وبعد از اینکه رفتم توسرویس کارای مربوطه مو انجام دادم لباسامو برداشتم یه

دوش ده دقیقه ای گرفتم بعد از اینکه لباسامو پوشیدم موهای خیس ازاد دورم ریختم ازحموم خارج

شدم

عافیت باشه اجی

فدات مرسی

موهامو برس کشیدمو بافتم یکم رژ گلبهی به لبم زدم بایه خط چشم گربه ای پشت چشمام کشیدم

مانتو مشکی بلندمو باشلوارمشکی کتونم پوشیدم شال مشکیمو سرکردم

به طرف غزل که تیپ یاسی زده بود برگشتم

نجوای عشق

—بریم غزل

—بریم اجی

کیف پول وگوشیمو برداشتم و باغزل از اتاق خارج شدیم وارداسانسور شدیم و بعدازچندثایه رسیدیم به لابی هتل به طرف سالن غذاخوری رفتیم همه بچه ها توسالن مشغول صبحانه خوردن بودن بادیدن سجاد که باخم نگاهم میکرد پوزخندی بهش زدم وروازش گرفتم به طرف میزچیده شده رفتم اول یه سینی برداشتم یه بشقاب برداشتم دوتا تخم مرغ عسلی توبشقاب گذاشتم یه لیوان شیر داغ برای خودم ریختم یه بسته صبحونه که ازکره، پنیرخامه ای، عسل، مربا، حلوا بود چندتا تیکه نون سنگ برداشتم یه کم گردو هم برداشتم

غزل هم مثل من سینی صبحانشو پرکرد وباهم اولین میزنزدیک وانتخاب کردیم ونشستیم برای خودم لقمه ای از نون پنیر گردو گرفتم وخوردم کمی ازشیرمو سرکشیدم یه لقمه تخم مرغ گرفتمو خوردم لقمه بعدی و حلوا گردو کره گرفتم و مشغول خوردن بودم که باسنگینی نگاهی سرمو اوردم بالا بادیدن چشمای سجاد که خیره بود بهم اخم کرد ولب زد

—غزل برنگرد سمتش فقط بهت بگم که سجاد مثل جغدداره نگامون میکنه

—ولش کن شایلی

—دیگه اشتهاام کورشد

لیوان شیرمو تااخرسرکشیدمو از خوردن دست برداشتم غزل هم دوتا لقمه خورد اونم ازجاش بلند شد بلاخره بعدازچنددقیقه بچه ها هم ازخوردن دست کشیدن که مدیر بالبخند لب زد

—خب بچه هاامروز می ریم جاهای دیدنی رومی بینیم

همه سرتکون دادیم وازهتل خارج شدیم بعد از اینکه باماشین به محل موردنظررسیدیم از ماشین پیاده شدیم بادیدن کالسکه ذوق زده روبه مدیر گفتم

—خانوم اول کالسکه سوارشیم

—باشه بچه ها سوارشید

نجوای عشق

منو غزل سواریه کالسکه شدیم منو غزل چندتا عکس خوشمیل گرفتیم

بعدازاینکه حسابی چرخیدیم ۱۰۰ تومن به کالسکه چی دادیم وپیاده شدیم

سجاد باخم نگامون کرد کفری به غزل گفتم

_این واقعا فکرکرده کیه واسه من قیافه می گیره

_بهش توجه نکن

دستمو گرفت وبه طرف بچه هارفتیم بابچه ها یه عکس دست جمعی گرفتیم که معلما ومدیر هم

بهمون اضافه شد سجاد اومدکنارم ایستاد خواستم جامو عوض کنم که مدیرلب زد

_بهداری تکون نخور جات خوبه

عصبی پووفی کشیدم وسرجام موندم که سجاد لبخند پهنی زد وبه دوربین زل زد

امامن اخمو به دوربین زل زدم بعدازگرفتن عکس مسخره مون به طرف رستورانی که سنتی بود رفتیم

و همه پیتزاسفارش دادیم

منو غزل کنارهم نشستیم بودیم که سجاد کنارمون نشست ولب زد

_قلبت چطوره دردنگرفته که

بهش نگاه کردم لب زدم

_فعلا که خوبم

_خونوات میدونن

_ن ...

سریع کوبیدم به پای غزل که خفه شد

_معلومه که میدونن

مشکوک نگام کرد وگفت

نجوای عشق

_مطمئنی

_اره

_خب دکتر درباره قلبت چی گفته منظورم اینه چقدر بیماریت جدیه

_یکم نارسایی قلبی دارم مادرزادیه چیزی نیست مشکلی حادی نیست

لبخندی زد وگفت

_خدا روشکر نگران بودم جدی باشه بیماریت

_نه چیز خاصی نیست

_ولی بازم باید مراقب باشی

_هستم

_بیشتر مراقب باش

_باشه

غزل باخم به میز زل زده بود میدونم به خاطر دروغایی بود که به سجادپور گفته بودمه اما

نمیخواستم چیزی بدونه

هیچی!!!

باوردن غذامون بی میل سه تیکه از پیتزما مخصوصمو خوردم وکنارکشیدم غزلم مثل من میل نداشت

اونم سریع از خوردن دست کشید سجادپور بهم نگاه کردوگفت

_چی شد

_هیچی میل ندارم

به اصرار بچه ها به سمت بازار معروف اصفهان رفتیم وارد پاساژ بزرگی شدیم منو غزل به طرف مغازه لباس رفتیم بادیدن یه شال گردن قهوه ای مردونه ناخوداگاه برداشتمش خریدمش یه کیف پول چرم

قهوه ای مردونه هم برداشتم و خریدم غزل میدونست واسه کی خریدم فقط لبخندغمگینی زد و چیزی نگفت به فروشنده گفتم هردوتارو کادوکنه بعد اینکه خریدارو کادو کردن به طرف یه بدلیجات فروشی رفتیم بادیدن یه نیم ست نقره که به شکل اشک بود اشاره کردم خریدمش غزلم مثل همونو خرید

من که دیگه چیزی نمیخواستم

منو غزل دوتا بستنی سفارش دادیم وتو کافه پاساژ مشغول خوردن شدیم بعدازخوردن بستنی بچه هاخریداشون تموم شد وبلاخره برگشتیم هتل

بعدازورود به اتاق بیحال خودمو پرت کردم روتخت وچشمامو بستم که صدای در بلندشد

غزل به طرف در رفت که باصدای سجادپور عصبی مشتیی به تخت زدم که صداشوشنیدم

_اگه میشه بگوشایلی بیاد دم در

_چندلحظه صبرکنید

غزل به طرفم اومد ولب زد

_بیابرو ببین چیکارت داره

عصبی به طرف دررفتم که بادیدن لبخند زد وگفت

_ببخشید میدونم خسته ای اما اینو واسه توگرفتم

جعبه کادوروبه طرفم گرفت

خواستم چیزی بگم که سریع گفت

_خواهش می کنم قبولش کن

اخمو جعبه ارو گرفتم

که با لبخند خداحافظی کرد ورفت

عصبی وکلافه برگشتم داخل جعبه ارو بازکردم یه کالسکه چوبی اونقدرارزش خوشم اومد که نگو

نجوای عشق

– خیلی نازه

– اهوم خیلی

– مبارکت باشه

– فدات اجی

– بخواب فردا میریم کاخ عالی قاپو وچهل ستون فکر کنم خیلی خوش بگذره

لبخند کمرنگی زدم ولب زدم

– امیدوارم

روتخت درازکشیدم اما حتی یه لحظه هم چشمم گرم خواب نشد ساعت 3 صبح بود که قلب دردشیدی گرفتم از زور درد از جام بلند شدم اما نتونستم حتی یه قدم هم بردارم وافتادم با صدای افتادنم غزل هراسون از خواب پرید بادیدن من که از دردمچاله شده بودم جیغ کشید و از تخت پرید پایین سریع به طرف کیفم رفت کیفمو خالی کرد روزمین جعبه قرصای لعنتیمو برداشت و دوید طرفم قرص و بطری اب و داد دستم به زور قرص و خوردم یه رب همونجا روزمین درازکشیده بودم که بلاخره درد قلبم کمتر شد با کمک غزل از جام بلندشدمو روتخت درازکشیدم غزل نگران دستمو گرفت ولب زد

– تو رو خدا بعد از اینکه رفتیم تهران به خونوادت بگو

لبخند پرغصه ای بهش زدم ولب زدم

– غزل

– جانم

– وقتی میخوای موهاتو ببافی موهاتو به سه دسته تقسیم میکنی وقتی موهاتو میبافی فقط دوتا شون معلوم میشن و اون وسطی اصلا به چشم نمیاد زندگی منم مثل همون موی وسطیه هیچکس حتی نمیدونه وجود دارم پس دردم برای هیچکی مهم نیست تودیدی این چندروز که اومدیم مسافرت یه بار مامان بابام یا حتی شادی بهم زنگ بزنه پس چرا بهشون حرفیو بزنی که میدونم جز ناراحتی ظاهری چیزی نداره

نجوای عشق
بغضم شکست وهق هقم شروع شد

غزل بغلم کردولب زد

_اجی جونم گریه نکن فدات بشم

_چی بگم که دلم خونه این ازخونوادم اینم ازعشقم که محل سگم بهم نمیده

_توروخدا بهش فکر نکن

_پس دیگه درباره بیماریم چیزی نگو به هیچکس

_چشم چشم

محکم بغلش کردم وچشمام گرم خواب شد

با صدازدنای غزاله اروم چشم بازکردم که بالبخندلب زد

_پاشو بریم پایین

_سلام صبح بخیر باشه

اروم ازجام بلندشدم قلبم یه تیر خفیف کشید که بی اعتنا بهش وارد سرویس شدم بعدشستن دست
وصورتتم وانجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم ازچمدونم یه مانتوی دوتیکه جلو باز مشکی
سفید برداشتم تیشرت مشکیم که یه خرس روش پشمالوروش بود رو باشلوارکتون جذبم تنم کردم
مانتوروپوشیدم جلوی اینه ایستادم موهام رو بازکردم وبابرس مشغول برس کشیدن شدم اتوموم روبه
رق زدم وکل موهام رواتوکشیدم وصاف صاف کردم وهمه اروازاد دورم ریختم شال سفید اکلیلی
چروکیم رو روموهام انداختم کمی موهام روبه صورت کج تصویرتم ریختم ومشغول ارایش کردن شدم
کرم ضدافتاب رنگ پوستم روخوب روصورتتم پخش کردم خط چشم کوتاه وظریفی پشت چشمام
کشیدم ریمل روتوموژه هام خالی کردم گونه اجریم روبه گونه هام کشیدم رژ قرمز اتیشی 24ساعته
ماتمایعم رو به لبام کشیدم به خودم نگاه کردم همه چی اوکی بود وعالی باعطرشکلایتم دوش گرفتم
کیف بندی ورنیم روبتکفش ستش برداشتم و برگشتم سمت غزاله که یه مانتو یشمی بلندتنش بود
وارایش قشنگی روصورتش بود بادیدنم لبخند زدو لب زد

نجوای عشق

—اماده ای خانوم بریم

سرتکون دادم ولب زدم

—اره بریم

خواستیم ازسوئیت خارج شیم که غزاله برگشت واز روی میزارایش کیسه قرصام روبرداشت و برگشت
کنارم قرصاروتوکیفش گذاشت ولب زد

—چراایناروبرنداشتی

اه ارومی کشیدم ولب زدم

—اخه هنوزعادت نکردم که باید دارومصرف کنم

—بمیرم برات

—خدانکنه این چه حرفیه هر دقیقه میزنی تو

—ببخشید عصبی نشو برات خوب نیست

پوزخندزدم هه زندگیم به کجاداره میکشه خدایا فکرمیکنم تموم شدن این زندگی برای همه
بهتره!حتی عشقم

بغضم به گلوم چنگ مینداخت به همراه غزاله وارداسانسورشدیم

وارد لابی هتل شدیم وبه همراه هم به طرف سالن غذاخوری حرکت کردیم واردسالن غذاخوری که
شدیم بادیدن بچه ها که مشغول خوردن بودن سرم رونزدیک گوش غزل بردم و لب زدم

—اینجوری که اینا دارن میلونبونن معلومه خیلی وقته اینجان بابامگه ساعت چنده ساعت ۹اینازکی
اینجان

غزل باخنده نگاهم کردولب زد

—خب همه مثل توخوشخواب نیستن که

نجوای عشق
باخم نگاهش کردم و لب زدم

_والامن کروکودیل نیستم از ۶ صبح بیام پایین یه سره بخورم ، فکر میکردم من زیاد میخورم نگو ازمن بدترم هست

باخنده لبش رو گاز گرفت و لب زد

_خدا تورو نکشه بس کن بیابریم ماهم یه چی بخوریم تا این مدیر نگفته زمان خوردن صبحانه تمومه
باچشمای گرد لب زدم

_راست میگیا بدوو تا وقتمون تموم نشد باخنده به طرف میز چیده شده از غذا رفتیم سینی سبز رنگی برداشتیم یه بسته صبحانه که از کره ، پنیر خامه ای ، حلوا ، مربا ، عسل تشکیل شده بود برداشتم چند تا تیکه نون سنگگ تازه تو سینی گذاشتم یه لیوان بیار مصرف برداشتم و از شیر داغ پر کردم به طرف عسل برگشتم که یه تخم مرغ اب پز و یه بسته صبحانه و چند تا تیکه نون بایه لیوان شیر برداشته بود به همراه هم به طرف میز جلویی که خالی بود رفتیم و نشستیم در بسته صبحانه ارو برداشتم و حلوا کره ارو باز کردم و لقمه کوچلویی گرفتم و مشغول خوردن شدم شیر داغ رو یه نفس تانصف خوردم که دهنم اتیش گرفت از داغیش چشمم پر شد از اشک که غزل بانگرانی نگاهم کرد

_چیشد

_زبونم سوخت از زبون تا انتهای روده ام

زبونم رواز دهنم دراوردم و باچشم اشاره کردم بهش

باخنده لب زد

_توهیج شرایطی دست از مسخره بازی برنمیداری

باشیطنت ابرو بالا انداختم و زبونمو بردم تو دهنم که باحس سنگینی نگاهی اروم سرم رو چرخوندم به سمتی که حس میکردم کسی نگاهم میکنه با دیدن چشمای سجاد که زل زده بود بهم از شرو لب گزیدم و چشم ازش گرفتم لبخندش رومخم بود خاک تو سرم ابروم رفت بعد از چند دقیقه مدیر گفت وقت صبحانه تموم همه از جامون بلند شدیم و به طرف لابی هتل رفتیم سر جامون ایستادیم که باجدیت لب زد

نجوای عشق

_امروز دیدن از کاخ عالی قاپو و جاهای دیدنی رو داریم فردا هم به امید خدا آخرین سفر یعنی مشهد که طولانی از بقیه سفرها هست رو خواهیم داشت به خاطر فضای معنویش اینطور سفر رو چیدم و خوب شما هم ازش استقبال کردید خوب بگذریم در مورد امروز بچه ها حواستون به رفتارتون باشه من از نظر لباس یا ظاهر منعتون نکردم و اجازه دادم هر جور که دوست دارید لباس بپوشید و در مقابلش هم از شما انتظاراتی دارم اینکه جنبه داشته باشید باعث نشید از کاری که کردم پیشمون بشم اگه کوچکترین خطایی ازتون بینم تاکید میکنم کوچکترین خطا بدتوبیخ میشد

همه بچه ها از طرز حرف زدن مدیر اخماشون توهم بود که لب زد

_نشیدم جوابتون رو

همه باخم لب زدیم

_چشم

عصبی اروم لب زدیم

_فقط منتظر تذکر تو بودیم خوب مگه مرض داریم این سفر و واسه خودمون زهر مار کنیم روانیه بابا

از هتل خارج شدیم دوتا ون جلوی هتل بود مدیر مارو به دو گروه تقسیم کرد منو غزل تو گروه اول بودیم سوارون شدیم که بچه هایی که تو گروه مابودن سوار شدن بادیدن مسئولمون اه از نهادم بلند شد

خدایا موقع تقسیم کردن شانس میشه بگی من کدوم گوری بودم اخه کی حوصله این وداره

باخم گوشیم رواز کیفم در اوردم هنزفری روتو گوشم گذاشتم واهنگ ترکی بیکلامی پلی شد باحرص چشمام رو بستم که دست غزاله رو بازوم نشست و فشرده بهش نگاه کردم که باچشماش پرسید چیشده

گوشیم رو روشن کردم و تایپ کردم

_سجاد مسئول ماست

پیام رو فرستادم که بعد چند لحظه پیام داد

_فداسرت اصلا بهش توجه نکن

نجوای عشق
باخم تایپ کردم

_حوصله کاراشوندارم میدونم امروزقراره چقدر سیریش بازی دربیاره باورکن حوصله اشوندارم

_بهش فکرکن بازقلبت دردمیگیره ها

باحرص تایپ کردم

_میتروم کاراش باعث شه بچه هافکرکن من بهش نخ دادم

بعدچندلحظه پیام داد

_خوردمیکنم دهن هرکسی که ازاین چرت وپرتاروبگه توبه هیچی فکرکن جزخودت هیچی مهم تر از
حال تونیست بادیدن پیامش بالبخندنگاهش کردودستش روفشردم خدا غزاله ارو به جای تمام بی
محبتی هابرام فرستاده همه ی نداشته هام اروم شده بودم حق باغزاله بود بیخیال سجاد

بعدنیم ساعت رسیدیم به کاخ عالی قاپو باایستادن ون به ارومی ازجامون بلندشدیم همه به ترتیب
ازون خارج شدیم که سجاد بهمون نگاه کردولب زد

_همه یه جا بایستید وپشت سرمن حرکت کنید

به غزاله نگاه کردم که پوزخندی ازخنده زد

واقعا حالش خوب نیست این مردک چی فکرمیکنه مگه مادبستانی ایم

بالاخره اقا اجازه حرکت به مادادن پشت سرش راه افتادیم که خانوم مدیرهم باگروه دوم اومد به کاخ
نگاه میکردیم به سجادنگاه کردم ولب زدم

_ببخشیداقای سجادپور

سریع برگشت طرفم یه جورخاص نگاهم کردکه باعث شدسرم روبندازم پایین

_جانم

لبم رو ازحرص گازگرفتم ولب زدم

نجوای عشق
_میشه یکم بادوستامون بگردیم

_زیاددورنشید

_ممنون

سریع دست غزاله اروکشیدم وباهم به طرف یه جایی که پرازگلای خوشگل بود ایستادیم روبه یکی
ازبچه هالب زدم

_نرگس بیایه عکس ازمون بگیر

سرتکون دادوبه طرفمون اومدگوشیم روبه طرفش گرفتم ولب زدم

_یه جوری عکس بگیرکه کاخ هم مشخص باشه

_اوکی

دست غزاله اروگرفتم و بالبخند به دوربین نگاه کردم یه ژست دیگه هم گرفتیم وعکس گرفتیم که
نرگس گوشی روبهم دادورفت به غزاله نگاه کردم

_چندتاعکس ازم بگیر

_باشه

سرتکون دادم و شالم رواز سرم برداشتم ودادم بهش موهام دورم ریخت بود به طرف یه گل که خیلی
خوشگل بود رفتم یکی ازشاخه هاش روگرفتم و بالبخند زل زدم به دوربین ژست بعدی نیم رخ به
طرف کاخ ایستادم و لبخندزدم بعدازگرفتن چندتاعکس ازغزاله هم چندتاعکس تکی گرفتم حواسم
نبود وهنوز شال رو روموهام نداشتنه بودم که صدای عصبیش روازپشت سرشنیدم وبا ترس هردوبه
طرفش برگشتیم باخم نگاهم کرد

_این چه وضعشه

یه تالازابروم رو انداختم بالا

_ازچی حرف میزنید

نجوای عشق

یه قدم به سمتم اومد که ترسیده یه قدم عقب رفتم

_اون شال بی صاحبِت کو؟؟؟هانن فکرکردی اینجا امریکاست؟؟

باحرص دندون قروچه کردم ولب زدم

_به چه جراتی بامن اینطوری حرف میزنی؟؟؟اصلاتوچیکاره منی؟هان

غزاله دستم روفشردکه یعنی تمومش کنم ولی نمیتونستم بیخودکردکه میگه شال بی صاحبِت کو مگه اقابالاسرمه

باخشم اومد سمتم این دفعه دیگه عقب نکشیدم با اخم سرجام ایستادم که فاصله امون خیلی کم شد وبا خشم لب زد

_بهت گفته بودم دوست دارم یادت که نرفته؟؟سرت غیرت دارم نمیتونم ببینم اینطوری تویه جای عمومی میگردی

پوزخند تحقیرامیزی بهش زدم

_فکرمیکردم سن وسالتون اونقدر هست که نخواین ازاین جلف بازیا برای به دست آوردن قلبم به کاربری

اخماش بیشترتوهم گره خورد

_من هیچوقت دروغ نمیگم

باحالت بدی نگاهش کردم

_برام مهم نیست فقط لطفالین مسخره بازیاتو بیرجایی که خوشش میاد من ازاین نمایشی که راه انداختی اصلا خوشم نمیاد

دست مردونه اش محکم دوربازم حلقه شد وباخشم توصورتم فریادزد

_چراباورم نمیکنی هانن

ازدرد فشردن دستم چشمام روفشردم باحرص بیشتری لب زدم

هیچ تغییری تو رفتارش ایجاد نکرد که جیغ زدم

_وحشی دستم شکست ول کن دستمو

با این حرفم دستش سریع از بازوم جدا شد از درد دستم به ذوق ذوق افتاده بود دلخور نگاهش کردم
نگران نگاهم کرد و خواست چیزی بگه که بابغض گفتم

_به تودیکه اجازه نمیدم برای من شاخ شی نمیذارم برام بزرگ تربازی دربیاری، دست از سرمن بردار
دیگه دوروبرم نبینمت خواست چیزی بگه که سریع بادستای لرزون شالم روسرم کردم دست غزل
روتو دستم گرفتم و از کنارش ردشدم چند قدم ازش فاصله نگرفته بودیم که درد قلبم دستم از تودست
غزاله جدا شد غزاله باترس نگاهم کرد

_شایلی، شایلی جان حالت خوبه؟؟

بغض کرده نگاهش کردم

_دیدی بهت گفتم قراره امروز بازم عذاب بکشم

_تورو خدا انقدر حرص نخور! حالت خوب نیست چرا انقدر خودتواذیت میکنی

_چرا همه اذیتم میکنن؟؟ مگه من چیکار کردم چه گناهی کردم که همیشه توهن لحنه از عمرم باید
اشک مهمون چشمم باشه؟؟ هنوز بیست سالم نیست که فهمیدم دریچه قلبم گشاد شده واگه عمل
نکنم میمیرم!!!! هنوز بیست سالم نیست از دنیا بریدم دیگه هیچ امیدی برای زندگی کردن تو این دنیا
رون دارم!!! میدونی چرا؟ چون هیچکس هیچکس دوسم نداره من محتاج محبت نیستم اما غزاله منم
ادمم مگه من چندساله منم دلم میخواد مثل همه دخترای دیگه خونوادم ازم حمایت کنن خونواده
من مرده وزنده من براشون فرقی نداره اگه کاریم میکنن به ناچاره ناچاراً به خاطر حرف مردم و گرنه
شک دارم که همین رفتاری که الان باهام دارن و باهام داشته باشن دردم یکی دوتانیست که
!!! عاشق شدم عاشق یکی که حتی تو صورتم تفم نمیکنه اره تفم نمیکنه حالش بهم میخوره از اینکه منو
بینه میدونی چند وقت پیش تو شمال چی بهم گفت گفت برام مهم نیست تو چیکار میکنی خواست
باشه به خواهرزادم یادندی!! غزاله من مشکل دارم؟؟ فاسدم؟؟ چرا باهام اونجوری حرف زد؟؟ چرا
مثل کسایی باهام رفتار کرد که مشکل اخلاقی دارن؟؟ غزاله جرم من چیه؟؟ من دارم به چه جرمی

اینطور تاوان میدم چرا نمی‌میرم چرا تموم نمیشه هان چرا؟؟؟؟ بهم میگی برو به خونوات بگو
؟؟فکر میکنی میان ناراحتی میکنن؟ نه عزیزم از این خبرانیست!! بازم اه و نفرینش می‌مونه واسه من اره
واسه من!!!! نفرینم میکنن که اونارو باز تو در دسر انداختم اونا براشون مهم نیست که من همین الان
بمیرم یا نه!! من اضافه ام همیشه اضافه بودم همه جا اضافه بودم!! هیچکس نمیتونه طاقت بیاره من
۱۷ سال تو خونه ای زندگی کردم که توجه هیچکس به من نبود همیشه از خواهرم حرف بود
وبس!!! خواهرم دختر بدی نیست خواهر بدی نیست اما از اینکه هیچوقت مثل اون دیده نشدم ناراحتم
دلگیرم من دوسش دارم با تموم زخم زبوناش میدونی چرا چون اون خواهرمه من پدرم دوست دارم
مادرم و دوست دارم با تموم بی محبتی هاشون با تموم بی رحمیاشون دوسشون دارم ولی بخدا که
خستم دلم میخواد فقط برای یه روزم شده زندگی کنم مثل بقیه و بعد تموم شه!! حال خوب نیست
میدونی پوچ بودن چه معنی ای میده؟؟؟ میدونی اینکه بشنوی داری میمیری اما به جای ناراحتی
خوشحال باشی یعنی چی؟؟؟ من دوست دارم نباشم تا خونوام خوشحال باشن اگه این اتفاق
بانو دمن اتفاق میوفته من حاضرم نباشم تا حداقل اونا خوشحال باشن

با صورت خیس اشکم تو چشمات نگاه کردم که از اشک برق میزد

_غزاله خیلی تنهام خیلی!!!!

قلبم باز بازیش گرفت زیر زانو هام خالی شد و داشتم میخوردم زمین که دست کسی دورم حلقه شد
دست غزاله نبود دست یه مرد بود بابی حالی نیم نگاهی بهش انداختم با دیدن سجاد خواستم
خودمو کنار بکشم که با پیشیمونی لب زد

_معذرت میخوام ازت!! خواهش میکنم منو ببخش

_ولم کن

_داری می‌لرزی از درد بیا بشین

به اجبار نشستم که با نگرانی روبه غزاله لب زد

_قرصاش همراهشه

نجوای عشق

غزاله بابغض سرتکون دادو ازکیفش قرم روبایه بطری اب درآورد داددستم قرص روباب خوردم سعی کردم اروم باشم امانمیشدبغض توگلوبم غم تو قلبم بدجور اذیتم میکرد حس میکردم یه وزنه صدتنی رو قلبمه حس میکردم یکی قلبم وتودستش گرفته وفشارمیده ازدردنفسام کوتاه و بامکت میکشیدم _حالش خوب نیست اقا سجادیه تارموش کم شه زندگیتواتیش میزنم این دختره اندازه کافی غم داره توهم شدی یه غم دیگه برآش دست ازسرش برداریدراحتش بذارید دیگه

صدای سجاد به وضوح میلرزید

_به خدا دوشش دارم چرا هیچکدومتون حرفموباورنمیکنید بخدا نمیخواستم به این حال وروزبیوفته!! خدالعنتم کنه که باعث شدم به این حال وروزبیوفته

دلم برآش میسوخت دلم برای سجاد میسوخت سجادم یکی بود مثل من یکی مثل من که گنااهش فقط دل بستن به کسیه که چشمش به یکی دیگه س

عشق یک طرفه مثل یه اتیشه که اگه بیوفته تو زندگیت کل زندگیت و نابود میکنه وحالا من سجادوخیلیای دیگه به این درد دچاریم

حالم خوب نبود اما سعی کردم قوی باشم مثل همیشه!!! ازجام بلندشدم به سجاد و غزاله نگاه کردم

_حالم بهتره فقط میخوام برم تو ماشین میخوام تازمانی که بچه ها اینجان یکم استراحت کنم تابترشم

سجاد سرتکون داد وکنارهم به طرف ون راه افتادیم به راننده اشتره کرد دروبازکنه منو غزاله سوارماشین شدیم که سجاد لب زد

_میخواین اینجابمونم

لبخندبی جونی زدم

_نه برو پیش بقیه غزاله کنارمه مراقبمه بیشترازاین بقیه ارو مشکوک نکن

سرتکون دادوبی حرف رفت غزاله نگران نگاهم کرد

_میدونم حالت خوب نیست

نجوای عشق

لبخند زدم

_ کی گفته من خوبم این قرصاخیلی فوق العادن سریع حالموخوب میکنه

قطره اشکی روگونه اش چکیدو با بغض لب زد

_ دروغ نگو یه نگاه به دستات بنداز از درد دستات رومشت کرد رنگ دستت زرده حالت خوب نیست

از درد عرق کردی

چشمام رو باز بسته کردم

_ خوبم همینکه توکه کنارمی خوبم

_ کاش نمیومدیم از اول این سفر حالت بده

_ بهترین کاری که کردی این بود که مجبورم کردی بیام به این سفر!!! میدونی چرا؟؟؟

چون حداقل اینجامیدونم یکی نگرانمه کسی هست که باهاش دردام و تقسیم کنم مرسی که کنارمی

غزاله ببخش اگه با کارام اذیتت میکنم توبه خاطر من به جای اینکه خوش باشی و بگردی توماشین

کنارمی

_ این چه حرفیه اجی

_ واقعیته دیگه

_ هیچی بیشتر از خوب بودن حال تو برام مهم نیست بیخیال بقیه

سرتکون دادم و بی حال سرم روشونه اش گذاشتم و چشم بستم

با صدای خنده بچه ها با درد چشم باز کردم قلبم تیرمیکشید کلافه بودم خدایا خودم کم درد داشتم این

دردم اضافه شد بهش

_ خوبی شایلی

بالبخند به غزاله نگاه کردم

نجوای عشق

– خوبم بهترم

دروغ میگفتم از قبل بدتر بودم کاش میتونستم باز قرص بخورم اما به چه بهونه ای دلم نمیخواست
غزاله نگرانم شه

بالبخند زورکی لب زدم

– قراره کجا بریم

– بریم اول نهار بخوریم بعد بریم بچه هایکم سوغاتی خوراکی بخرن برگردیم هتل اطراحت کنیم واسه
فردا

– کاش یه راست میرفتیم هتل

– خسته ای

–اره

– میخوای به سجاد بگم به خانوم مدیر بگم

– نه نمیخواد بچه ها بهمون شک میکنن

– گورپدر بچه ها حالت خوب نیست

– خوبم

– شایلی

– غزاله دلم نمیخواد من کسی باشم که تمام برنامه ها رو با بدحالی بش بهم میزنه نمیخوام بچه ها از اینکه
من کنارشونم ناراحت باشن خوبم هر وقت حس کردم نمیتونم دیگه تحمل کنم بهت میگم

– واقعا

– اهوم

نجوای عشق

لبخندزدمو روازش گرفتم لبم رو به دندون گرفتم دردم الانم غیرقابل تحمله اما دلم نمیومد بچه ها به خاطرمن برنامه هاشون کنسل بشه پس بایدتحمل کنم هرچورکه شده بالاخره جلوی یه رستوران سنتی ون ایستادهمه ازماشین پیاده شدیم خواستم به همراه غزاله وارد رستوران شم که سجادصدام کرد

_شایلی

برگشتم به طرفش

_حالت خوبه

_خوبم ممنون اگه اجازه بدیدبرم داخل

_خیله خب برو

سرتکون دادم وازش روگرفتم همراه غزاله وارد رستوران شدیم یه رستوران سنتی که نمای بیرونش باشیشه های رنگی کارشده بود وچوبی مثل قدیما جای بحالی بود یکی ازمیزهاروانتخاب کردیم ونشستیم

_احسان زنگ زد توخواب بودی

_خب چی میگفت

_نگران تو بود

لبخندزدم

_بهش گفتمی حالم خوبه

_نه

_چرا؟

_چون حالت خوب نیست

_نبایدنگرانش میکردی غزاله

نجوای عشق
_نمیتونم این حال و روزت و ببینم و بگم خوبی

_از دست تو

باومدن گارسون هردوسکوت کردیم بدون نگاه کردن به گارسون منو روازش گرفتم به منو نگاه کردم
ولب زدم

_سوپ جو شیروخامه و اب

_جوجه بامخلفات

بارفتن گارسون به طرف یکی دیگه از میزها غزاله لب زد

_چرا فقط سوپ سفارش دادی

_زیادگرسنه نیستم

_چراا؟

_نمیدونم

_ولی من میدونم به خاطر چیه؟؟ واسه اینکه که دردبخت فشارآورده

راست میگفت اما چاره ای جز انکار نداشتم

_نه بابا خوبم

_اره مشخصه از رنگ و روت

لبخندغمگینی زدم و چیزی نگفتم باوردن غذا اروم شروع کردم به خوردن اما غذا از گلویم پایین نمیرفت
کل تنم از درد، درد میکرد بیشتر باغذا بازی کردم تا خوردن همینطور که باغذا بازی میکردم صفحه
گوشیم که روی میز بود روشن شد دیدن شماره ناشناس باختم جواب دادم

_بله بفرمائید

_سلام

نجوای عشق
صدای مردونه ش آشنا بود ولی یادم نمی اومد کیه؟؟

_ شما

_ امیرم امیر یزدانی

_ اشتباه گرفتید من کسی به این نام نمیشناسم

_ من رفیق مهرادم

بهت زده لب زدم

_ شماره منو از کجا پیدا کردید

_ از خواهرم مهراد گرفتم

باخشم و عصبانیت لب زدم

_ کدومشون

_ زیبا خانوم

دستم مشت شداگه دستم بهت برسه زیبا خفه ات میکنم بالحن سردی گفتم

_ امرت؟

_ میخواستم ببینمت باید در رابطه با خودم باهات حرف بزنم

_ چی میگی تو منظور تو نمیفهمم

_ میخوام بیشتر باهم آشنا بشیم

_ خوب گوشاتو باز کن آقای یزدانی بار اول و آخری باشه که شمارت رو گوشیم میوفته اگه یه باردیگه

بخوای اذیت کنی به مهراد میگم اونوقت با اون طرفی

_ ببین شایلی

نجوای عشق

_اسم منو به زبون نیار فهمیدی

نذاشتم چیزی بگه وگوشی روقطع کردم گوشی روکوبیدم به میز

_چیشده

_رفیق مهراذ بهم زنگ زده

_شماره توروکی بهش داده

باخشم غریدم

_زیبای اشغال، اخیه چرانقدرادیت میکنه منو

_چقدربیشعوره

_پام برسه تهران یه بلوایی درست کنم اون سرش ناپیدا تادیگه اینجور گوه خوریارونکنه به چه جراتی

شماره منو داده به یه پسر فکرکرده من مثل خودشم که باهمه تیک بزمن

دردقلبم بیشترشده بود واز درددستام به وضوح میلرزید غزالهدباترس ازجاش بلند شدوبه طرفم اومد

کنارم نشست و شونه هامو اروم ماساژداد

_خیله خب ولش کن انقدرحرص نخور

_چطوری حرص نخورم؟؟ مگه اینامیدارن !!!فردا داداش بیشعورترازخودش برمیگرده بهم میگه تو

باپسردوست شدی دیگه نمیدونه خواهربیشعورش شماره منو داده بعدبرام پوزخند میزنه دلم میخواد

ازحرص سرم روبکوبم به دیوار ایشالازودتربمیرم راحت شم خونواده ام کم عذابم میدان ازبقیه هم

بایدبخورم !!!کی رسوامیشه من کی بدبخت میشه من چطور ثابت کنم زیباشماره ام وداده هانن

چطوری خیلی راحت خودشومیکشه کناراونوقت من میمونم یه خونواده که منتظریه بهانه ان یه بهانه

تا دودمان منو به بادبدن

باخشم گوشی رو تودستم گرفتم دستم میلرزید قلبم اونقدر تندمیزد که حدنداشت وحشتناک درداش

کلافه ام کرده بود ازلیست شماره هام شماره زیباروگرفتم و زنگ زدم چندتابوق خوردکه بلاخره برداشت

_سلام شایلیخانوم چه عجب

نجوای عشق

باحرص وعصبانیت ازجام بلندشدم واز رستوران خارج شدم وبادادلب زدم

_چه سلامی چه علیکی توبا اجازه کی شماره منو به رفیق مهرداد دادی هانننن

جوری جیغ زدم که حس کردم گلوم زخم شد

باصدای منفور وحق به جانبه ش گفت

_تو اینجا بهش نخ دادی که شماره میخواست دیگه اومد ازم خواست منم دادم

ازحرص نفس نفس میزدم

_کی همچین گوهی وخورده که من بهش نخدادم !!!بیشرف من همسن خواهرزادتم چطور وجدانت

قبول کرد شماره منوبه یه پسربدی توفامیلی یا دشمن توکه انقدر سنگ این باباروبه سینه میزنی چرا

مخشو خودت نزدی

_درست حرف بزنا!!

جیغ بلندتری زدم

_زنم چه غلطی میکنی هاننن چه غلطی میکنی!!!به ولای علی قسم که هم دودمان توروبه بادمیدم

هم اون بیشرفی که به خودش جرات داده به من زنگ بزنه کاری میکنم تا برات درس عبرتی بشه که

دیگه ازاین گوه هانخوری خداهشاده به دهداشت میگم همون داداشی که مثل سگ ازش میترسی

فقط پام برسه تهران چنان رسوات کنم که توفامیل نتونی سرتو بگیری بالا

بیشرففففففف!!!!کثافتتتتتتت!!!!عقده ای نکبت

بدون اینکه اجازه بدم چیزی بگه گوشه روقطع کردم ازخشم تمام تنم میلرزید خدایا من هیچکس

ندارم ابروم و سپردم به تو زیبا با اینکارش میخواد ابروم و بیره توهوامو داشته باش از درد روزمین

نشستم که غزاله و سجاد دویدن به طرفم سجاد و غزاله کنارم نشستن

_شایلی شایلی جونم چیشداخه

_میکشمش به خدامیکشمش غزاله اون بابروم بازی کرده

سجاد باخم نگام کرد

نجوای عشق

کی

بهش نگاه کردم

یه بیشرف شماره منوداده به یه پسر

باخشم نگاهم کرد

چیپی

غزاله بی حوصله نگاهش کرد

_اقای سجادپورفعلاوقت برای ارتیست بازی شما نداریم لطفاتمومش کنید این بحث و

سجادباحرص دستش رومشت کرد ولب زد

_خیله خب شمابرید توماشین تابقیه میان

به کمک غزاله ازجام بلندشدم وبه طرف ماشین رفتیم داخل ماشین نشستیم

_به هیچی فکرکنکنت خیلی داغه

_دارم اتیش میگیرم اخه ادم انقدریست میشه !!!مهراداگه بفهمه من چیکارکنم غزاله

مهرادهمینجوریشم فکر میکنه من دختر بدیم بااینکار مطمئن ترمیشه من ازدست اینا کجافراکنم

کجا برم تا اینا دست ازسرم بدبخت بردارن

اشکام ازچشمم پرت شدروگونه ام چرا هرچی بلاست سرمن میاد خدایا چرا انقدر اذیتم میکنن

همینجوریشم مهرادازمن بدش میاد اگه بفهمه فکر میکنه من بهش نخ دادم ازم متنفرترمیشه

بخاطراینکه بارفیش روهم ریختم ولی توکه شاهدی من اصلا نقشی تواین ماجرانداشتم توکه

میدونی خدا!!خدایاکمکم کن منو بیشترازاین توچشمای عشقم خوارکنن به خودت قسم طاقت ندارم

بازنزارنگاهم کنه نمیتونم تحمل این یکی روندارم تالان هرچی بی محلی کرده به هر زوری تحمل

کردم اما دیگه تحمل این یکی روندارم نمیتونم به خاطر کاری که نکردم مجازات شم

اشکام مثل سیل روصورتم میچکید بچه ها باتعجب نگاهم میکردن غزاله سعی میکرد اروم کنه اما

هیچ فایده ای نداشت داشتم زیر این غم له میشدم دستم رو به سرم گرفتم باصدا زدم زیرگریه پچ

نجوای عشق

پچای بچه ها برام اهمیت نداشت نفهمیدم چقدر گریه کردم تمام زمانی که همه ی بچه ها رفتن خریدکنن توماشین نشستم و یه بند گریه کردم از درد نفسم بالانمیومد قلبم بدجورتیرمیکشید دردش غیرقابل تحمل بود باچشمای اشکیم زمانی به خودم اومدم که بچه ها باخنده و خوشحالی بادستای پرسوارماشین شدن به غزاله نگاه کردم که تنها چیزی که دستش بود یه بطری اب برای من بود باترس بطری روبه همراه قرصم به طرفم گرفت

_بخورش

اشک چکیدروگونه ام

_نمیخوام بذارمیرم تا بلکه خیال همه راحت شه

_خفه شو بگیربخور توچرا بمیری اونایی که اذیتت میکنن بمیرن خدا تقاص ظلمایی که بهت میکنن روازشون میگیره نگران نباش بخور دورت بگردم

به اجبار قرص و بطری اب روازش گرفتم و خوردم کنارم نشست

_تورو خدا بس کن کورشدی از بس گریه کردی

چونه ام از بغض میلرزید

_فکراینکه قراره چه بلایی سرم بیاد داره دیوونه ام میکنه تا حالا هرکاری کردن خفه خون گرفتم ولی طاقت این یکی رودیگه ندارم به خدا تحمل ندارم بخوان اذیتم کنن بیخیال تمام زندگی کوفتیم میشم و خودمو اتیش میزنم

غزاله مامانم اگه بفهمه دیگه صبرنمیکنه ببینه من چی میگم یا پی اینکه درسته یا غلطه ارونمیگیره منو باحرفاش میکشه منو سلاخی میکنه بابام منو زنده زنده چال میکنه بابام بهم ازادی داده اما بهم گفته اگه بخوام ازاین کارابکنم چه بلایی سرم میاره اونادنبال یه بهانه ان که منو بیشترعذاب بدن حالا بااین اتفاق حتما اینکارومیکنن

چشمام از گریه زیاد میسوخت که بالاخره برگشتیم هتل بی حال ازماشین پیاده شدم سریع وارد هتل شدم غزاله هم به طرفم دوید بدون توجه به بقیه سواراسان سورشدم و بعد از چند ثانیه رسیدیم وارد سوئیت شدیم باغم روتخت درازکشیدم و اشکام باز سرازیر شد

نجوای عشق

نمیدونم چقدر گریه کردم که خوابم برد باصدای غزل اروم بی حال چشم بازکردم

_خوبی

_اهوم

_پاشو بریم شام بخوریم

_توبرو من گرسنه ام نیست

_توکه نهام زیاد نخوردی

_غزاله گیرنده دست از سرم بردارمیخوام کپه مرگموبذارم انقدر غصه و دردخوردم سیرسیرم

_باشه باشه ببخشید پس من میرم

_برو

بارفتن غزاله من بازچشم بستم امادیگه خوابم نبرد فکراینکه قراره چی بشه داشت دیوونه ام میکرد بعدنیم ساعت غزاله برگشت که سریع خودموبه خواب زدم فکرکردخوابم برق اتاق روخاموش کردو خوابید تاصبح فکرکردم و اشک ریختم دلم ازغصه درحال ترکیدن بود داشتم از غم میمردم

ساعت ۸ صبح بودکه بیحال ازجام بلندشدم و به طرف حمام رفتم و زبردوش اب یخ ایستادم بابرخورد اب یخ به تنم سرما تامغزواستخونم نفوذکرداما بعدچندلحظه عادت کردم موهام رو به سختی میشستم و اشک میریختم میدونستم اگه کسی چیزی بفهمه دیگه هیچ جایی تواون خونه ندارم مادریدرم دنبال یه بهونه درست حسابی بودن تا برای همیشه منوطردکنن ازطرف دیگه فکراینکه مهراذ بیشترازاین ازم متنفرشه داشت جونمو میگرفت به زور خودموشستم و ازحمام خارج شدم همین که از حمام خارج شدم غزاله اروپشت درمنتظریدم

_حالت خوبه

_نگاهش کردم

_منتظربودی پیام بری حمام

نجوای عشق
_نگران تو بودم نکنه حالت بد شه

باغم سرتکون دادم

_خوبم !!! غزاله دعا کن این ماجرا حل شه

_خدا کنه نگران هیچی نباش من پشتتم

چشمام رواروم بازوبسته کردم جلوی اینه ایستادم وموهام روباحوله خشک کردم و بعد بافتمش ازچمدون مانتو زرشکی شنلیم رو باشال وشلوارمشکی دراوردم وپوشیدم جلوی اینه ایستادم ومشغول ارایش شدم سعی کردم دیگه بهش فعلا فکر نکنم تاببینم چی میشه کرم روکه خوب روصورتم پخش کردم خط چشم ظریفی پشت چشمام کشیدم ریمل روتوموژه هام خالی کردم گونه کمرنگ قهوه ای به گونه هام زدم رژمایع 24ساعته اکلیلی زرشکی به لبم کشیدم باعطرم دوش گرفتم شال رو روسرم انداختم وازجلوی اینه کناررفتم غزاله بادیدنم لبخندزد

_حالا شدی همون رفیق خودم

لبخند زدم بس بود هرچی دیروز روبه خودمو این بیچاره تلخ کردم بهتره برای چندروزهم که شده یکم برای خودم زندگی کنم

غزاله یه مانتو قهوه ای قشنگ باشال وشلوارکرم سرکرد ارایش کاملی کرد وهردوهمه وسایلامون روجمع کردیم چمدون به دست از سوئیت خارج شدیم وبااسانسور واردلابی شدیم روی مبل چرم مشکی نشستیم ولب زدم

_غزاله اگه تودوست داری بروصبحانه بخورمن اشتها ندارم فعلا

_منم حسش نیست

کنارم نشست که بعدیک ساعت منتظر بودن بالاخره همه اشون اومدن بعدازتسویه حساب از هتل خارج شدیم سوار اتوبوس وی ای پی شدیم ردیف دوم یعنی بعد از جای معلما نشستیم که مدیر سمت چپ روتک صندلی نشست وروبه روی ما وسجادجلوی ما بقیه بچه ها پشت سرهم نشستن ازاینکه سجاد جلومون بوددیگه عصبی نشدم انقدر غم دارم که دیگه برای این نتونم غصه بخورم سرم روبه پنجره تکیه دادم که بعدازنیم ساعت ماشین حرکت کرد

نجوای عشق

یک ساعتی از حرکت من میگذشت که یه دست فروش که خوراکی میفروخت وارد ماشین شد بهش اشاره کردم بیاد طرفم یه چیپس بزرگ نمکی با دوتا ابمیوه کیک و الوچه و برداشتم و لب زدم

_چقدر میشه

_بذار برم تا اخر ماشین برگردم حساب میکنم

سرتکون دادم و کیک و ابمیوه روبه طرف غزاله گرفتم

_مشغول شیم تا این میاد

سرتکون داد هر دو مشغول خوردن بودیم که اومد به طرفمون پول رو حساب کردم از ماشین پیاده شد چند ساعت بعد برای نهار کنار بیه رستوران توراهی اتوبوس ایستاد گرسنه ام بود پس زودتر از بقیه به همراه غزاله از اتوبوس خارج شدیم اروم به طرف رستوران کوچیک اما تمیز رفتیم وارد رستوران شدیم همون میز اول رو انتخاب کردیم و نشستیم که سجاد اومد طرفمون صندلی روبه روی منو غزل رو کنار کشید و نشست تو صورتم زل زد که اخمام رفت توهم

_حالت بهتره؟؟

نگاهش کردم چقدر خوشتیپ و خوش استایل یه تک کت مشکی با تیشرت شیره ای رنگ تنش بودو شلوارش هم همون رنگ بود کفش چرم مشکی خوش دوخت پاش بود و بوی عطرتلخش تو مشامم پیچیده بود اما برای من هیچ جذابیتی نداشت هیچ جذابیتی!!!!!!! خیلی عادی بدون اینکه تغییری تو رفتارم بدم لب زدم

_ممنون خوبم

لبخند رو لبش نشست

_خدا روشکر؛ راستی مشکل حل شد؟؟

اهی کشیدم و لب زدم

_نه نمیدونم چی قراره پیش بیاد

باجدیت و نفرت ادامه دادم

نجوای عشق

_ولی به ولای علی به همون کسی که منو به دنیا انداخت وخلق کرد قسم اگه کسی بخوادبا ابروم بازی کنم تمام زندگیمو میدم تانابودشون کنم قسم میخورم!!!

باخم سرتکون داد دستاش رو روی میزگذاشت وتوهم قفل کرد

_اون کیه که داره باابروت بازی میکنه??

پوزخندزدم

_غریبه نیست خودیه یکی مثل بقیه اطرافیانم

گنگ نگاهم کرد خواستم چیزی بگم که غزل زیرمیزکوبید به پام اونقدرمحکم که اذرداخی گفتم ولب زدم

_چته چرامیزی

اشاره کرد ادامه ندم بیخیال لب زدم

_مثلا اگه بدونه میخواد چیکارکنه برام مهم نیست اینکه روبه رومه کیه چیکاره اس اگه بخواد کوچکتربن اسیبی بهم بزنه نابودش میکنم

سجاد باخم نگاهم میکرد که با قاطعیت به خودم اشاره کردم و ادامه دادم

_من شایدهیچکی پشتم نباشه درسته هیچکس وندارم اما یه تنه خودم حریف هرکی که بخواد اذیتم کنه هستم من ازهمون وقتی که خودموشناختم تنه تنه باهمه جنگیدم باهمه اونروزا دردکشیدم اما خیلیم بدنشد چون به درداین روزامیخوره اینارونمیگم که بخوای سواستفاده کنی اینارومیگم تایادت بمونه درسته تنهام ولی هرکی که بخواد نابودم کنه نابودمیکنم

دستام رو روی میزگذاشتم وزل زدم تو صورتش که یهو دستم اسیردستش شد دستم روتودستش فشرد توچشمام باقدرت نگاه کرد

_هیچوقت کاری نمیکنم که بخوای مقابلم قراربگیری

سرتکون دادم و اشاره کردم دستشو ازرو دستم برداره

نجوای عشق

دستت و بردار بچه هانگامون کنن فکرمیکن چیزی بین ماست

لبخندکمرنگی کج لبش نشست

اره یه چیزی بین ماهست یه چیزی که تو قبولش نمیکنی خودت دلموبردی باهمین سرتقیات

شیرین زبونیا و لجبازبودنات اما حالا انقدر راحت پسم میزنی

نگاهش کردم توچشماش صداقت موج میزد قلبم براش اتیش گرفته بود اما خیلی وقته قلبم مال من

نیست قلبم سندخورده به اسم یکی که اونم هیچ حسی به من نداره

دستم رواز دستش کشیدم بیرون

باومدن گارسون سکوت بینمون حکم فرماید که من زودتر از بقیه منو روگرفتم و لب زدم

چنجه بامخلفات و دوغ

بختیاری بامخلفات

جوجه بامخلفات

بارفتن گارسون ازکنارمون سجاد بالبخندنگاهم کردولب زد

اونقدر منتظر میمونم که حسست بهم عوض شه حتی اگه تا آخر عمرم طول بکشه

اشک توچشمام حلقه زد قلبم یه تیرخفیف کشید که لب گزیدم و چیزی نگفتم بعد یه رب سفارشامون

رواوردن تو سکوت مشغول خوردن شدیم اونقدر گرسنه بودم که بیشتر غذا رو خوردم باسیر شدنم عقب

کشیدم و زل زدم به اون دوتا که هنوز مشغول خوردن بودن

سرش رواورد بالا زل زد تو صورتم نمیدونم تو صورتم چی دید که لبخند رو لبش نشست با تعجب نگاهش

میکردم که دستش به طرف صورتم اومد مات و مبهوت نگاهش میکردم که انگشتش نوازش وار کنار لبم

روپاک کرد بعد از اینکه کارشو تموم کرد نگاهم کرد و لب زد

خانوم کوچولوی شیطون

نجوای عشق

ازخجالت سرم روانداختم پایین ازجامون بلندشدیم وبعدازحساب کردن رستوران برگشتیم تواتوبوس
سرجامون نشسته بودیم که غزل لب زد

_این خیلی پررو شده ها

نگاهش کردم

_دیگه خسته تر ازاونیم که بخوام بااین سروکله بزنم انگارکل ادمای دنیا به دنیا اومدن تامنو اذیت کنن

_غلط کردن من کنارتم

_مرسی که هستی

_فدات

باراه افتادن ماشین ترجیح دادم بخوابم اما سروصدا وخنده های بلندبچه هاازته اتوبوس نمیداشت
سردردگرفته بودم ومثل سگ پاچه میگرفتم به غزل اشاره کردم ازجاش بلندشه

_چیکارمیخوای بکنی

_هیچی برم یه بطری اب از یخچال ماشیم بردارم وبامسکن بخورم سرم داره میترکه

به اینجاش که رسیدجیغ کشیدم ازاون جیغاکه انقدربلندبود که یه لحظه همه سکوت کردن

_سرم دردمیکنه انقدر اینا خندیدن

اروم سرتکون دادوازجاش بلندشد

_خیله خب توبشین من میرم برات میارم

باخم سرتکون دادم

_نمیخوادخودم میرم میارم بروکنار

اروم ازکنارش ردشدم به طرف یخچال ماشین رفتم بادیدن دوتاازبچه ها که مطمئن بودم بیشترین
صدا ازاون بود چنان نگاهشون کردم که هردوسرشون وباگوشی گرم کردن همه میدونستن من چه

نجوای عشق

اخلاق سگی دارم وجرات دهن به دهن شدن بامن ونداشتن باخشم در یخچال روبازکردم یه بطری
اب معدنی کوچولو رو برداشتم و اروم برگشتم سرجام با حرص بلندلب زدم

_خیرسرشون ۱۷سالشونه شبیه پیش دبستانی ها رفتار میکنن انقدر شعورندارن که بفهمن
باباشایدیکی خواب باشه نباید مثل مردم ازارا صداشون و انداختن توسرشون هرهر میکنن

یه قرص مسکن از کیفم دراوردم و بطری اب روبازکردم و باب خوردمبطری اب رو توجای توری
خوراکی که به پشت صندلی جلویی وصل بود گذاشتم و تکیه دادم به صندلی انقدر نشسته بودیم رو
صندلی کمرم درد میکرد بعدازنهاریه سره اتوبوس درحال حرکت بود خشک شدیم انقدرنشستیم تمام
بدنم درد میکرد الان این سردردم شدقوزبالاقوز

گوشیم رو روشن کردم که دیدم شارژش روبه پایانه از توکیفم پاوربانکم رودراوردم و وصل کردم به
گوشیم گوشیم روتوکیفم گذاشتم وبه غزل نگاه کردم

_غزل بیا باگوشیت یه فیلم ببینیم حوصله ام سررفته

_باشه

گوشیش روبه طرفم گرفت که توگوگل فیلم سینمایی ترکیه ای دانلودکردم ومشغول دیدن شدیم
اواسط فیلم بودیم که صدای گوشیم باعث شدچشم ازگوشی غزاله بگیرم وازتوکیفم گوشی رو دربیارم
بادیدن شماره بابا تمام تنم به لرزه افتادنکنه قضیه اروفهمیده بااسترس جواب دادم

_بله

_سلام شایلیخوبی کجایی

_سلام ممنون شماخوبین توراها مشهد

_خیله خب مهرداد داره میاد دنبالت

باچشمایی که بیشتراز این گشادنمیشد لب زدم

_چییییی؟؟؟ واسه چی اخه

_یعنی میخوای بگی تونمیدونی؟؟

نجوای عشق

عرق سرد رو پیشونیم نشست از ترس صدام میلرزید

_چپو باید بدونم

دادش باعث شد قلبم درد بگیره

_حالادیکه باپسرای مردم روهم میریزی

بابغض لب زدم

_بابامن همچین ادمیم؟؟

_مگه تو اصلا ادمی فقط کافیه برسی تهران حسابت وجوری برسم که درس عبرتی برای بقیه بچه های

فامیل بشه

هق زدم

_بابا بخدا اونچیزی که شما فکر میکنید نیست

_خفه شو ،بیشرف به مدیریت اطلاع دادم نزدیک ترین جا میزمن کنار بامهراد میای تهران اگه بخوای

نیای دیگه واسه هیچوقت برنگرد

صورتتم خیس اشک شد

_بابا

باشنیدن صدای بوق تو گوشم باهق هق گوشی روتو کیفم گذاشتم غزاله بابهت ونگرانی نگاهم کرد

_چپشده شایلی

_بدبخت شدم غزاله بابام فهمید

_یا امام زمان

_اخه از کجا

_نمیدونم مممم وای غزاله بدبخت شدم میگه مهراد داره میاد دنبالم

نجوای عشق

– چیبیی واسه چی اخه؟ مهرداد واسه چی؟

– نمیدونم ولی خیلی عصبی بود بابام

– وایی حالا میخوای چیکار کنی

– چاره ای ندارم

خواستم ادامه بدم که مدیر جلومون ایستاد باخم نگاهم کرد

– بهادری فقط در دسر درست میکنی بیایاده شو خونوادت منتظرتن

بابغض نگاهش کردم بغض بدجور گلوم و اذیت میکرد از جام بلندشدم که غزاله هم از جاش بلندشد

– خانوم منم میخوام باهاش برگردم

– امکان نداره خونواده اینم چون خیلی اصرار کردن قبول کردن

– منم به برادرم میگم باهاتون صحبت کنه

بارفتن مدیر باغم به غزاله نگاه کردم

– نمیخواد توییای تا اینجا که نداشتیم بفهمی چی به چیه این یکیو برو بدون من خوش بگذرون

– بدون تودیکه نمیخوام مسافرت برم بیخیال بابا

گوشیش رو برداشت و شماره احسان و گرفت

– الوسلام داداش خوبم مرسی، همیشه همین الان زنگ بزنی بگی منم با شایلی برگردم تهران

.....

– یه اتفاقی افتاده که بعدا برات توضیح میدم فعلا کاری که میگم وانجام بده تورو خدا

.....

– مرسی داداش فقط زود باش که الانه پیاده شه شایلی خدافظ

نجوای عشق

باغم زل زدم بهش که دستم روفشرد

کیفمون رومرتب کردیم که اتوبوس ایستاد مدیربه طرفمون اومد خیلی عصبی بود

_دیگه هرگز اجازه نمیدم شماها بامن بیاین اردو!!! پاشیدبریم تحویلتون بدم به اولیاتون

سرتکون دادیم واروم ازجام بلندشدیم به طرف پله های اتوبوس رفتیم که سجادباخم لب زد

_کجا

_اولیاشون گفتن بایدبرگردن مجبورشدم قبول کنم

_برای چی

باخم نگاهم میکردکه بیتوجه ازاتوبوس پیاده شدم همراه مدیربه طرف ماشینی که برامون بوق میزد
و کمی جلوتر از اتوبوس بود ایستادیم بادیدن سانتافه امیر و دیدن خودش و مهاد خون توتنم یخ بست

مهاد باپوزخندی که قلبمواتیش میزد نگاهم کرد و نگاهشو ازم گرفت

_سلام خیلی ممنون که قبول کردید

خانوم مدیرباخم لب زد

_اول اینجاروامضاکنیدکه بارضایت والدین بچه ها ازما جداشدن مهاد باخم سرتکون دادوامضاکرد

اون برگه ای که مدیربه طرفش گرفته بود بعدهمون برگه اروبه طرف ماگرفت

_شماهم امضاکنید

سرتکون دادیم و برگه اروامضا کردیم که خدا حافظی سردی کردورفت بادورشدن مدیرازمون مهادباخم

نگاهم کرد

_این کیه دیگه دنبالت اومده

باسرتقی لب زدم

نجوای عشق

_این به درخت میگویند!!! رفیقمه نتونست تنهام بذاره با حالت بدی نگاهم کرد که قلبم ا لین تیرش
و کشید به امیربانفرت و کینه نگاه کردم چه به خودشم رسیده یه تک کت قهوه ای با تیشرت عسلی
و شلوارکرم با حرص و کینه لب زدم

_به زیبا گفته بودم اگه بخواین با ابروم بازی کنید هرکاری میکنم تا نابودتون کنم حرفم وجدی نگرفتی
خیله خب پس منتظر باش ببین چیکار میکنم

با لحن ملایم و دلجویانه ای لب زد

_من برای مزاحمت یا اذیت کردنت شماره اتو از زیبانگرفتم که

بادادی که مهرداد زد شونه هام از ترس پرید بالا

_چی میگید شما دوتا

با چشمای پر شده ام زل زدم تو چشمای سردش که حالا از عصبانیت تمام صورتش قرمز شده بود و تو
چشماشم رگه های قرمز وجود داشت اولین اشک چکیدرو گونه ام باهق هق لب زدم
_خواهرتو این مصیبت و برام درست کرده من نه بارفیقت رو هم ریختم نه دختر بدیم

_شایلی

با حرص به امیر نگاه کردم جیغ زدم

_من بهت پادادم اره؟؟ من بهت شماره دادم؟؟ من مخ تو زدم

_گریه نکن !!

_یکی جواب منو بده این جا چخبره

امیر با حرص کوبید رو قلبش

_اره مهرداد خان من دوشش دارم این دخترپاک ترازون چرت و پرتایی که شما درباره ش حرف زدین
این دختر روحشم خبرنداشت نه بهم چراغ سبز نشون داده نه برام ناز ریخته واسه همینه که عاشقش

نجوای عشق

شدم از خواهرت زیبا شماره اشو گرفتم میشکنم گردن کسی رو که بخواد به این دختر انگ بچسبونه
حتی اگه پدرش باشه یا حتی تو!!!

به صورت غرق خشمش زل زده بودم باورم نمیشد امیر اینطور با مهراد حرف بزنه غزاله با ترس نگاهم
میکرد حال خوب نبود دستم به وضوح میلرزید که با صداش وحشت زده نگاهش کردم

_خواهر من شماره دختر مردمو به توداده ارهههه

امیر پوزخندی به مهراد زدولب زد

_ارهه خواهرت زیبا اینکارو کرده! باورت نمیشه خيله خب بيا اين گوشى بگير خودت پياماشو ببين

مهراد با حرص گوشى رو چنگ زد و به صفحه گوشى زل زد هر لحظه صورتش قرمز تر ميشد و من از ترس
و دردى كه توناحيه قلبم حس ميكردم بيشتتر ضعف ميكردم كه امير بهم نگاه كردولب زد

_خيله خب پاك كن اشكاتو واسه چى گريه ميكنى او مدم دنبالت فقط واسه يه چيزى اينكه به
خونوادت بفهمونم تو پاكي كه تو مقصر نيستى

_من زيبا رو ميكشم

با وحشت به مهراد كه با حرص اينو گفت نگاه كردم

_ميكشمش

ديگه نتونستم تحمل كنم و از درد افتادم روزمىن كه غزاله با جيبگ کنارم نشست

_شايلى شايلىجان اجى خوبى

بانفرت به هردوشون نگاه كردو گفت

_بخدااگه طوريش بشه همتون و خفه ميكنم

اميرخواست به طرفم بيا دكه مهراد نداشت

_باتو وقتى رسيديم تهران تسويه ميكنم كه حالا دنبال دختر مردمى هانن

نجوای عشق

_اگه لازم باشه عقدش میکنم تابه همه ثابت شه دوشش دارم

_خفه شووو

هردو باهم درگیرشده بودن که

غزاله باجیغی که زد ازهم جداشدن

_بسه دیگه ریدین به زندگیش بسه الان تانکشینش خیالتون راحت نمیشه به جای اینکارا زودترراه

بیوفتید بریم تهران قضیه ارو به خونواده اش بگین و پاکیش روبه خونواده ش ثابت کنید

مهراد باخم سرتکون داد

_کمکش کن بشینه توماشین

خودشم زودترازبقیه نشست جلو توماشین امیربه طرفم اومدوبا مهربونی وعشق لب زد

_قربونت برم چرا انقدرگریه میکنی این گندیه که خودم زدم خودمم درستش میکنم انقدر غصه نخور

دستتو بده به من بلندشو

دلم میخواست بزنم تودهنش ولی حالم بدتراز اونی بودکه بتونم اینکاروبکنم غزاله باچندشی لب زد

_بکش کناربابا خودم هنوزنمردم توبخوای بهش کمک کنی

امیرباخم زل زد به غزاله غزاله بدون اینکه نگاه دیگه ای بهش بندازه دستم روگرفت ولب زد

_پاشو اجی پاشوبشینیم توماشین

ازدردنمیتونستم درست حرف بزنم

_نم..یت...ون...م غ..زا...له(نمیتونم غزاله)

با بغض ونگرانی لب زد

_بمیرم برات خدالعنت کنه ایناروکه انقدراذیتت میکنن برای اینکه به همشون ثابت شه توچجورادمی

هستی باید پاشی تا بریم وحقیقت وبفهمن پاشو اجی پاشو توروخدا

نجوای عشق

تمام قدرتم روجمع کردم وازجام بلندشدم وبه کمک غزاله توماشین نشستم ازدردحس می‌کردم قراره همه چی تموم شه وبرای همیشه راحت شم ازاین زندگی

امیرپشت فرمون نشست وحرکت کرد غزاله ازکیفش بطری وقرصم رودراورد وخودش تودهنم گذاشت و کمی اب بهم خوروند امیرباخم لب زد

–چی بهش دادی

غزاله بالحن بدی لب زد

–تو فوضولی

امیر باخشم برگشت به عقب ولب زد

–چی گفتی

باته مونده جونم لب زدم

–همون که شنفتی چیه میخوای بزنی بزنی ببینم

فقط نگاهم کرد اروم روازم گرفت که غزال لب زد

–به خاطر توئه بیشرف مجبورشد قرص بخوره

دادش توماشین پیچید

–قرص واسه چی

غزاله بدون توجه به اینکه چی میگه لب زد

–قلبش

خواست ادامه بده که جیغ زدم

–تمومش کن غزل

مهراذ باخم وکنجکاوی برگشت طرفم

نجوای عشق

_ قلبش؟؟ مگه قلبش چه مشکلی داره

ازاونجایی که غزاله از مهرادبه خاطرتمام بی محبتیاش به من متنفربود بانفرت لب زد

_ هه مگه واسه تو قصی القلب فرقیم میکنه

_ حرف دهننتوبفهم

_ نفهمم چه غلطی میکنی بین اقا پسرمن دیگه شایلی نیستم که هرچی ازدهنت دربیادبهبش بگی

ومنم دم نزنم

چی میگفت غزاله من ازدرد درحال جون دادن بودم واونا توچه فکری بودن برای اینکه تموم شه این

دعوا لب زدم

_ همیشه تمومش کنید حالم خوب نیست

نمیدونم تو صورتتم چی دیدکه نگران نگاهم کرد

_ چیشده چرارنگت پریده

اهی ازدردازلبای خشک شده ام خارج شد

_ اههه خدا تمومش کن

_ اچی جونم توروخدا اروم باش حالت بدترمیشه ها

_ نمیتونم درد داره جونمومیگیره

باجیغ لب زد

_ یه بیمارستان نزدیک نگه دار حالش بدترشه خطرناکه

مهرادباخم نگاهم کردولب زد

_ نمیخواه دانقدرازترس به خودت بیچی حالا که حقیقت وفهمیدم خودم تا اخرش ازت حمایت میکنم

چون فهمیدم تو مقصرنیستی پس اروم بگیر تا برسیم

به مردی که عاشقش بودم وانقدر بی رحم داشت منو محکوم به نمایش بازی کردن میکرد نگاه کردم اون فکر میکرد اینها همش سیاه بازیه واسه اینکه من اونوتحت تاثیر قرار بدم اشکام مثل اهن گداخته رو صورتم سرازیر شد صورتم رو به شیشه ماشین تکیه دادم و ازدرد قلبم روچنگ زدم غزاله خواست چیزی بگه که بادست دیگه اشاره کردم چیزی نگو نگران بهم نگاه کرد که بادردی که امونم و بریده بود لب زدم

_خوبم فقط باید بخوابم رسیدیم تهران صدام میکنی

بابغض سرتکون داد که ازدرد چشمم رو بهم فشردم اما برای لحظه ای چشمم گرم نشد و دردم کم نشد با گازگرفتن لبم سعی میکردم دردم رومهارکنم اما خب سخت بود سخت تراون چیزی که بشه فکرشو کرد برای اینکه غزاله فکرکنه خوبم مجبور بودم که تحمل کنم

ازیه طرف دردی که میکشیدم جونمو هر لحظه میکرف از طرف دیگه حرفی که از مهراد شنیدم مثل یه چاقوتو قلبم فرو میره از اینکه فکر میکنه من برای تبرئه کردن خودم چنین دروغی رومیگم بد جور اذیتم میکرد دلم میخواست در ماشین و بازکنم و خودم و از ماشین پرت کنم پایین و بمیرم تا برای همیشه از دست تمام این دردا راحت شم اما یه چیزی مانع میشد تنها چیزی که میدونم دارمش من تو این دنیا نه کسی رودارم که دوسم داشته باشه نه کسی که بهش تکیه کنم من تنهام تنها ترا تمام ادمایی که تو این دنیانفس میکشن من فقط تو ظاهر خونواده دارم کلی ادم دور من اما همش در ظاهر فقط یکی هست که من و تنها نداشته تو تمام تنهایی هام کنارم موند و تنهام نداشت مثل بقیه خدایا ابروم و میسپارم به خودت تو که میدونی جز تو هیچکس و ندارم کمکم کن

باید دووم بیارم حتی اگه آخرین روزی باشه که زنده ام باید زنده بمونم و ثابت کنم دختری نیستم که اونافکر میکنن باید به بابا ثابت کنم اما هیچوقت هیچوقت نمیبخشمش هیچوقت واسه لحن امشبش نمی بخشمش از اینکه انقدر بدبه خاطر کاری که نکرده بودم مجازاتم کرد نمیبخشمش هرگز نمیبخشمش نه بابا رو نه مهراد و که درباره من اینطور قضاوت کرد

بارسیدن جلوی خونه امون باته مونده جونم از ماشین پیاده شدم غزاله سریع کنارم ایستاد که مهراد از ماشین پیاده شد و اف اف روفشرد تمیر از ماشین پیاده شد و همه با باز شدن در وارد خونه شدیم با قدمای تند وارد خونه شدم بادیدن بابا با اشک نگاهش کردم که باخشم نگاهم کرد و بدون اینکه وقت بده چیزی بگم کوبیدم تو صورتم اونقدر محکم که پرت شدم روسرامیک ازدرد نمیتونستم از جام پاشم حس میکردم از گوشم مایع گرمی روون شد شال که از سرم افتاده بود روروزمین انداختم

نجوای عشق

وبادستایی که میلرزید دستم رو روی گوشم کشیدم باحس خیسی گوشم اشکم پرت شد پایین دستم
رومقابل صورتم گرفتم به دستم نگاه کردم که ازخون پرشده بود امیر باحرص ونگرانی به بابانگاه
کردولب زد

_مگه چیکارکرده اینطوری میزنیش تومثلاپدري؟؟چطورپدري هستی که بدون اینکه بدونی قضیه
ازچه قراره میزنیش

بابا باخشم به طرف امیر رفت اماامیرهیچ تغییری توچاش ندادوهمونجایستادوباخم وعصبانیت به
بابازل زدبابا یقه اش رو تودستش گرفت ودادزد

_توگوه میخوری که به دخترمن نزدیک میشی بیشرف

به من اشاره کردولب زد

_کثافت فکرمیکردم میشه بهت اعتمادکردولی نگویمه عوضی پرورش دادم وخبر ندارم

تمم ازکلمه ای که بهم نسبت دادبه لرزه افتادکه امیرتوصورتش فریادزد

_درست صحبت کن باهش هرچی میخوای به خودم بگو بهت اجازه نمیدم اینطوری باهش حرف
بزنی

_توگوه کی هستی اخه

مهرداد باخم روبه بابالب زد

_میشه حرف بزنی اقا بهزاد

بابا با خشم لب زد

_چه حرفی

_درباره همین قضیه، اون چیزی که شما فکر میکنید نیست

بابایقه امیررو ول کردوبه طرف مهردادرفت

_میشنوم

نجوای عشق

شایلی هیچ تقصیری تواین قضیه نداشته خواهرمن شماره شایلی روبه امیرداده چون امیر از دخترت خوشش اومده اما شایلی نه خطایی کرده نه اون چیزیه که شماگفتی دخترتو پا که

ازکجا باورکنم حرفاتو

ازاین پیام

گوشی امیرروبه طرف باباگرفت بابا گوشی روازش گرفت وبعدچنددقیقه روبه مهاد لب زد

زیبابه چه حقی همچین کاری کرده

مهادباحرص وخشم لب زد

کاری میکنم که تا اخر عمر به خاطر این کارش پشیمون شه فقط شما بدون که شایلی مقصر نبوده نیست مازود قضاوت کردیم

بابا اروم نگاهم کرد

برو خدارو شکر کن که کارتو نبوده وگرنه بلایی سرت میاوردم که حض کنی

بیجون نگاهش کردم

پاشو برو تواتاقت

به غزاله اشاره کرد

دخترم شما هم کنارش بمون تنهاست

غزاله با نفرتی که من میفهمیدم توطرز نگاهشه سرتکون داد زیر بغلم گرفت سعی کردم بلندشم اما نمیتونستم پاهام از درد میلرزید اما باید میرفتم بس بودهرچی شنیدم دست غزاله رومحکم تودستم فشردم و بیشتر وزنم رو روی غزاله انداختم واروم از جام بلندشدم وهمراهش به طرف اتاقم رفتیم هر قدمی که برمیداشتم حس میکردم جون از تنم خارج میشه ولی بالاخره رسیدیم به اتاقم وارد اتاقم شدم همینکه در اتاق رو غزاله بست روزمین افتادم که غزاله جیغ خفیفی کشیدو کوبید تو صورتش

وای شایلی جانم خوبی بمیرم برات

نجوای عشق

نتونستم چیزی بگم و بیهوش شدم

باحس نوازش دستی رو موهام چشم بازکردم بادیدن غزاله که صورتش خیس اشک بود با دردلب زدم

_غزل

باچشمای قرمزش نگاهم کرد

_جان غزل؟ غزل بمیره برات خوبی؟

_خوبم کسی که نفهمیدچمه

_نه نتونستم بگم چون توخواستی نگم بایهوش شدنم روتخت خوابوندمت کاری جز صبرکردن

ازدستم برنمیومد میترسیدم اتفاقی برات بیوفته

لبخندی جونی به روش زدم

_من سگ جون تر از این حرفام

بغضم ترکید واشکام از گوشه چشمم چکید روبالشت

_ولی کاش دیگه بیدار نمیشدم کاش میمردم که همه راحت شن

_تورو خدا نگواچی اینجوری

_غزل هیچکی منو دوست نداره!!! دیدی بابام چیکار کرد باهام؟؟ دیدی مهراد چی گفت فکرکردمن دارم

نمایش بازی میکنم تا اونوتحت تاثیر قراربدم من همچین ادمیم غزل

_انقدر به بقیه فکر نکن برای خودت زندگی کن فکرکن اصلا خونواده نداری فکرکن یتیمی

بالبای لرزون وچشمای پرابم نگاهش کردم

_من همیشه فکرکردم یتیم هیچ فرقی بایه یتیم نداشتم همیشه!!

_شایلی قلبت بیشتر از اونی که فکر کنی وضعیتش بحرانیه تورو خدا بگوبهشون شاید به خودشون بیان

وازاین سنگدلی دست بردارن

نجوای عشق

–ترحم نمیخوام حالا که سالها بااین درد واینطور کنارم بودن نمیخوام بافهمیدن بیماریم بخوان بهم محبت کنن میخوام تاآخرین روزی که کنارشونم همینطور که سالها بهم زخم زدن زخم بززن نمیخوام به اجبار بهم محبت کنن میخوام تاآخرین روزکه کنارشونم همینطور منو نخوان حداقل میدونم ازته ول اینکارومیکنن بهتر ازاینه که بخوان بهم ترحم کنن غزاله من تواین دنیا هیچکس جز خدا وبعدهش تو نداشتم چندوقتی که احسانم مثل تو مرحم زخمام شده ممنون که کنارم بودی و بهم آرامش دادی

–اینجوری حرف نزن

–راستی پدرمادرت میدونن اینجایی

–اره اجازه گرفتم ازشون قربونت برم پاشوبرو دوش بگیر یکم استراحت کن

–باشه

ارکم ازتخت پایین اومدم وخواستم لباس بردارم که لب زد

–توبرو من لباساتواماده میکنم

سرتکون دادم و به طرف حمام رفتم واردحمام شدم ولباسام روازتنم دراوردم بادیدن مانتوم که ردخون که یه لکه بزرگم بود باعث؟شد اشک توچشمام حلقه بزنه باتن وبدنی که میلرزید زیردوش اب یخ ایستادم بابرخورداب به زخم روی گوشم سوزشش امونم روبرید اما بیتوجه به اون مشغول شستن موهام شدم بادیدن اب که ازرنج خون قرمز کف حمام رو رنگی میکرد اشکام روگونه ام چکید این زخم بابت کاری بود که زیباباهام کرد و من تاوان پس دادم اشک ریختم و خودمو روشستم بالاخره با تن پوشم ازحمام خارج شدم غزاله نگران رو صندلی نشسته بود و بهم نگاه میکرد لبخند زدم و به طرف لباسام که یه تونیک یقه گرد مشکی حریر بود باشلوار جذب هم رنگش تنم کردم موهای خیس رو بالای سرم گوجه ای بستم و روبه غزاله لب زدم

–تشکاروپهن کن بخوابیم

سرتکون دادو ازجاش بلند شد از کمده دیواری دوتاتشک دو نفره برداشت وپهن کرد دوتابالشم گذاشت که اروم روتشکی که کنارتخت بود دراز کشیدم

کنارم دراز کشید

نجوای عشق

حالت خوبه

خوبم فقط خسته ام میخوام بخوابم

چیزی نگفت چشمم رو بستم و زود خوابم برد

چند روز از اون روز نحس گذشت بالاخره بچه ها از اردو برگشتن و همه چی دوباره برگشت به روال قبلش
تو خونه صبح ساعت 7:30 از خواب بیدار شدم سریع از جام بلند شدم و بعد از رفتن به سرویس یونیفرم
مدرسه ام رو پوشیدم ۱۱ موهام رو دم اسبی بستم و مقنه ام رو وسط موهام گذاشتم با عطر دوش اکوله
ام رو برداشتم و از خونه خارج شدم

اروم بی هیچ دل خوشی به طرف مدرسه حرکت کردم که با صدازدنای غزل سرجام ایستادم که
زود کنارم ایستاد و بالبخند نگاهم کرد

سلام اجی خوبی

سلام مرسی تو خوبی

خوبم چخبرا

راه افتادیم

مثل قبل دیگه باهاشون حرف نمیزنم اینطوری بهتره حداقل دیگه برای تظاهر شده باهم همکلام
نمیشیم از همشون متنفرم بیشتر از همه از خودم متنفرم که عاشق کسیم که منو یه دختر بد میبینه ولی
چیکار کنم که این دل هیچی حالیش همیشه و از علاقه ام بهش کم نمیشه

بارسیدن به مدرسه وارد مدرسه شدیم و رفتیم سر کلاس با اومدن سجاد بی حوصله نگاهش کردم که
با اخم نگاهم کرد بعد درس دادن زنگ تفریح که خورد لب زد

خانوم بهادری شما بمونید

با حرص سرجام موندم که غزاله هم نرفت بیرون کلاس خالی شده بود و فقط ماسه نفرتو اتاق بودیم زل
زدتو صورتم

چرا وسط اردو برگشتی تهران

نجوای عشق
بی حس نگاهش کردم

_ گفته بودم که پای ابروم درمیونه خب برگشتم تا حل کنم قضیه ارو

_ حل شد

_ بله با اجازه شما حالا اگه اجازه بدید ما بریم آقای سجادپور

_ ببین خانوم صرمدی من نگرانم

_ نگران چی

_ نگران تو

_ نگران نباش

_ مگه میشه صورت اشکیت اون شب یه لحظه از جلو چشم دور نمیشد تو این چند روز بگوببینم چیشد

_ چرا باید به شما توضیح بده آقای سجادپور

باخشم به غزاله نگاه کرد

_ چون من عاشقشم

_ مگه نشنیدی چندبارگفت یکی دیگه ارومیخواه ولش کن دیگه اه

دستموکشید و همراه هم از کلاس خارج شدیم باخنده به غزاله نگاه کردم

_ خيله خب بابا چته حالاتو

_ والا چه کنه ایه

_ بیخیال بابا

بعد مدرسه منو غزاله برگشتیم خونه روکانا په نشستیم بودم که مامان نگاهم کرد و لب زد

_ اخر ماه ۳۰ مهر تولد دختر یکی از رفقای پدرته میخوان تولدش رو اینجابه گیرن

نجوای عشق

حس کردم قلبم ویکی چنگ زد بابای من برای دختر یکی ارفقاش میخوادتوخونه خودش جشن بگیره
اصلا هم یادش نیست که این روز چه روزیه پوزخند زدم وسرتکون دادم

_خب به من چه

_هیچ میفهمی چی میگی خب توهم جزء این خانواده ای باید توجشن خوب ظاهر بشی

_من نمیخوام اون روزاینجا باشم

_توبیجامیکنی خوب گوشاتوبازکن فکر نکن چون اون اتفاق افتاده میتونی خودسرازاین تصمیم بگیر
باخم نگاهش کردم

_چرا باید توجشن تولد یکی دیگه باشم بیخیال بابا بعدشم کی گفته من عضو خانواده شمام ازهمون
شبی که منو دختر بدی فرض کردید خانواده من مردن دیگه هیچ خانواده ای ندارم

_خفه شو میزنم لهت میکنما

پوزخندزدم

_بزن شوهرت که زد توهم بزن دیگه برام مهم نیست چیکار میکنی

_شایلییییییییی

_چیه دروغ میگم

_من این چیزا حالیم نیست برویه دست لباس خوب بگیر هرچقدرم که شدمهم نیست یه وقت
ارایشگاهم بگیرمیخوام اون شب هممون بی عیب باشیم

ابروهام روباتمسخربالانداختم

_البته فقط توچشم مردم مگه نه!!!خیله خب فقط به خاطراینکه چاره ای ندارم اینکارومیکنم

سری تکون دادکه ازجام بلندشدمو ازش فاصله گرفتم وارداتاقم شدم وبابیحالی لباسام روبایه شومیز
کوتاه یقه قایقی کشی حربرواستین مچی کشی وشلوارجذب مشکی عوض کردم

روخت درازکشیدم وگوشیم رو روشن کردم واردگالری شدم ودستم رو روی عکسشمون کشیدم عکسی که بعیدمیدونم دلش میخواست بامن بگیره وبه اجبارباهام عکس گرفت اینوازرفتارش خیلی خوب میفهمم اما برام فقط یه چیزمهم بود اینکه تواین عکس کنارمه برام مهم نبودبه زور ورودروایسی کنارم ایستاده شایدمسخره باشه اره مسخره است اگه هرکی دیگه این حس وشرايط روبرام تعریف میکردبهبش میخندیدیم هیچکس نمیتونه درک کنه تا جای من نباشه الهی که هیچوقتم کسی جای من نباشه سخته که چشمت به کسی باشه که چشمش به تونیست خیلی سخته سخت ترازاون چیزیه که بشه بهش فکرکرد!!!!گوشیروبه قلبم چسبوندم وبابغض لب زد

_درسته تومنودوست نداری ولی من عاشقتم تاابد

چشمام خیس شد دیگه به این حال وروزم عادت کرده بودم این شرایط هرروزمه اصلا حوصله این که تواین مهمونی باشم روندارم ازبابابه قدری متتفرشدم که ازهیچکس متتفرنیستم بابا نباید اونقدر راحت بهم شک میکرد غرورم لگدمال شد وقتی اونطوری باهام حرف زد هنوز زخم گوشم خوب نشده بابابه من تهمت زد به دخترش!!!!هیچ جوهره نمیتونم ببخشمش هیچ جوهره!!!بقیه اگه باورمیکردن میگفتم ازمن واخلاقم خبرندارن ولی اون پدرم بودمن ازش انتظارنداشتم خیلی سریع اون حرف و درباره من قبول کنه

ههه البته من دیگه عادت کردم عادت کردم که اینطورلگدمال شم وبرای همینم هست که انقدرجسورم اخه توبچگی وقتی زمین میخوردم به جای اینکه مادرم بیاد نوازشم کنه مثل همه ی مادرا منوکتک میزدوبا عصبانیت میگفت مقصرمنم ازهمون بچگی مقصرتمام اتفاقات من بودم هیچوقت مثل بچه های دیگه خونواده ام ونداشتم وهمین باعث شدکه دربرابر حرفای دیگران سکوت نکنم وخودم برای حقم بجنگم اخه خوب میدونستم که قرارنیست کسی کمکم کنه وحشتناک ترین چیزی که برای یه دختروجودداره اینه که هیچوقت روپدرت حساب نکنی رواینکه پشتته ازت حمایت کنه من هیچوقت این وتجربه نکردم خیلی سخته خیلی!!!وقتی همه ازمحبت وحمايت پدراشون میگن من فقط باحسرت به دهنشون چشم میدوختم وتودلم ارزومیکردم کاش بابای منم مثل باباهای بقیه بود خیلی تلخه به این باوربرسی که مشکل ازتوئه نه پدرت بااینکه میدونی این بدترین دروغ عالمه چون هیچ دخالتی توش نداشتی تلخه خیلی زیاد اماخب من جنگیدم وجنگیدم تابه اینجارسیدم اونقدر تنهایی ازپس کارام براوادم که شبیه دخترای همسنم ناز نازی نیستم دربرابرمشکلاتی که برای اوناخیلی سخته حتی احمم نمیکنم چون اونقدر مشکلات وحشتناک تراون رودیدم که اینادربرابراون برام هیچه

نجوای عشق

هیچ!!! دردکشیدم زمین خوردم خودم بلندشدم من به اندازه یه زن ۴۰ساله دردکشیدم و شاید به خاطرهمینه که حال وروز قلبم اینه من درحق خودم خیلی ظلم کردم ولی خب من چاره ای نداشتم وقتی کسی رونداشته باشی مجبوری تمام دردورنج و خودت به دوش بکشی و نتیجه ش میشه یکی مثل من که همه فکرمیکنن شاده میخنده شیطون ولجبازه اما هیچکس نمیدونه چه عذابایی که این دختربااین سن کمش نکشیده هیچکس نمیدونه من چی کشیدم ظاهرا مثل بقیه ام اما درحقیقت باهمه تفاوت های زیاده وحشتناکی رودارم وحشتناکه که یه دختر۱۸ساله مشکل قلبی جدی داره اما اونقدرارزنده بودن خسته اس که ازهمه بیماریشوپنهنون میکنه تا بلکه زودتراین دردتموم شه یه دخترکه روزارومیشماره ومنتظره فردای بعدی رونبینه مثل یه اعدامی که محکوم به اعدام ازهمه چیزوهمه کس بریده مثل پسری که برای عشقش برای حفظ عشقش درگیرمیشه و ادم میکشه ولی بعدکه محکوم به اعدام میشه همون که به خاطرش مهرقتل به پیشونیش خورده ترکش میکنه میاد وازپشت شیشه بهش میگه نمیتونه پات وایسته میگه تو مقصری نباید اینکارومیکردی وتمام ترکت میکنه وتومیمونی و دردی که عجیب غیرقابل تحمل!!! ازیه طرف دردرفتنش بداتیش میزنه به جونت ازیه طرف باخودت میگی یعنی همه چی دروغ بود

احساس پوچی بدترین درده و من گرفتارشم چون بقیه منومحکوم به این حس کردن وقتی تواین دنیا هیچ امیدی واسه زندگی نداری همون بهترکه نباشی

ازجام بلندشدم اینطورکه معلومه اینا دست بردارمن نیستن پس باید به فکر خودم باشم نباید کسی ازحساسم بدونه من محکوم محکوم به این زندگی تا اخرعمر!!!!

گوشیم روبرداشتم وشماره غزاله اروگرفتم بعد سومین بوق برداشت

_جونم اجی

_سلام غزل

_سلام شایلی

_میای بریم بیرون باید برم لباس بگیرم

_چراخبریه؟؟؟

_اره تولد دختر یکی ازدوستای بابامه که قراره توخونه ما باشه

نجوای عشق

عه

اره

باشه ساعت چندبریم؟؟

۶خوبه

عالیه

پس میام دنبالت

نمیخوادمن میام جلو خونتون

ممنون

خواهش گلی جونم

فدای تو

نگواینودیگه می بوسمت فعلا

گوشی رو قطع کردم و دوباره روتخت درازکشیدم و چشم بستم

باصدای شادی چشم بازکردم وباخم نگاهش کردم

چپشده

کرم شدی انقدرصدات کردم حنجره ام پاره شد

باخم روتخت نشستم

مگه من زورت کردم که صدام کنی حالاچی میخوای

بیاغذاکوفت کن

اگه میخواستم غذابخورم خودم میومدم ممنون ازلطفت بروبیرون

نجوای عشق

_ساعت ۴:۳۰ بسه چقدر میخوابی

_چیه واسه خوابم از تو باید اجازه بگیرم

_خیلی بی ادب شدی

_من با هر کسی مثل خودش رفتار میکنم

خواست چیزی بگه که دستم رو روبه درگرفتم

_بیرون

با چشم غره از اتاق خارج شد که منم از تخت پایین اومدم لباس برداشتم و وارد حمام شدم زیر دوش آب سرد ایستادم و خودمو حسابی شستم و برق انداختم بالاخره بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم یه تونیک لیمویی باشلوار مشکی پوشیدم جلوی آینه ایستادم و سشوار روبه برق زدم و شروع کردم به خشک کردن موهام بعد خشک کردن موهام که بیست دقیقه طول کشید اتمورور برداشتم و همه موهام رو اتوکشیدم و شلاقی دورم ریختم از کمده یه مانتوی جلو باز کوتاه جلوباز که تارونم بود و سرخ ابی بود برداشتم باشلوار جذب و تیشرت مشکی تنم کردم جلوی آینه نشستم کرم پودر رو کامل رو صورتم پخش کردم خط چشم ظریف و دنباله دار کوچولویی پشت چشم کشیدم ریمل روتوموژه هام خالی کردم رژگونه کمرنگ صورتیم روبه گونه هام کشیدم و رژ سرخ ابی مایع 24 ساعته اکلیلیم روبه لبام کشیدم رنگش جیغ بود و خیلی بهم میومد با عطر شکلاتم دوش گرفتم موهام رو کج تو صورتم ریختم و شال سرخ ابی اکلیلیم رو روی موهام انداختم گوشه کیف پولم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم از پله های پایین رفتم که مامان و شادی رو کنار هم دیدم که جلوی TV نشسته بودن و در حال دیدن سبب ممنوعه بودن مامان چشم از TV گرفت و نگام کرد

_کجا

بالحن بی حسی لب زدم

_مگه نگفتی واسه این جشن کوفتی آماده شم دارم میرم خبر مرگم همینکارو کنم دیگه

_خیله خب و ایستابتهت پول بدم

سرتکون دادم که از جاش بلند شد و بعد چند لحظه کنارم ایستاد

نجوای عشق

بگیراین کارت رمزش ۷۲۵۰ هرچی میخوای بخر نگران پولشم نباش

پوزخندزدم

دست و دل باز شدین

با حالت بدی گفت

نکه تو همیشه هرچی میخوای نمیگیری

بالحنی مثل خودش لب زدم

وظیفه تونه وظیفه

خفه شو زرنزن دیگه برو هرچی میخوای بگیریا فقط درست حسابی باشه

پوزخندزدم و با تمسخر تو چشمات زل زدم

مطمئن باش هرچی بگیرم از سلیقه تو دختر ارشدت بهتره

کارت روازش گرفتم و ازش فاصله گرفتم کفشام رو پام کردم و ازخونه زدم بیرون همینکه در رو باز کردم
غزاله رو دیدم که خیلی شیک منتظر ایستاده بود

به چه به خودشم رسیده

سلام خوبی غزی

تو خوبی

خوبم

در روبستم و باهم راه افتادیم

مطمئنی خوبی

اره

نجوای عشق
_ قلبت دیگه دردنگرفته که

_ نه زیاد

_ اگه نخوای درمان کنی این داروها تا چند وقت دیگه دردتو تسکین نمیکنه

_ میرم پیش یه دکتر که یه داروبرام تجویزکنه بتونم دردشو تحمل کنم

_ تاکی

_ تا وقتی تموم شه

_ هووووف

به طرف خیابون حرکت کردیم کنار خیابون منتظر تا کسی ایستادیم که بعد چند لحظه یه پرایدمشکی
رنگ جلوپامون ایستاد با گفتن ادرس مرکز خرید سوار ماشین شدیم که ماشین راه افتاد راننده یه
پسرجوون بود باشنیدن اهنگ مهرباب از آرامش چشمام روبستم و گوش سپردم به صداش

نیستی این شبا تنها چیزی که عذابم میده مرور خاطراته سخته میدونم سخته

حافظه ی قوی هم خودش یه نوع مجازاته

هزار چرخه دنیا واسه ما پنجره تو خیره به چشماش از پشت پنجره

رفتی رفتنت باورم همیشه فکر کردی بغضم بشکنه چی میشه

یه روزی از همین روزا زیر این گنبد کبود جدا کردن دو نفرو چشمای حسود

بغض گرفته این گلومو همیشه بخونم معراج افتخار میدی داداش داغون تر نبود

دلم تنگه واسه شبای بیداری منو فدا کردی هنوزم فدایی داری

مثلا تا میبینن یه کارت تو پوستر پخش میشه ولی واسه آقا دزده

دیگه مثلا نمیگم اینجا همه چی حتمیه اصلا بذار دنیا هر جوری که میخواد باشه

معراج بهم میگه غصه نخور بازم بنویس که دست نوشته هات عکس نوشته هاشه

حاج علی اینو داشته باش , پاک کن حافظه هر چی ازش داری پاک کن اگه مهربابو دوست داری
پاک کن همه ی خاطراتو پاک کن تمومه خاطراته این دردونه رو پاک کن
دیگه نمیخندم براش خنده هامو پاک کن جای تیغای خود زنی یه روز دست منم پاک کن
بگو کی میده جواب این ضربه هارو چقدر دعوا کردم با چشمم نبینه عکسارو
اصلا خنده هاشو پاک کن گریه هاشو پاک کن بغض هاشو پاک کن اسم منم پاک کن
نازاشو پاک کن قهر هاشو پاک کن دروغاش قشنگ بود دروغاشو پاک کن
مرگ مهرباب حافظه ی مادرمو پاک کن گریه هاشو پاک کن نفریاشو پاک کن
دیگه قاطی نمیکنم غیرتی نمیشم دیگه به هیشکی نمیگم بی گریه نیمه شب
این روزا ناسازگاری میکرد با دلم میگفت هر جور که شده باید از این خونه برم
فکر نمیکردم بیاد روزی که سیر بشه ازم هنوزم دلم باهاته به همون روزا قسم
همیشه میگفتی که یه روز از اینجا میرم اصلا نمیترسیدی از آه بی تاثیرم
اطرافیانم میگن به رفتن عادت داری دلیله تو هر چی که هست واسه من حرمت داری
یه تقویم و یه ساعت خیره میشن بدجور یه ساله که رفتی حساب کردم هرچور
۳۶۵ تا شمع چیدم تو خونه ولی چرا رو همشون لکه های خون
خونه رو خون گرفته یه سالیه رفتی نیستی کجایی پیشه کی نشستی
با اینکه نمردی ولی من فاتحه تو خوندم رفتی من همه عکساتو سوزوندم
باز این هوای بارونی منو خاطرات من پی تو و تو هم پی عشقو حالت
تو رفتی دیگه ساعت جلو نرفت وقتی رفتی خونه ش عشقت دیگه خونه نرفت
عزادارت بوده تو زدی و رقصیدی گریه کردم آرام وقتی بلند میخندیدی

میگم فراموشت کنم ولی نمیتونه تو الان خونه شی ولی من الان هنوز بیرونم
اگه نمیتونی بمونی برو ازم دور باش برو نه نمون واسه دلم عاشق مجبور باش
برو حس هیچی نی دیگه حتی داد زدنم خاطرات ریختن سرم ندیدی بد زدنم
برو دیگه مهم نیست کجا میری کجا میای دیگه مهم نیست صبحا میری شبا میای

دنباله چی میگشتی که پیدا نمیشه بین هر کدخدایی که خدا نمیشه

خیلی دوییدم این شبا که تنها نمونی برو برگشتی بکنعانت یوسفه من تو با اونی

برو بگو مهرباب میپاچونه دنیاشو رد میده برو د بگو دست نزنه بهت اون بچه.ونی

برو واسه ما بود حالا واسه اون بار داره فهمیدم تو این دنیا فقط واسه ما خار داره

میخوان زمینم بزنی اما نمیتونن خدا به پشتم خبر ندارن این راهو گرگاشو من کشتم

همیشه میگفتی که یه روز از اینجا میرم اصلا نمیترسیدی از آه بی تاثیرم

اطرافیانم میگن به رفتن عادت داری دلیله تو هر چی که هست واسه من حرمت داری

باتموم شدن اهنگ ماشین هم جلوی مرکز خرید ایستاد که اروم از ماشین پیاده شدیم و پول رو حساب
کردم بارفتن ماشین اروم به طرف پاساژ بزرگ لباس مجلسی رفتیم و باپله برقی به طبقه بالا رفتیم دونه
دونه بوتیک های ریزو درشت لباس مجلسی رونگاه میکردیم اما اونی نبود که من میخوام من یه چیز
خاص میخوام ناامید به آخرین ویتترین مغازه نگاه کردم که بادیدن پیران بلند که چین دار بود یقه
اش مدل گردنی بود که تا یکم تور بودو با شکوفه های خیلی قشنگ کار شده بود وبعد پارچه دوخته
شده بود استیناش تور بود ومچی و بقیه پارچه بودتازانو که روش توری که بالای یقه کار شده بود
کار شده بود و دورتادور پایین پیراهن هم باشکوفه هایی که بالا کار شده بود؛ کار شده بود رنگش
زرشکی بود به غزل اشاره کردم نگاهش کنه که بادیدنش لب زد

_وای خیلی خوشگله بریم بیوشش

سرتکون دادم وارد مغازه شدیم مغازه تقریباً بزرگی که سه تا فروشنده دوتا پسرویه دختر داشت همون
دختر به طرفمون اومد

نجوای عشق

میتونم کمکتون کنم؟؟؟

بله اون پیراهن پشت ویتترینتون رومیخوام

سایزتون روبگید براتون بیارم

سایزه ۴۰

سرتکون دادوازم فاصله گرفت بعدچنددقیقه با پیراهن تودستش به طرفم اومد

بفرمایید

پیراهن روازش گرفتم و به طرف اتاق پروورفتم وارد اتاق شدم و در اتاق رو قفل کردم لباسام رو عوض کردم و پیراهن رو پوشیدم موهام رو دورم ریختم به خودم تواینه نگاه کردم این لباس واقعا بهم میومد بالبخندازاینه چشم گرفت و در اتاق روبازکردم

غزاله

غزاله سریع جلوی اتاق قرارگرفت که در روبازکردم بادیدنم لبخند زدوگفت

وای خیلی بهت میاد خیلی خوشگله

خب پس همینومیگیرم

اهوم همینوبگیر

سرتکون دادم و دراتاق روبستم و لباسام روتنم کردم و پیراهن روتودستم گرفتم و ازاتاق خارج شدم به همراه غزاله به طرف صندوق رفتیم لباس رو روی میز گذاشتم و لب زد

چقدرمیشه

پسره بالبخندمزخرفی خیره لب زد

قابل شمارونداره

خیلی جدی لب زد

نجوای عشق
_ممنون چقدر شد

_واقعا قابل نداره ۸۵۰ه

سرتکون دادم و با خم کارت روبه طرفش گرفتم که دوستش پیراهن رو توی ساک گذاشت و به طرفم گرفت

_مبارکتون باشه

کارت رو کشید و لب زد

_رمز؟؟؟

_رمز ۷۲۵

چند لحظه بعد کارت روبه طرفم گرفت

_مبارکتون باشه بازم اینجاست شریف بیارید

سرتکون دادم و ساک به دست خیلی سریع همراه غزاله از مغازه خارج شدم که غزاله گفت

_پسره یه جوری بود

_کم داشت

_اره واقعا

_بیخیالش بریم کیف و کفشم بگیرم

جلوی یه مغازه بزرگ کیف و کفش ایستادیم وارد مغازه شدیم یه ست کیف و کفش زرشکی زرشکی ساده اما خیلی خوشگل روانتخاب کردم کفشای پاشنه هفت سانتیش رو پوشیدم و بعد از حساب کردن از مغازه خارج شدیم با در بست جلوی ارایشگاهی که غزاله خیلی تعریفش رو میکرد پیاده شدیم یه سالن زیبایی بزرگ و شیک وارد سالن شدیم که دوتا خانوم که خیلیم به خودشون رسیده بودن به گرمی باهامون احوالپرسی کردن

_خوش اومدید جونم عزیزم چه کمکی از من برمیاد

نجوای عشق
بالبخندلب زدم

یه وقت میکاپ و شنیون دخترونه و کامل میخوام برای ۳۰ همین ماه میخوام

قیمت براتون مسئله ای نیست

نه

خیلیم خوب هزینه یه کار خوب ۱۰۰۰۰۰۰۰ میشه

همین امروز باهاتون تسویه میکنم

باشه عزیزم ساعت ۱۵ اینجاباش

چشم ممنون

کارت روبه طرفش گرفتم وبعدگفتن رمز و حساب کردن پول خداحافظی کردیم و با ماشین جلوی خونه
ما پیاده شدیم

اجی بریم تو

قربونت برم باید برم خونه فردا میبینمت

باشه عشقم خدافظ

باهم دست دادیم ومن باساک های خرید واردخونه شدم بادیدن بابا ومامان وشادی که کنارهم
مشغول خوردن شام بودن سلام تندی کردم وازجلوشون ردشدم و با سرعت ازپله هابالارفتم وارداتاقم
شدم ساکای خرید رو کنارتخت گذاشتم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم خواستم چشمام
روبیندم که دراتاق بازشد باخم به کسی که دراتاق روبازکرد نگاه کردم بادیدن بابا نفرت تووجودم لونه
کردکه اومد کنارم نشست

خوبی خانوم قهرقهر

دلم میخواست بهش بگم ممنون پدرنمونه اماترجیح دادم سکوت کنم

نمیخواهی چیزی بگی

نجوای عشق
توچشماش نگاه کردم

_مگه شما جای حرفی روهم گذاشتید

باخم نگاهم کرد

_چیه چی میخوای بگی بگو باطعنه وکنایه حرف نزن

_خیله خب خیلی دوست دارید بدونید چی میخوام بگم باشه بهتون میگم چرا؟ چون شما بدون اینکه مطمئن باشید به من تهمت زدید من هیچ خطایی نکرده بودم اما شما خیلی زود باور کردید میدونید چرا

چون دوست داشتید اون اتفاق حقیقت باشه تا شما بتونید از شر من خلاص شید من خنگ نیستم میفهمم که شما دنبال بهانه اید نه شما بلکه همتون الان نمیفهمم چرا دارید تظاهر میکنید پشیمونید من هیچ نشونه ای از پشیمونی از شما نمیبینم پس تظاهر کافیه

_میدونی وقتی فهمیدم تو بایه پسر درارتباطی چه حالی شدم

_چه حالی شدید؟؟ شما باید به من اعتماد میکردید باید اجازه میدادید خودم بهتون توضیح بدم حتی به کسانی که قتل میکنند فرصت دفاع از خودشون میدن اما شما این اجازه اروبه من ندادید بیرحمانه حکم منو صادر کردید در صورتی که هیچ گناهی نداشتم

توصورتون نگاه کرد که با کینه نگاهش کردم

_چطوررتون همیشه به دختری که جلوه‌مه گفتید به خاطرکاری که نکرده بود می کشنیش درکمال ارامش زل بزنیید و حرف بزنیید

فقط باخم نگاهم میکرد

_من هیچوقت بابت کاری که باهام کردید نمیخشمتون شما ابرومو بردید برام نظریه انقدر مهم نبود ولی نظر شما چرا!! ولی شما بد به دلم داغ گذاشتید

هیچوقت هیچکدومتون ونمیبخشم

قلبم درد گرفت از درد دستم رو روی قلبم گذاشتم

نجوای عشق
_میشه تنهام بذارید

سری تکون دادوازش بلندشد وازاتاقم رفت بیرون روتخت نشستم وزدم زیرگریه ازدرد مجبورشدم قرصم رو از کشو کنارتختم بردارم و بالیوان اب رومیز کنارتختم بخورم چه زندگی غمگینی دارم هه چشمم روبستم. صبح با بیحالی از خواب بیدارشدم قلبم یکم دردمیکرداما بهش توجهی نکردم وازجام بلندشدم به طرف سرویس رفتم واردسرویس شدم وبعدشستن دست وصورت وانجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم یونیفرمم روبابیحالی تنم کردم موهام رو بیحوصله باکلیپس جمع کردم کوله ام رو روشونه هام انداختم واز اتاق خارج شدم به سرعت از پله هاپایین رفتم وبيتوجه به اون سه نفرکه مشغول خوردن صبحانه بودن به طرف درخروجی رفتم کتونی لچ دارمشکیم روپام کردم وازخونه زدم بیرون سرم مدام گیج میرفت درد توتک تک سلول هام حس میکردم بیجون قدم برمیداشتم تااینکه باللخره رسیدم به مدرسه واردمدرسه شدم که غزاله اومد طرفم

_سلام خوبی چرارنگت پریده

_سلام خوبم هیچی یکم

نتونستم ادامه بدم وازضعف زیادرونیمکت ابی رنگ مدرسه نشستم نگران کنارم نشست

_یکم چی؟؟نکنه درد داری اره

_نه خوبم

_داری دروغ میگی از حالت مشخصه اخه بااین حالت چرا اومدی مدرسه

_انتظارکه نداری درسم و ول کنم نیام مدرسه بیخال خوب میشه خودش

_اونوقت چجوری

_چمیدونم

با شنیدن زنگ کلاس بیحال به زورازجام بلندشدم وهمراه غزاله سرکلاس نشستم که سجادیپور اومدسرکلاس چرا انقدربااین کلاس داریم اخه سعی کردم نگاهش نکنم مثل بقیه به احترام ازجام بلندشدم وبعدچندثانیه نشستم سرجامون که شروع کردبه درس دادن سعی کردم به دردم غلبه کنم

نجوای عشق

ومتتمرکزشم تودرس اما درد مثل یه ماریه جونم نیش میزد از شدت درد کف دستام عرق کرده بود و خودکارتودستم خیس شده بود دستم بدجورمیلرزید

_خانوم بهادری

سرم رواروم بالاوردم وزل زدم توچشماش که بانگرانی نگاهم میکرد

_چیزی شده

سرم رو به نشونه نفی تکون دادم که ازجاش بلندشدوبه طرفم اومد بادردنگاهش کردم که اروم لب زد
_حالت خوب نیست ازصورتت مشخصه خانوم صدر شما کمکش کنید بره بیرون یکم بهترشدبرگردید

سرتکون دادیم وبی حال ازجام بلندشدم وبه همراه غزاله ازکلاس زدم بیرون

_غزاله

_جانم

_حالم خوب نیست

_میدونم

_دلم میخواد تموم شه پس کی دیگه تموم میشه این زندگی سگی

_توروخدااینجوری نگو

_دلم میخواد یکم آرامش بگیرم دیگه طاقت بیمحلی های مهرداد وندارم دیگه نمیتونم ببینم که
منونمیخواد

_شایلی

_میشه ازت یه خواهشی کنم

_جون بخواه اجی

_من نمیتونم اخرماه بدون تواون جاتحمل کنم بیا تواون جشن باش

نجوای عشق

اما شاید پدرت خوشش نیاد

اون فقط دوست داره من اونجا باشم براش مهم نیست این چیزا هم توبیا هم احسان

باشه اجی اگه تو اینومیخوای باشه

ممنون که تنهام نداشتی

تو حیاط قدم میزدیم تا اینکه زنگ تفریح خورد

خانوم بهادری

برگشتم به طرف صدا بادیدنش منتظر نگاهش کردم

بیاین کارتون دارم

به همراه غزاله به اجبار به طرفش رفتیم که لب زد

چرا حالت بد شد

از صبح یکم حال خوب نبود

خب چرا او مدی مدرسه

خب سال اخرم و درسام سنگینه

هر چه قدرم که سنگین باشه هیچی مهم تر از سلامتیت نیست

ممنون که به فکرمی

الان بهتری اگه نه خودم برسونمت خونه

خوبم

مطمئنی

سرتکون دادم که لب زد

نجوای عشق
_مراقب خودت باش

بالبخند ازمون فاصله گرفت

_خیلی دوست داره

به غزاله نگاه کردم

_خیلی سخته که میبینم داره عذاب میکشه امانمیتونم براش کاری بکنم

_خودتواذیت نکن توتقصیری نداری

_پس مهراوم تقصیرنداره شایداونم عاشق یکی دیگه س حتی با فکرکردن به این قضیه تمام تنم به لرزه درمیومد

_خدانکنه

_غزاله نکنه واقعایکی دیگه ارو دوست داره

_به این چیزافکر نکن

سرتکون دادم و برگشتیم توکلاس به زور چندساعت توکلاس موندم با خوردن زنگ خونه انگارکه از زندان ازادشده باشم همراه غزاله از مدرسه خارج شدم بعدازرسیدن به خونه ازهم خداحافظی کردیم

واردخونه شدم به طرف اشپزخونه رفتم و یه لقمه نون سنگک باشیره وگردو گرفتم و ازاشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم لباسام روعوض کردم رو تخت نشستم و مشغول خوردن لقمه ام شدم بعدخوردن لقمه لپ تاپم رو برداشتم و اهنگ پلی کردم رو تخت درازکشیدم وچشم بستم

ازصبح مامان مخم روخورده بود یه جمعه اسایش نداشتم خب بابا جان مگه این رفیق بیشعوربابا خودش خونه نداره خب توخونه خودش واسه دردونه ش جشن بگیره چرا منم عذاب میدن ای بابا یه جمعه خواستم به خودم استراحت بدم اینا نمیذارن هووف

مامان بابدخلقی کنارم ایستاد

_توفقط قصدداری منو دق بدی امروزنه

نجوای عشق

_خبرمرگت بیا به من کمک کن کلی کارسرم ریخته خواهرت بیچاره مثل کوزت داره کارمیکنه تومثل
مشنگا یه جاداری به مانگاه میکنی بیا یکم کمک کن نمیمیری که

_به من چه مگه من گفتم دهقان فداکاربازی دربیارید توخونتون برای دختررفیقتون تولدبگیرید

_خفه شو بیا بریم

دستم روچنگ زد وبه طرف اشپزخونه برد

_تودسر هارو باخواهرت درست کن

به شادی نگاه کردم

_شادی این دیگه چه مصیبتیه

_غرزنن خوش میگذره بیاکمک

به اجبار کنارش رو صندلی نشستم و مشغول درست کردن ژله بستنی شدم یه ظرف ژله بی رنگ
اناناس رو آماده کردم ژله های کاسه ای که متوسط بود رو به ترتیب رومیزگذاشتم اول ژله انار رو
دراوردم و باچاقو اروم به شکل مربع های کوچیک خوردکردم بعد بلوبری روهمونطورخوردکردم بعد
پرتغالی و موزی رو همه اشون رو تویه کاسه متوسط ریختم و بعدش ژله اناناس رو روش ریختم
وتویخچال گذاشتم یه قال ژله قلب برداشتم تیکه های موز رو خوردکردم گذاشتم تو قالب بعد ژله
البالورو تو قالب ریختم وتویخچال گذاشتم یه ظرف بزرگ کریستال مربع وژله بلوبری سفت شده رو از
یخچال دراوردم باگردوپودر شده پایین ژله ارو پوشوندم بعد پاستیل های ماهی روش گذاشتم
منوشادی تا ساعت ۴ مشغول درست کردن دسرها بودیم باتموم شدنش نفس خسته ای کشیدم
وخواستم ازاشپزخونه خارج شم که مامان لب زد

_بمون نهاربیارم بخور

_میل ندارم برم حمام بعدبرم ارایشگاه دیرم شد

ازاشپزخونه خارج شدم وبه سرعت برگشتم تواتاق لباسام رو برداشتم وزفتم توحمام زیردوش اب داغ
ایستادم وحسابی خودم روشستم بعدنیم ساعت ازحمام خارج شدم لباسام روتم کردم وجلوی اینه

نجوای عشق

ایستادم موهام رو برس کشیدم و سشوار کشیدم از کمد یه مانتو بلند کرم جلو باشلوار مشکی جذب تنم کردم شال رو بی قید روموهام انداختم و کاور لباسم رو با کیف و کفشم برداشتم و از اتاق زدم بیرون همینطور که از پله های پایین می اومدم شماره اژانس رو گرفتم که بالاخره جواب داد

_بله

_سلام خسته نباشید

_سلام ممنون

_یه ماشین میخواستم اشتراک صدوسی وهفت هستم

_چشم همین الان براتون میفرستم خانوم بهادری

_ممنون

گوشی رو قطع کردم و به طرف درب خروجی رفتم کفشام رو پیام کردم و از خونه زدم بیرون با باز کردن در خروجی ماشین اژانس جلوی خونه بود در عقب رو باز کردم و سوار شدم ادرس رو گفتم که بعد یه رب رسیدم به روبه روی سالن کرایه اروحساب کردم و از ماشین پیاده شدم با قدمای تند وارد سالن شدم که همون ارایشگری که اون روز بود با دیدنم لبخند زد

_سلام عزیزم منتظرت بود به موقع اومدی

_سلام ممنون

_خب لباساتو عوض کن بیا بشین که کار میکاپت رو شروع کنم

_از الان بیوشم پیراهنم رو

_اره بیوش

سرتکون دادم و پشت پرده لباسم رو عوض کردم به طرف ارایشگر رفتم و روی صندلی مخصوص نشستم که مشغول شد بعد یک ساعت لب زد

_خب کار میکاپت تموم شد الان باید موهاتو درست کنم

نجوای عشق

اول موهام رو سشوآرکشید وبعءكاملا صاف كء و شروع كء به شنون كءن موهام يك ساعءى
كارموهام طول كشىء كه لب زد

_پاشو خودءوبون گلم ببون خوشء مواءانه

اروم ازجام بلندشءم جلوى اونه قءى ايسءءام باءءءن خودم مءءءب زل زءم به اونه خىلى ءءءءرءءه
بوءم كرم گرءم روخوب وبه انءازه روصورءم كارءءه بوء خط چشم كلفء وءنباله ءاركوءاهى پشت
چشمام كشىءه بوء رءمل روخىلى خوب و حرفه اى به موژه هام كشىءه بوء رژهگونه كمرنگ اءرى هم
خىلى خوب بوء رژه زرشكى اكلىلى ماعء 24ساعءه كه خىلى جءغ بوء وبىشءرازهرچىزى ءوچشم بوء
وبهم مءومءلبخءن رولبم اورء شنون موهام بازوبسءه بوء جلوى موهام روبالا زءه بوء و پشت موهام
شنون گل بوء كه خىلى خوب ءراومءه بوء

_خوشء اومء

_عالبه ممنون؛فقط بى زءمء ىه اژانس زنگ بزنىء

_باشه گلم

كفشم روپام كءرم و مائءورو روى لباسم ءنم كءرم شال رو روى موهام گءاشءم كه بوق ماشون شنءم

_عزءزم اژانس ءم ءره

_ممنون

اروم از سالن ءارج شءم سوارماشون شءم وبعءچءءءقءه جلوى خونه پواءه شءم وارد خونه شءم
سرىع واردخونه شءم وىه راسء رءءم ءوواءاقم مائءوم رو ءراورءم باعءرم ءوش گرءءم ازاءاق ءارج شءم
به سرىع ازپله هاپابون اومءم كه باءءءن مامان وشاءى ءهنم ازءءبب بازموء شاءى ىه لباس
ماكسى بلند شنى لمه صورءى بااراءش نءمه غلءظ و موهاىى كه شنون شءه بوء مامان كء سارافون
مجلسى باءمءونى ءنش بوء و شنون واراىش غلءظى ءاشء كه به هرءوشون فوق العاءه مءومء
شاءى بالبخءءبه طرفم اومء

_خىلى خوشگل شءى

بابرובה خودش اشاره كءرم

نجوای عشق
_توجیگرترشدی

لبخندزد که اف اف روشن شد به طرف اف اف رفتم بادیدن غزاله واحسان در روبازکردم

که چندلحظه بعدواردخونه شدن بالبخندزل زدم به غزاله واحسان غزاله یه لباس کوتاه ابی کله غازی
کارشده تنش بود وارایش خوشگلی روصورتش انجام داده بود و موهاش هم ویف کرده بود احسان
کت شلوارخوش دوخت طوسی باپیراهن سفید تنش بود بالبخند لب زدم

_خوش اومدین

_به نظرکه حالت خوبه

_اره خوبم فعلا

_خداروشکر

سرتکون دادم وباهم به طرف شادی ومامان رفتیم بعدازاحوالپرسی به طرف یکی ازمیزای گرد سفید
وصندلی های مخمل سفید رفتیم ونشستیم میزهاچهارنفره بودن کنارشون نشستم و لب زدم

_خب تانیومدن بیاین یکم عکس بگیریم توهرشرایطی شیطون بودم

هرسه ازجامون بلندشدیم وبه طرف جایی که برای اون تحفه خانوم درست کرده بودن رفتیم یه میز
پراز پوشال های قرمز وطلایی و نوشیدنی های چیده شده پایین میز شمع های قلب روشن کنارمیز
اول ازهمه چندتا عکس سه نفره گرفتیم بعد منو غزاله عکس گرفتیم ودراخرچندتا عکس تکی باژستای
خیلی بامزه وخوب تکی گرفتم برگشتیم سرجامون که کم کم سالن پرشدازمهمونا هرچقدرکه مهمون ها
بیشترمیشدن من بیشترمتعجب میشدم چون همه ی مهمون ها خودی بودن وفامیل بودن مامان
بهم اشاره کردازجام بلندشم وبرم کنارشون بااجازه ای گفتم و به طرفشون رفتم کنارشون ایستادم که
مهمون ها اول میومدن طرفمون باهامون خوش آمدگویی میکردن وبعدمیرفتن میشستن

_مامان اینجاچخبره این مهمونی تولد دختررفیق بابانیست پس چیه

_یکم تحمل کن خودت میفهمی

نجوای عشق

خواستم چیزی بگم که بادیدنش انگار زمان متوقف شد این اینجاچیکارمیکرد یه کت شلوارسورمه ای خوش دوخت باجلیقه مشکی وپیراهن سفید صورتی که شیش تیغ کرده بود موهاش رومثل همیشه بالازده بود با ژست خاص خودش به طرفمون قدم برداشت هرقدمی که برمیداشت قلبم تندترمیزد وقریون صدقه راه رفتنش میرفتم کنارمون که ایستاد قلبم تندترازهمیشه شروع به تپیدن کردبانگاه همیشگیس سرد نگاهم کرد سردی که مثل اب یخ روسرم ریخته شدو اون همه شوروهیجان از دیدنش ازبین رفت مثل همیشه سرد لب زد

_سلام

انگار لال شده بودم نمیتونستم جواب بدم بغض به گلوم بدچنگ میزد اما بالاخره مهارش کردم ولب زد

_سلام خوش اومدی

_ممنون

چشم ازم گرفت وبه گرمی بامامان وشادی احوالپرسی کرد

بارفتنش بابا هم به طرفمون اومد کت شلوارمشکی رنگی تنش بود و پیراهن بادمجونی همرنگ لباس مامان تنش بود بالبخندنگاهم کرد زل زدتوچشمام

_همه اینابه جبران اتفاقی که افتاد

فقط نگاهشون کردم که اهنگ شادی باصدای بلندی پلی شد وبابا بلصدای بلندلب زد

_امشب تولد ته تغاریمه

به من اشاره کردوبالبخند لب زد

_تولدت مبارک

مامان باکیک بزرگی که عکسم بایه پیراهن گلبهی گرفته بودم روی کیک بود و شمع ۱۸سالگیم باعث شد اشک توچشمام حلقه بزنه

پشت میزایستادم کیک روی میز قرارگرفت که بابالب زد

نجوای عشق
_فوت کنش دخترم

سرتکون دادم و اروم چشمم روبستم وارزوکردم زودبهبش برسم خیلی زود چشمم روبازکردم وشمع
روفوت کردم که صدای سوت ودست توسالن پیچید بالبخند به مهمون هانگاه میکردم که بادیدن
غزاله که نزدیک ایستاده و اشاره میکنه ژست بگیرم بدای عکس به حرفش گوش کردم وکلی عکس
بازستای مختلف گرفتم

اهنگ شادی ازعماد پلی شد وهمه دخترا افتادن وسط ولی من ترجیح دادم بشینم وتماشاش کنم غرق
بودم تونگاه کردن بقیه که میرقصیدن که سنگینی نگاهی باعث شداروم از پیست چشم بردارم وبه
طرف نگاه چشم بدوزم بادیدن چشمای مشکیش که زوم شده بودرومن قلبم به تپش افتاد چرا زل
زده به من؟؟؟ ازنگاهش قلبم مملوء ازحس خوب شد که کیک رو به همه مهمانها دادن کنارغزاله
واحسان مشغول خوردن کیک بودم که مامان اشاره کرد برم کنارشون ازجام بلندشدم ورفتم کنارشون
که اول ازهمه بابا یه جعبه کوچیک به طرفم گرفت

_ناقابه

جعبه اروازش گرفتم و درش روبازکردم یه کارت اعتباری بود

پوزخند رولیم نشست بیشترازاین ازباباانتظارنمیرفت کم کم همه هدیه هاشون رو آوردن رسیدبه غزاله
غزاله یه جعبه متوسط قرمز به طرفم گرفت

_مبارکت باشه اجی

_مرسی

جعبه اروبازکردم یه ساعت خیلی خوشگل سفید نقره بود که بانگینای کوچولو تزئین شده بود

_خیلی خوشگله غزاله

_خوشحالم که خوشت اومده

احسان یه ساک مشکی باقلب قرمز وسطش روبه طرفم گرفت

_مبارکت باشه

نجوای عشق

لبخند زدم ساک روازش گرفتم دستم روداخل ساک انداختم بادیدن جعبه گوشه ایل X با بهت به
احسان نگاه کردم

_چیکارکردی احسان

لبخند مردونه اش عجیب به دل می‌شست

_مبارکت باشه

برای چند لحظه توچشمای هم خیره شدیم که باابروه‌هاش اشاره کرد ازجعبه درش بیارم سرتکون دادم
اروم جعبه گوشه رو بازکردم همونی که همیشه به خودم قول میدادم باپول خودم بخرمش حالا
ازیکی بهترین افرادزندگیم هدیه گرفتمش رنگش مشکی بود

_واقعاازت ممنونم

_ناقابله

لبخند زدم که اومدجلو بااومدنش تمام وجودم پرشد ازحس هیجان وعشق ساک کوچیک مشکی
روبه طرفم گرفت

_تولدت مبارک

اونقدر سرد این جمله اروگفت که سکوت بین همه حاکم شد بغض چنگ زد به گلوم اب دهنم روبازور
قورت دادم

_ممنون

سرتکون دادو حتی منتظرنموند که کادوش روبازکنم ورفت سرجاش نشست

بارفتنش قلبم انگارباهرقدمش میشکست بادستای لرزون تو ساک رو نگاه کردم بادیدن یه فندق
نقره ای رنگ مستطیلی قلبم فشرده شد چه هدیه خوبی برام انتخاب کرده اما یادش نبوده که نیازی
به این فندق نیست چون خودش باهر نگاه سردش به تمام جونم اتیش میزنه وخاکسترمیشم بهش
نگاه کردم ولب زدم

_ممنون خیلی قشنگه

نجوای عشق

سرتکون داد و مشغول نوشیدن ابمیوه اش شد

دیگه بقیه هدایابرام مهم نبود فقط برای اینکه کسی نفهمه حالم بده بقیه کادوها رو هم باز کردم بعدتموم شدن کادوها بازم شروع کردن به زدن ورقصیدن کنار احسان و غزاله نشستم به شیشه نوشیدنی روی میز کنارم نگاه کردم بایه تصمیم ناگهانی از جام بلندشدم و روبه احسان و غزاله لب زدم

_ شما نوشیدنی میخورید یانه

احسان نگاهم کرد

_ تا حالا خوردی

پوزخند زدم

_ امشب میشه اولین بارم

_ منم میخورم

به غزاله نگاه کردم

_ توچی

_ مرسی من نمیخورم

سرتکون دادم و به طرف میزپرنوشیدنی ها رفتم دوتا لیوان برداشتم از نوشیدنی پرش کردم لیوان به دست سرجام نشستم یکی از لیوان ها روبه طرف احسان گرفتم که ازم گرفت لیوان روتودستم گرفتم که لیوانش روبه طرفم گرفت

_ به سلامتی کی بریم بالا

چونه ام لرزید

_ به سلامتی خودم

سرتکون داد و لبخند زد لیوان هامون رو بهم زدیم به طرف لبم بردم و جرعه ای از نوشیدنی رو نوشیدم حس کردم از گلوم تا معده ام سوخت طعم فوق العاده تلخش بدجور ارومم کرد تلخ بود مثل

نجوای عشق

زندگی من لبخند زدم و کل محتوای مونده نوشیدنی رویه ضرب بالارفتم به احسان نگاه کردم که زل زده بود بهم

دلم میخواست بازم بخورم از جام بلندشدم به طرف میزرفتم بطری نوشیدنی برداشتم و سرجام نشستم لیوان خالیم روپرکردم که احسان لیوان روجلوی دستم گرفت

بالبخند لیوانش روپرکردم که لب زد

_این به سلامتی کی

بغض کرره لب زدم

_به سلامتی دلم

سرتکون دادچیزی نگفت و بازصدای بهم زدن لیوان هامون توگوش پیچید یه ضرب همه اروخوردم اما اروم نشدم بازهم پرکردم و این خوردن تاجایی ادامه پیدا کرد که هشتمین پیک روهم پرکردم احسان چیزی نمگفت که نوشیدنی رویه ضرب بالادادم و تودلم گفتم این اخریم به سلامتی عشقم که اینجاست اما خیلی ازهم دوریم خیلی

لیوان خالی رو روی میز گذاشتم حس گرمای شدیدی داشتم خیلی گرم بود باچشمای خمارشده ام به غزاله نگاه کردم

_پاشو بریم وسط مثلا صاحب جشن امشب منم

پوزخند زدم از جام بلندشدم و دست غزاله اروکشیدم و به طرف پیست رقص رفتیم به شادی اشاره کردم اهنگ سامی بیگی پلی شد پیست رقص خالی ازهمه شد فقط من بودم و غزاله باریتم اهنگ بدنمون روتکون میدادیم حس میکردم مهرا دلومه و باتمام عشقم میرقصیدم باتموم شدن اهنگ وسوت جیغ مهمونا از پیست خارج شدم یکم سرم گیج میرفت و راه رفتن برام سخت شده بود باکمک غزاله سرجام نشستم احسان زل زد تو صورتم

_حالت خوب نیست خیلی زیاده روی کردی برای بار اول

بابغص لبخند زدم

_ولی خیلی حالم خوبه، دلم میخواد جیغ بزnm و خودمو خالی کنم احسان دلم میخوادیه دل سیرزاربزnm

چونه ام لرزید و ادامه دادم

_دلم میخواد به همه بگم اونی که باعشق پدرانه نگاهم میکرد همه اش دروغ بود حرفاش بهشون بگم که چطورباشنیدن یه حرف منو متهم به دختر بد بودن کرد میخوام بگم و خودمو خلاص کنم اما چه کنم که باید خفه شم باید خفه شم مثل همیشه به قلبم اشاره کردم

باید همه اروبریزم این تو شاید واسه همینه دریچه اش گشادشده ازبس که هر دردی رو ریختم تو قلبم داره ازپادرمیاد هه جالبه نه میدونم ، کاش زودتر تموم شه همه چی!!!

توسکوت به حرفام گوش میکرد بغض تو گلوم مثل یه غده سرطانی تو گلوم بزرگ و بزرگتر میشد و راه نفس کشیدنم رو بسته بود دلم میخواست جیغ بزnm بلکه راه گلوم باز شه اما فقط با فشردن دستم خودم رو کنترل میکردم قلبم باز بازیش گرفت پوزخند زدم درد قلبم به همه دردم اضافه شد دیگه تا اخر مهمونی فقط درد کشیدم و تنها کسایی که فهمیدن دارم دردمیکشم احسان و غزاله بودن و بس!!

ساعت یازده شب بود که بابا دستورداد شام رو بیارن

دو تا خدمه شروع کردن به چیدن غذاها روی میز اولین میز که چندی پیش کیک روش قرار داشت پرشد از چنجه سلطانی بختیاری زرشک پلو ته چین دسرو سالاد نوشابه و دوغ از هر غذای یه ظرف بزرگ نقره ای رنگ که زیرش شمع روشن بود روی میزها قرار گرفت دیس برنج ظرف کباب ظرف خورشت و سالاد و نوشیدنی ها روی میز قرار گرفت به احسان و غزاله اشاره کردم شروع کنن اصلا نمیتونستم چیزی بخورم مخصوصا که این درد بیشتر جلوی خوردنم رو گرفته بود اما بانگاه خیره بابا مامان مجبور شدم یه برش خیلی کم از کباب توی بشقاب سفید سرامیکیم بذارم و با چنگال و کارد نقره ای برش کوچیکی زدم چنگال حاوی کباب روبه سمت لبم بردم و اروم و بی میل داخل دهنم گذاشتم از درد حتی نمیتونستم درست غذا رو بجوام غذای کامل نجویده ام رو قورت دادم از گلوم پایین نمیرفت لیوانم رو پر کردم از دوغ و نصفش رو سر کشیدم نمیتونستم ادامه بدم پس ظرف غذا رو کنار گذاشتم پیش دستی رو جلوم گذاشتم و کمی سالاد ریختم و مشغول بازی کردن با هاش شدم حس میکردم یکی داره نگاهم میکنه اروم سرم رو بالا اوردم که بادیدن چشمای خیره احسان اروم سرم روبه نشونه چیه تکون دادم که لب زد

_حالت خوب نیست؟؟ قلبت دردمیکنه؟؟

نجوای عشق

باچشمای پرابم نگاهش کردم نگران کاردوچنگال تودستش رو پرت کردتوبشقابش ازجاش بلندشد
وکنارم ایستاد

_ نفس عمیق بکش !!!همممممم،اینطوری

سعی کردم کاری که می‌گه اروانجام بدم نفسای عمیق میکشیدم که روبه غزل گفت

_برواز تواتاقش داروهاش وبیار

غزاله بانگرانی ازجاش بلندشد و دویدبه طرف مامانم

_چرا توهرلحظه اززندگیت به چیزای بدفکر میکنی به چیزایی که تلخه

_چون جز اینا لحظه ای نداشتم

غزاله باداروم برگشت احسان قرص رو از جاش جداکرد و بالیوان اب به طرفم گرفت

_بخور رنگت پریده

سرتکون دادم قرص روبااب خوردم که بعدچندلحظه سرجاش نشست بااومدن مامانم به طرفمون لب
زدم

_اون قرص لعنتی روقایم کن غزل

غزاله سریع قرص رو توکیفش انداخت

مامان کنارم ایستاد

_چیشده غزاله میگفت سردردداری از اتاقت برات قرص آورد

_اره یکم سرم دردمیکنه

_چون توخوردن نوشیدنی زیاده روی کردی منوپدرت چیزی نگفتیم که دوباره مارومتهم نکنی

پوزخندزون نگاهش کردم

_واقعامنونم!! به خاطر نوشیدنی نبود

نجوای عشق
_پس به خاطرچیه

_کم خوابیدم واسه همونه

_همیشه بی خیال و سربه هوایی الان خوبی

_خوبم

سرتکون دادوازکنارم ردشد احسان باحرص لب زد

_واقعا نمیفهمم این مادرته یا نامادری

فقط نگاهش کردم

_مهم نیست من دیگه عادت کردم

باغم چشم ازش گرفتم

کم کم به اخرای جشن رسیدیم وهمه رفتن غزاله بغلم کردوگفت

_غصه هیچ ونخورفردا مدرسه میبینمت

_باشه اجی شایدفردا نیومدم مدرسه

_باشه بمون استراحت کن منم میام بهت سرمیزنم

_باشه بابت همه چی ممنون واقعا خیلی ازهدیه ات خوشم اومدبهترین هدیه هام هدیه هایی بودکه

ازتو واحسان گرفتم

_مبارکت باشه خوشحالم خوشت اومد

ازهم جداشدیم احسان بالبخنددستش روبه طرفم درازکردکه به گرمی دس ظریفم روتودست مردونه

اش گذاشتم دستش گرم بود مثل کوره اتیش بامهربونی توچشمام نگاه کرد

_تولدت مبارک انشالاجشن صدسالگیت روحشن بگیری

ابروهام روبالانداختم

_داری نفرینم میکنی؟؟ صدسال عمر مساوی با صدسال زجره!! جدا از این چیزا خیلی امشب بهم خوش گذشت نه به خاطر اینکه این نمایش مسخره ارو ناظرش بودم به خاطر اینکه شما کنارم بودید نمیدونم اگه شما هارونداشتم باید چیکار میکردم بهترین هدیه های امشب رو از شما دوتا گرفتم برعکس تمام دخترکه بهتدین هدیه هاروا زیدر مادرشون میگیرن برام مادیات مهم نیست اینکه از عزیزترین افراد زندگیم هدیه گرفتم لذت بخشه برام بینهایت بابت همه چی ممنون

_قابل تورو نداشت مراقب خودت باش

لبخند زدم و بالاخره دستم از دستش جدا شد بالبخند تادم در بدرقه اشون کردم بارفتنشون درخونه ارو بوستم اروم به طرف گوشه حیاط که تاپ سفید رنگ مستطیل شکل قرار داشت رفتم و روش نشستم عمیق نفس کشیدم امشبم گذشت یه سال دیگه تنهاتر بزرگ شدم به اسمون نگاه کردم مشکی بود و تک و تک ستاره توش بود ماه وسط اسمون بود با غم لب زدم

_خدایا امشب همون شبیه که پا گذاشتم تو این دنیای لعنتی اگه میدونستم قراره انقدر تنهات باشم هرگز ازت نمیخواستم منو بفرستی تو این دنیا اما با همه ی اینا یه چیز ارومم میکنه میدونی اون چیه؟؟؟ اینکه شاید من تنهاترین دختر روی زمین باشم اما تو کنارمی نه تنهامن بلکه کنارکسایی که مثل من تنهان فقط شرایطشون فرق میکنه

تبریک هیچکدومشون حالمو خوب نکرد تو بهم تبریک بگو تا لبخند رو لبم بشینه بهم تبریک بگو من منتظر تبریکتم

چشمام رو بستم و قطره اشک درشتی رو گونه ام به رقص دراومد لبخند تلخی زدم و اه عمیقی کشیدم اروم از جام بلند شدم و از حیاط عبور کردم واردخونه شدم خونه بهم ریخته بود و غرق سکوت همه خواب بودن منم به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم جلوی اینه قدی ایستادم و با بغض تواینه نگاه انداختم و اروم لب زدم

_تولد مبارک

لبخند مسخره ای زدم و لباسام رو بایه تونیک شلوار نخی عوض کردم صورتم رو با دستمال مرطوب پاک کردم اروم روی صندلی نشستم و موهام رو باز کردم یه مشت گیره سیاه به کار برده بود تو موهام که به سختی از موهام جداشون کردم موهام به خاطر تافت خشک شده بود فردا دوش میگیرم الان انقدر خسته ام که نمیتونم هیچ کاری جز خوابیدن انجام بدم خواب الود از جام بلند شدم و به طرف

تخت رفتم روتخت درازکشیدم زل زدم به سقف اشکام اروم اروم روی روبالشتی میچکیدن دلم
ازهمیشه بیشترگرفته بود هیچکس به اندازه خودم نمیدونست چقدر تنهام!!!!!!

تا دم دمای صبح اشک و بغض مهمون چشمام و گلوم بود و خواب به چشم نیومد چشمای خیس
روبه پنجره که دوختم اروم و کرخت ازجام بلندشدم به طرف پنجره گوشه اتاق رفتم پرده اروکنارزدم و
اروم پنجره ارو رو بازکردم بادملایم و خنک به صورتم میخورد رداشک رو صورتم بیشتر باعث خنکی
صورتم میشد به اسمون که درحال روشن شدن هوا بود دوختم کم کم شب و سیاهیش جاش روبه روز
وسفیدیش میداد اما تو زندگی من روزی وجودنداشت همیشه سیاه بود مثل شب اشک بی قرار
بازچکید روگونه ام باشنید اذان صبح پنجره ارونیمه بازگذاشتم و به طرف سرویس رفتم وارد سرویس
شدم وضوگرفتم و از سرویس خارج شدم سجاده ابی کارشده ام رو ازساک برداشتم و پهن کردم روبه
قبله مقنعه سفید و چادر سفید باگلای صورتی ریز رو روی سرم گذاشتم واقامه بستم و مشغول خوندن
نمازشدم رکعت اول که تموم شد بدون مکث رکعت دوم رو خوندم و بعد تزلام و تشهد مهر
روبوسیدم و سجاده ارو جمع کردم نمیدونم چیشد که خوابم برد

باصدای الارم گوشی که نمیشناختم بیحال چشم بازکردم گردن و کمرم دردگرفته بود ازحالت خوابیدنم
روی زمین اروم ازجام بلندشدم این صدای گوشی کیه بادیدن گوشی اپل هدیه ام تازه فهمیدم صدای
گوشی من سریع جواب دادم

_بله

_سلام خوبی خواب بودی

_سلام ممنون اره

_میتونی امروز بریم بیرون

_کجا

_اومم نمیدونم فقط بیاتوخونه نمونیم سه تایی منوتو واحسان بریم بگردیم

_باشه فقط ساعت چند

_۷خوبه

نجوای عشق

خوبه باشه پس ساعت ۷ توپارک سرکوچه امون میبینمتون

باشه اجی مراقب خودت خیلی باش میبوسمت فعلا بای

یا علی

گوشی رو قطع کردم و رو تخت گذاشتم خواب کلا از سرم پریده بود به طرف کمد لباسام رفتم و یه دست تونیک شلوار نخی توپ توپی قرمز برداشتم وارد حمام شدم زبردوش اب گرم ایستادم و مشغول شستن خودم شد بعد اینکه حسابی خودم روشستم از حمام خارج شدم باحوله خوب بدنم رو خشک کردم و لباسام رو تنم کردم موهام رو خیس با کلیپس جمع کردم جلوی آینه به خودم نگاه کردم چشمام پف کرده بود و کاملاً مشخص بود که گریه کردم پر بود از گریه های قرمز پوزخندی به حال و روزم زدم و بیتوجه به ظاهرم از اتاق خارج شدم از پله ها پایین رفتم که باشنیدن صدای خنده هاشون بیشتر دلم گرفت اما به طرف آشپزخونه رفتم وارد آشپزخونه شدم و سعی کردم نقاب شادی رومثل همیشه بزنم به صورتتم لبخند دروغی همیشگی رو رو لبم نشوندم و باشادی دروغی لب زدم

سلام صبح بخیر

مامان و بابا فقط سرتکون دادن و بیتوجه به من به صبحانه خوردن ادامه دادن اما شادی بالقمه کره و حلوایی که تودستش بود نگاهم کرد خواست چیزی بگه که بادیدن چشمام حرف تودهنش ماسید توچشماش ترحم و دیدم و صدای شکستن قلبم گوشم و کرکرد باخم چشم ازش گرفتم و نشستم کنارش که مامان باخم لب زد

نکنه دلت میخواد من برات چای بریزم پاشو خودت چایی بریز برا خودت

باپوزخند بدون حرف از جام بلند شدم به سمت سماور رفتم و لیوان بزرگ رو پر کردم از چایی که از غلیظی زیاد به سیاهی میزد خوب میدونستم برای منی که مشکل قلبی دارم این چایی و انقدر پررنگ سمه اما خب باخودم لج بودم دیگه از اینکه هر ثانیه دارم نفس میکشم از خودم متنفرم که چرا زنده ام بالیوتن چای سرجام نشستم که مامان با تندی گفت

نشیدم تشکرت رو؟؟؟ پدرت کلی برای دیشب هزینه کرده نمک شناس ازش تشکر کن

باخم زل زدم توچشماش که عصبی نگاهم کرد

نجوای عشق
_چیه دروغ میگم

با عصبانیت لب زدم

_فکر نمیکنم من ازتون خواسته باشم این نمایش رو راه بندازید تا بخوام بابت برگزاریش ازتون تشکر کنم اصلا بگید ببینم واسه چی باید تشکر کنم هانن از اینکه سالها درد و بهم هدیه کردین و سالروز آغازین درد رو جشن گرفتین؟ یا از این که سالها بهم ظلم کردید و هرچی شده مشکلی که پیش اومد دیوار کوتاه تر از من پیدانکردید و کوبیدین روسر من ازتون تشکر کنم؟؟ واسه کدوم یکی از دردایی که به جونم زدید تشکر کنم؟؟ واسه کدوم بی مهربتون تشکر کنم؟؟ هانن

به بابا نیم نگاهی انداختم بدون اینکه حتی یه لقمه نون خالی هم خورده باشم از جام بلندشدم و لب زدم

_ ممنون بابت تمام این سالها که باعث درد و عذاب من بودید

بدون اینکه صبر کنم سریع از اشپزخونه خارج شدم و بادو و ازپله ها بالا رفتم و ارداتاقم شدم پشت در سرخوردم هه تشکر کنم واسه چی باید تشکر کنم؟؟؟

همونطور پشت در نشستم حتی برای نهار هم نرفتم پیششون حوصله دیدنشون و نداشتم حوصله اینکه ببینمشون و دردم سربازکنن رندا شتم با دیدن ساعت روی دیوار که ساعت ۶ رونا شون میداد از جام بلندشدم به طرف سرویس رفتم و بعد انجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم به طرف کمدلیاسام رفتم مانند بلند طوسی تیره ام رو باشلوار سفید و تیشرت سفید پوشیدم شال طوسی هم رنگ مانند من رو تنم کردم جلوی اینه رو صندلی نشستم کرم پودر رنگ پوستم روبه صورتم زدم خط چشم گربه ای و کوتاهی پشت چشمم کشیدم و ریمل روبه اندازه به موژه هام کشیدم گونه کمرنگ اجری به گونه همن کشیدم و رژ لب مات مایع 24 ساعته صورتی پررنگ و کمی تیره ام رو به لبام کشیدم زیادی پررنگ بود ولی خیلی به صورتم میومد به خودم تواینه نگاه کردم بازم شدم همون فاطمه شاد که چهره غمگینش زیر خروارها ارایش پنهون شده بغضم روبه زور قورت دادم کلیپس رواز موهام جدا کردم موهای نم دارم دورم ریخت موهام روبرس کشیدم و دم اسبی بالای سرم محکم بستم کمی از موهام رو توی صورتم کج ریختم حالت ویف گرفته بود با عطرم دوش گرفتم کیف و کفش مخمل طوسی پررنگ هم رنگ مانند من رو برداشتم گوشه جدیدم رو تودستم گرفتم و از اتاق خارج شدم ازپله ها پایین رفتم به

نجوای عشق

طرف درب خروجی رفتم کفشای پاشنه پنج سانتی که ازبغل زیپ میخورد رو پام کردم مشغول بستن
زیپ کفشم بودم که مامان جلوم ایستاد

کجا؟؟

_میرم بیرون باغزاله

_شب قراره بریم برای شام بیرون

پوزخندزدم

_خوش بگذره من بابچه هامیرم بیرون شماهم سه تایی بریدبگردید

_پشیمون میشی ها

_واسه چی پشیمون شم نگران نباش خوش بگذره

_خیله خب برو

سرتکون دادم وازخونه زدم بیرون اروم اروم از کوچه امون خارج شدم به طرف پارک نزدیک خونه
امون رفتم که بعدده دقیقه رسیدم یه پارک کوچیک ولی باصفا وخوشگل واردپارک شدم واروم اروم
قدم میزدم وتوافقارم غرق شده بودم نمیدونم چقدر گذشت که یکی روشونه ام کوبید باخم برگشتم
پشت سرم بادیدن غزاله واحسان لبخندرولبم نشست

_سلام

_سلام چرا ایستادی

_داشتم قدم میزدم

_اهان

به احسان نگاه کردم

_خوبی احسان

نجوای عشق
_ممنون تو خوبی

_خوبم! بریم بشینیم

سه نفری به طرف نیمکت سبز که تاپ هم میشد رفتیم و نشستیم رونیمکت زل زدم بهشون

_ خب کجا بریم

_من نظری ندارم

به غزاله نگاه کردم

_مثله همیشه غزاله نظری نداره خب توچی احسان

_منم انتخاب و میسپارم به تو تو بگو کجا بریم

_اوممم خب اول قول بدید هر جایی که بگم بریم

هر دوستکون دادن

_بریم بهشت زهرا

احسان باخم نگاهم کرد

_بهشت زهرا برای چی

_بریم یکم اونجا آرامش بگیرم هر وقت زیاد نارومم میرم اونجا !!! با اینکه اونجا هیچ یک از عزیزام دفن

نیست اما وقتی میرم اونجا اروم اروم میشم نمیدونم چرا ولی آرامش از دست رفته ام بهم برمیگرده

!!!! بریم خواهش میکنم

غزاله بالبخدمت احسان که باخم نگاهم میکرد نگاه کرد و گفت

_داداش بریم بهشت زهرا حالا که فاطمه اینومیخواه بریم

احسان نگاهم کرد

_واقعا دوست داری بریم اونجا

نجوای عشق

_اهوم

_خیله خب پاشیدبریم تاهوا تاریک نشده

ازجامون بلندشدیم وازپارک خارج شدیم سوار لندکروز سفیدش شدیم که ماشین رو روشن کردوحرکت کرد

توراه هیچکس حرفی نمیزد از شیشه به بیرون نگاه میکردم یکی شادبودیکی غمگین یکی قهقهه میزدویکی باحسرت نگاهش میکرد این رسم دنیاست که یکی بخنده واون یکی حسرت بکشه

باتوقف ماشین به بیرون نگاه کردم بادیدن بهشت زهرا بالبخند ازماشین پیاده شدم احسان وغزاله هم بلافاصله ازماشین پیدا شدن اروم واردبهشت زهرا شدیم همه جا ساکت بود اروم اروم

قدم برمیداشتم وبه این آرامش غبطه میخوردم آرامشی که اینجا بود هیچ جانبودهیچ جا به قبرایی که اسامی مختلف روسنگ قبرحک شده بودندنگاه کردم ازبچه پنج ساله تاپیرمرد نودساله اینجا بودن همشون بعداز کلی دغدغه به آرامش رسیدن واینجا خوابیدن من مطمئنم که خدا دلش نمیادباهیچکدوم ازبنده هاش بد رفتارکنه خدامهمون نوازخوبیه اینومطمئنم

یه پسر بچه ۷ساله به طرفمون می دوید سرجام ایستادم که کنارم ایستاد وبالحن کودکانه ومعصومش لب زد

_خاله گل نمیخوری

به دسته گلای تودستش نگاه کردم ولب زدم

_چندنفر اینجا ازاین گلامی فروشین

_اوممم بیست نفر

_خب بروبه همه اشون بگوبیان اینجا

_باشه

ازکنارمون دورشد

نجوای عشق
چراگفتی بیان

لبخند زدم

هیچی میخوام یه هدیه کوچیک بدم

باومدن دختر وپسراییی که از ۶سال تا ۱۰سال بودن قلبم اتیش گرفت تودستای همشون تعدادزیادی
دسته گلایی که حاوی بیست سی تاشاخه گل رز بود همشون کنارم ایستادن که بالبخند لب زدم

همه گلای امروزتون رومن میخرم به یه شرط

همه منتظرنگاهم میگردن

به شرطی که روتک تک این سنگ قبرایه شاخه گل بذارید خب

خاله خیای زیاده ها اینجوری باید کلی پول بدی

لبخندی به طرز حرف زدنش رولبم نشست

عیبی نداره راستی رئیستون کجاست بگو بیاد بینمش

یکیشون ازمون دورشدوچندلحظه بعد یه مرد چهل ساله باظاهر ساده اما تمیز وشیک اومد به
طرفمون باخم نگاهم کرد

خانوم چی میگی تو گیراوردی مارو؟؟

این حرفاچیه

یعنی چی روهمه ی قبرایه شاخه گل بذاریم

باخم وجدیت نگاهش کردم

چیه ازپول بدت میاد

نه ولی پولت زیادیه کرده

اره مشکلیه

نجوای عشق

نه خدایبشترش کنه ولی بابت اینکارباید بیشتر پول بدی

باشه مشکلی نیست اول روتمام این قبرا گل بذارید بعد پولت ومیدم

دبه نکنی

چی میگی تو

به احسان که باحرص اینوگفت نگاه کردم مرده باخم لب زد

خب باید مطمئن شم یانه

کاری که میگه ارو انجام بده نگران پولتم نباش

مرد روبه بچه هاکردوگفت

زودباشید برید کارتون وشروع کنید

بارفتن بچه ها مرده گل فروش واسه که خیالش راحت باشه من قصد سرکارگذاشتنش روندارم ازکنارم
جم نخورد دوساعت طول کشید که بالاخره همه بچه ها برگشتن کنارمون به مرده گل فروش نگاه
کردم

خب حالا بگوچقدرباید بدم

ابروش رو بالا انداخت ولب زد

بادستمزدبچه ها میشه ۱۷۰۰ تومن

سرتکون دادم

خیله خب بریم عابربانک پول بردارم براتون

ازبهشت زهرا خارج شدیم و بعد کمی پیاده روی رسیدیم به یه عابربانک کارت هدیه ای که بابا دیشب
بهم داد رو وارد دستگاه کردم پنج میلیون پول بود ازهر دستگاه عابربانک ۲۰۰ تومن برداشتم بالاخره شد
دو تومن پول روبه طرف مرده گل فروش گرفتم

نجوای عشق

این دو تومن به شرطی که به همشون امروز یه غذای درست حسابی بدی

سرتکون دادوپول ازم گرفت وبچه هارو صدازدو ازمون دورشدن

احسان وغزاله نگاهم کردن که دوباره به طرف بهشت زهرا رفتم واردبهشت زهراشدم روی همه ی سنگ قبرایه شاخه گل بود اروم بین قبراقدم برداشتم ولب زدم

اینم یه هدیه کوچیک ازطرف من به شماها

برگشتم به طرف غزاله واحسان

خب دیگه حالاهرجادوست داریدبریم

بالبخندازبهشت زهراخارج شدیم سوارماشین شدیم واحسان ماشین رو روشن کردوحرکت کرد

بعدچندلحظه سکوت احسان لب زد

چرااونکاروکردی

لبخندی رولبم نشست وچیزی نگفتم سرم روچسبوندم به شیشه پنجره وتولم جواب دادم

دراینده ای نه چندان دور منم عضوخونواده بزرگ اونایی میشم که اروم وراحت بعدازکلی عذاب

اونجاخواییدن اینکاروکردم که شاید یکی دیگه یه روزی یه شاخه گل روسنگ قبرمن بذاره !!!

بارسیدن جلوی کافه ماهور اروم پیاده شدیم یه کافه کوچولو امانچ هرسه وتردکافه شدیم به نمای

کافه نگاه کردم اهانگ ملایم گیتار پلی میشد ومردم پشت میزگردمشکی روی مبل های چرم گرد که

دوتاش مشکی دوتاش قرمزبود نشسته بودن شبیه قاج یه پیتزا بود میزوصندلی ها

به طرف یکی ازمیزای گوشه سمت راست رفتیم وصندلی مشکی رنگ رو عقب کشیدم ونشستم

احسان دقیقا روبه روم نشست وغزاله کنارش پیش خدمت سریع به طرفمون اومد

خوش اومدید چی میل دارید

اروم پام رو روی پام انداختم

یه قهوه ترک بدون شیرهوشکر

نجوای عشق

سرتکون داد که احسان یه کافه گلاسه و غزاله بستنی شکلاتی سفارش داد بارفتن پیش خدمت احسان نگاه مهربونی بهم انداخت و گفت

_نگفتی دلیل کارامشبت چیه؟؟

بالبخند ارامی لب زدم

_دلیل کارمو بعداً بهت میگم

بابروهای بالارفته نگاهم کردن

_چرا بعد

_چون الان زمان مناسبی برای گفتن دلیل نیست ولی قول میدم که بهتون بگم فقط باید بهم اعتمادکنید

سرتکون داد بااومدن پیش خدمت سکوت کردیم که سفارشامون روروی میز گذاشت و رفت فتجون سفید قهوه ارو تودستم گرفتم به لبم نزدیک کردم و کمی ازقهوه ارونوشیدم طعم تلخ قهوه ارامش تووجودم تزریق میکرد بقیه قهوه ارو نوشیدم و فنجون رو روی میز گذاشتم

ازتو کیف پول، پول روی میز گذاشتم که احسان باخم نگاهم کرد باتعجب و سوال نگاهش کردم

_ چیه چیشده

به پول روی میز اشاره کرد

_پولتو بذارتوکیفت

_واسه چی، خب میخوام امروز مهمونتون کنم

باجدیت ولحن محکم لب زد

_وقتی بایه مردمیری بیرون هیچوقت دست توکیفت نکن، واسه یه مرد این کاربه معنی اینه که تواونو انقدرقبول نداری که اینکارومیکنی

نجوای عشق

نگاهش کردم اونقدر جدی این حرف وزد که پول رواررو میزبرداشتم و گذاشتم توکیفم لبخندربولش
نشست چندتاتراول روی میزگذاشت ازجامون پاشدیم واز کافه خارج شدیم سوارماشین شدیم که
غزاله نگاهم کرد

_خونوات دعوات نکنن ساعت ۹شبه

_نگران نباش اوناسه نفری رفتن بیرون

_بیرون واسه چی

_یه شب سه نفره خونوادگی

_پس توچی؟؟

نگاهش کردم

_من هیچوقت عضواین خانواده نبودم فقط درظاهر دختراین خونواده م فقط درظاهر!!بیخیال

بهشون خوش بگذره منم حوصله اینکه کنارشون یه شب مسخره اروبگذرونم ندارم

بغض توگلوبم چنگ مینداخت ویکى تودلم جیغ میزد دروغگو چرا دروغ میگی توکه عاشق اینی که

کنارشون باشی چرا تظاهر میکنی هیچ حسی بهشون نداری

_شایلی

به احسان نگاه کردم

_بله

_باید برای درمانت اقدام کنی

_بیخیال

_روزبه روز وضع قلبت بدترمیشه باید به فکر درمان باشی

_قبلاهم بهت گفتم دوست ندارم پی این قضیه اروبگیرم فعلا هم که میبینی حالم خوبه

نجوای عشق

_شا

پریدم وسط حرفش

_دیگه حرفش وزن منم برسونید خونه

_مگه نمیگی خونه کسی نیست

_تالان دیگه حتما اومدن

سرتکون دادوماشین رو روشن کردبه طرف خونه حرکت کردبعدبیست دقیقه جلوی خونه ازماشین

پیاده شدم لبخندزدم

_ممنون بابت امشب

_مراقب خودت باش

_نگران نباش احسان من خوبم

_ولی چشمات اینونمیگه

_به چشمم نگاه نکن اخه زیادی راست میگن!!!به هرحال ممنون خدافظ تا بعد

ازشون خداحافظی کردم و وارد خونه شدم خونه غرق سکوت بود ونشون میداد هنوز نیومدن

بیخیال ازپله هابالارفتم وارداتاقم شدم لباسم روبایه تاپ قرمز و شلوارجذب مشکی عوض کردم موهام

رو بازکردم و دورم ریختم وازاتاق زدم بیرون ازپله هاباسرعت پایین اومدم و جلوی tvنشستم tvرو

روشن کردم کانال pmc زدم اهنگ غمگینی از علی عبدالمالکی پخش شد

منو نمیشناسی بس که بی احساسی

تو رفتی من مردم همینو میخواستی

دیگه کم آوردم تنها و افسردم

تو اشتباه کردی

نجوای عشق
من چوبشو خوردم

همراه علی شروع کردم به خوندن

بی احساس، همه دارو ندارمو پای تو دادم

بی احساس، همه خاطره هامون مونده بیادم

بی احساس، حالا تنها شدیم منو این دل سادم

بی احساس ...

بی احساس، همه دارو ندارمو پای تو دادم

بی احساس، همه خاطره هامون مونده بیادم

بی احساس، حالا تنها شدیم منو این دل سادم

بی احساس ...

حرفات یادت رفت سرد شد رفتارت

بگو که بعد من کی شد هوادارت

داغون داغونم بی تو نمیتونم

ابری شده چشمم بارون بارونم

بی احساس، همه دارو ندارمو پای تو دادم

بی احساس، همه خاطره هامون مونده بیادم

بی احساس، حالا تنها شدیم منو این دل سادم

بی احساس ...

بی احساس، همه دارو ندارمو پای تو دادم

نجوای عشق

بی احساس، همه خاطره هامون مونده بیادم

بی احساس، حالا تنها شدیم منو این دل سادم

بی احساس

باتموم شدن اهنگ اشکم چکید روگونه ام که باصدای در چشم از tv گرفتم مامان بابا وشادی به طرفم
اومدن

هرسه کنارهم رومبل نشستن که مامان گفت

_شایلی

نگاهش کردم

_بله

_میتونی چندشب بری پیش غزاله

بابهت وتعجب نگاهش کردم

_چرا برم پیش غزاله

_ماباید بریم شمال

دلشوره افتادبه جونم

_چراچیشده مگه

_نگران نباش چیز بدی نیست فقط منویدروشادی بایدبریم زودبرمیگردیم تا اخرهفته

باچشمای گردشده لب زدم

_تا اخرهفته یک هفته شمال برید واسه چی اخه

_نگران نباش بابا

نجوای عشق
به بابانگاه کردم که ادامه داد

به مادرت گفتم بری پیش عمه ت اماگفت به خاطر هاکان اینا راحت نیستی باغزاله راحتی
ازاونجایی که چندین ساله میشناسمش واعتمادکامل به خودش وخونواده اش دارم گفتم اگه توراحتی
بری اونجا

خب بگید واسه چی میخواین برین

یه کارخیره نگران نباش

باین حرفش بیشترنگران شدم امامیدونستم که قرانیست چیزی بهم بگن پس سرتکون دادم

خیله خب کی میرید

مامان باخستگی اما باخوشحالی لب زد

همین امشب

چی

زودتربریم بهتره

سرتکون دادم بغضم گرفت خب چرامن نباید باهاشون برم

به شادی نگاه کردم نگران نگاهم میکردازچی نگرانه طرز نگاه کردنش بیشتر قلبمو ناروم میکرد

از رومیز گوشیم روبرداشتم وشماره غزاله اروگرفتم که باولین بوق برداشت

جونم

سلام غزل

سلام پیشده

غزل من میتونم تااخرهفته بیام خونه شما؟؟؟ببین اگه نمیشه بدون هیچ رودروایسی بهم بگوبرم

خونه عمه ام

نجوای عشق

این چه حرفیه اجی حتما بیا اینجا خیلیم خوشحال میشم

خونوادت چی راضین

تومامان بابای منونمیشناسی نمیددنی چقدر دوست دارن منو توباهم ازاین حرفا داریم اخه پاشو بیا

اینجا میخوای بیایم دنبالت

به مامان اینانگاه کردم

مامان غزل میگه بیام دنبالت

اره بگو بیان ماهم ازهمین ور باید بریم

غزل سخت نیست براتون بیاین دنبالم

نه چه سختی؟؟ الان بااحسان میام دنبالت فقط زود وسایلات وجمع کن

باشه مرسی پس فعلا بای

گوشی رو قطع کردم ازجام بلندشدم وبادوو ازپله هابالارفتم وارداتاق شدم و کوله ام رو ازکتابام پرکردم

وهمینطور چنددست لباس یه تونیک مشکی یه گلبهی و یه زرشکی باچندتاشلوارمشکی حوله لوازم

ارایش هنزفری و شارژر ودوتا مانتو برداشتم مانتوشلوارمدرسه ام روهم به زور توکوله جا کردم

ودرشوبستم مانتوشلواری که چنددقیقه پیش درآورده بودم روپوشیدم موهام روجمع نکردم وشال رو

روسرم انداختم که باصدای مامان باعجله از اتاق زدم بیرون و بادوو ازپله هاپایین اومدم

بدومنتظرتن

سرتکون دادم ولب زدم

مراقب خودخون باشید سفربی خطر خدافظ

سر تکون دادن که بدون حرف دیگه کفشم روپام کردم یه بند کوله ارو روی شونه ام انداختم گوشی به

دست از خونه زدم بیرون در روکه بازکردم احسلن وغزاله ارو منتظرم جلوی در دیدم

سلام

نجوای عشق
احسان بانگرانی نگاهم کرد

_خوبی

_خوبم نگران نباش

_چیشده

_بشینیم توماشین میگم

سرتکون دادن که سوارماشین شدیم و احسان ماشین رو روشن کردو ازخونه فاصله گرفت

_خب میشنوم چیشده

_دارن میرن سفر

_یهو کجا؟؟

باغم به غزل نگاه کردم

_دارن میرن شمال

_اخه واسه چی

_میگن خیره

_یعنی چی خیره

_نمیدونم فقط گفتن نگران نباشم امامن نگرانم از چشمای شادی غم واضطرای موج میزدحس میکنم
یه خبربدتوراه غزل

من عادت داشتم به غزاله بگم غزل!!! ازهمون اول بهش گفتم واونم مخالفتی نکرد

شونه هام روفشرد

_نگران نباش شاید خبرخوبی توراه باشه

نجوای عشق

ولی من همچین حسی ندارم

نفوذبدنزن اجی

غزل قلبم نارومه، مطمئنم یه خبربدتوراه

توروخدا اینجوری نگو بسپاربه خدا ایشالا که چیزبدی نیست

سرتکون دادم و چیزی نگفتم که رسیدیم به خونشون ماشین روداخل حیاط پارک کرد ازماشین پیاده شدیم که احسان نگاهم کرد

ازهمین الان تا اخرهفته نگرانی و استرس غم و غصه تعطیل یه هفته بدون این چیزا زندگی کن خب
_باشه

بالبخندسرتکون دادوکنارهم واردخونه شدیم پدرمادر غزل کنارهم مشغول صحبت بودن بادیدنم
باخوشروی بی ازجاجاشون بلندشدن وبه طرفمون اومدن مادرش بغلم کرد و لب زد

_خوش اومدی شایلی جان مامان باباخوبن

_سلام میرسونن ببخشیدخاله مزاحمتون شدم یه سفر یهویی پیش اومد این شدکه من مزاحمتون
شدم

ازبغلمش جداشدم که پدر غزل بامهربونی باهام دست دادوگفت

_اینجا مثل خونه خودته این حرف وزن دخترم توهم مثل غزل و احسانی برامون هیچ فرقی
باهشون نداری خوب کردی اومدی اینجا

به غزاله اشاره کرد

_دخترم برید لباس عوض کنید بیاین دورهم شام بخوریم

_چشم باباجون

دستم روکشیدوهمراه خودش به طرف اتاقش برد وارداتاقش شدیم کوله اروپرت کردم روتختش
وخودمم روتخت نشستم

نجوای عشق

غزاله

جونم

میتروسم

ازچی

ازاینکه یه اتفاق بدییوفته

مثلاچه اتفاقی بیخیال بابا به چیزای خوب فکرکن

اگه خبرخوبیه چرامنم نبردن

شاید یه چیزیه که میخوان سوپرایزت کنن

پس چرا شادی ناراحت بود

ناراحت نبوده شاید توفکرکردی ناراحته پاشو جمع کن خودتو لباساتو عوض کن بریم شام بخوریم

به اجبارسرتکون دادم ازجام بلندشدم از توکوله تونیک گلبهیم روباشلوارجذب مشکیتن کردم یه تونیک حریر که زیرش استرداشت و بانگینای ظریف کارشده بود موهام رو دورم ریختم بدون اینکه شال سرم کنم به همراه غزل ازاتاق زدیم بیرون به طرف سالن غذاخوری رفتیم یه سالن بزرگ بایه میز نهارخوری سلطنتی با صندلی های مخمل ومیزبزرگ مستطیلی چوب سفید پدرمادر غزل کنارهم نشسته بودن احسان سمت چپ نشسته بود منو غزاله سمت راست نشستیم به میزچیده شده ازغذانگاه کردم کوکوسبزی، ناگت مرغ و مرغ سرخ شده روی میزبود بامخلفات سالاد ودوغ وماست نوشابه پدر غزل بهم اشاره کردغذابکشم باخجالت کمی ازناگت مرغ برداشتم کاردوچنگال رو تودستم گرفتم برش کوچیکی ازناگت رو جداکردم باچنگال تودهنم گذاشتم همه مشغول خوردن شدن من فکرم درگیر خونواده ام بود واصلانفهمیدم چی خوردم فقط زمانی به خودم اومدم که همشون دست ازخوردن کشیده بودن ومن همون برش کوچیک روخورده بودم لبخندزدم وگفتم

ممنون خیلی خوشمزه بود

نوش جونت عزیزم ولی توکه چیزی نخوردی

نجوای عشق

من شبازبادشام نمیخورم بابت همه چی ممنون

نوش جونت عزیزم، غزاله مامان باشایلبیرید تواتاق استراحت کنید خسته اس انگار

سریع موافقت کردم وازجام بلندشدم وبه همراه غزل برگشتم تواتاق روتخت درازکشیدم که روی زمین دوتاتشک پهن کرد

بیا رو تشک بخواب خانوم خسته

سرتکون دادم وازجام بلندشدم روی تشک درازکشیدم غزاله کنارم درازکشید

انقدرفکر نکن مغزت میتکره ها

دلم داره از استرس میتکره

وای توروخدا به هیچی فکر نکن اینطوری بهترینیست

سرتکون دادم و به پهلوی سمت چپم درازکشیدم وبافکار درگیر چشم بستم

باصدای غزل چشم بازکردم

پاشو دیرشد بریم مدرسه

سرتکون دادم وازجام بلندشدم ازکوله ام مسواک برداشتم و به طرف سرویس اتاقش رفتم واردسرویس شدم بهدانجام کارای مربوطه ومسواک زدنم ازسرویس خارج شدم ازکوله یونیفرمم روبرداشتم وتنم کردم جلوی اینه ایستادم ومشغول بستن دکمه های مانتوم شدم بابستن دکمه های مانتوم کش موهام روبازکردم برس رواز کوله ام برداشتم و موهام روبه سختی شونه کردم وبافتم مقنعه مشکی رنگم رو سرکردم ووسط موهام گذاشتم باعطرم دوش گرفتم ساعتت رودورمچ دستم بستم ازجلوی اینه کناررفتم زیپ کوله ام روبستم ویه بندکوله ارو روی شونه ام انداختم و روبه غزاله لب زدم

بریم من آماده ام

سرتکون داد وباخم ازاتاق خارج شدیم که نگاهم کردوبامهربونی همیشگیش گفت

بریم صبحانه بخوریم

نجوای عشق
_من اهل صبحانه نیستم

_امروزه خاطر من بخورخواهش میکنم

به اجبار سرتکون دادم و همراه غزاله وارد سالن غذاخوری شدیم با دیدن احسان، پدر مادر غزاله سلام کردم و کنار غزاله نشستم مادر غزاله مهربون نگاهم کرد و گفت

_عزیزم دیشب خوب خوابیدی؟؟

لبخند زدم و لب زدم

_بله ممنون

_خب خدا رو شکر؛ مشغول شو

سرتکون دادم و از سرناچاری لیوان شیر رو تو دستم گرفتم و کمی نوشیدم لقمه کوچیکی از عسل گرفتم و خوردم بیشتر خودمو سرگرم خوردن شیرنشون میدادم اما انگار خوردن غزاله تمومی نداشت به همین خاطر با مکث لب زدم

_دست همگی درد نکنه

روبه غزاله که داشت لقمه نون و خامه مربا میخورد لب زدم

_غزاله پاشو دیگه بسه چقدر میخوری

باقی لقمه ارو تو دهنش گذاشت و از جاش بلند شد

_بریم

سرتکون دادم و روبه پدر مادر غزاله و احسان لب زدم

_با اجازه تون فعلا خدافظ

سرتکون دادن و منو غزاله از شون دور شدیم جلوی درب ورودی و خروجی کفشامون رو پامون کردیم از خونه خارج شدیم به طرف مدرسه حرکت کردیم اروم قدم برمیداشتیم که غزاله گفت

نجوای عشق

_شایلی

_بله

_حالت خوبه

_خوبم چرا اینومیپرسی

_حس میکنم ناراحتی

_اره ناراحتتم چون حس یه چیزی رودارن ازم پنهون میکنن

_مثلاچیو

_اینکه یهو رفتن شمال میگن نگران نباش امرخیره نگرانم میکنه

_بانگرانی جواب سوالتو میدانمیکنی فقط خودتو اذیت میکنی پس بهش فکر نکن

_دارم سعی میکنم که بیخیال باشم ولی همیشه

بارسیدن جلوی مدرسه وارد حیاط مدرسه شدیم باخوردن زنگ کلاس وارد سالن مدرسه شدیم
وسرکلاسمون رفتیم کنارهم نشستیم ومنتظر دبیربودیم که بعدبیست دقیقه ناظم اومد سرکلاس به
احترامش ازجامون بلندشدیم که سرتکون دادواشاره کردبشینیم سرجامون نشستیم که لب زد

_امروز دبیرتون نیومده

بااین حرف کلاس رفت رو هوا که محکم کوبید رومیز ولب زد

_چخبره مگه شما بچه دبستانی هستین که جیغ و داد راه میندازین

به غزاله اشاره کرد

_صرمدی بیا اینجا

غزاله اروم ازجاش بلندشد و به طرفش رفت

_بله خانوم

چشم

غزاله که از کلاس خارج شد منم اروم سرم رو رومیز گذاشتم و چشم بستم بعد چند دقیقه غزاله کنارم نشست و ناظم هم مشغول پخش کردن برگه های A3 رو روی میزهای بچه هامی گذاشت و لب زد

خب به جای اینکه بیکار بشینید یه طرح بزیند زنگ که خورد طرح هاتون و تحویل میگیرم

خانوم هرطرحی بود مشکلی نیست

طرح ازاده مشکلی نیست

بدون اینکه به حرفای بچه ها گوش بدم جامدادسم روروی میز گذاشتم و مشغول طرح زدن روی برگه سفید شدم اونقدر غرق طرحم بودم که زمانی به خودم اومدم که زنگ تفریح خورد

مدادم رو روی برگه گذاشتم که غزاله بابته طرحم روتودستش گرفت و لب زد

این که چهره مهراده مونمیزنه با عکسش

نگاهش کردم و سرتکون دادم به طرحم نگاه کردم خیلی شبیه مهراد بود شبیه که نه طرح خودم مهراد بود

لبخند رو لبم نشست که با قرار گرفتن ناظم بداخلاق کنارمون هردو خفه شدیم

خب طرح هاتون بدیدبه من

رو بهش جسور لب زدم

طرحم رو ببینید ولی طرحم و خودم میخوام

ابروهاش رو بالا انداخت و باپوز خند لب زد

باشه فعلا نشون بده فکر میکنه چی کشیده

طرحم رو از دست غزاله گرفتم و روی میز گذاشتمش که بادیدنش بابته نگاهم کرد

نجوای عشق
_اینخودت کشیدی

دست به بغل نشستم

_فکرکنم همینطوره

_کلاس طراحی میری؟؟ کشیدن چهره به این خوبی حتما باید کلاس رفته باشی

_کلاس نرفتم

_پس چطور انقدر خوب کشیدی اصلا شبیه طرح نیست مثل خود عکس واقعی واضح و خوبه

_خب شنیدین که میگن چیزی که از ته دل بیاد به دل میشینه حکایت این طراحی این طرح از ته دلم
اومده وخب به دل نشسته

_دوشش داری

باتعجب و کمی خجالت نگاهش کردم لبخند زدودستش رو روشونه ام گذاشت

_نمیخواد خجالت بکشی وقتی انقدر دقیق حتی از موهاش تا حالت چشماو لبش کشیدی معلومه که
عاشقشی !! اون چی دوست داره؟؟؟

بااین حرفش قلبم اتیش گرفت اشک توچشمم حلقه زدولب زدم

_نه اون هیچ حسی بهم نداره

بادلسوزی نگاهم کردوازمون دورشد بارفتنشسر رومیز گذاشتم وزدم زیرگریه به طرحم نگاه کردم اشکم
روباکف دستم پاک کردم و لب زدم

_چه فایده وقتی دوسم نداره غزاله

_غصه نخوراجی درست میشه

باغم نگاهش کردم

_فکرکنم چیزی درست بشه

نجوای عشق

تا آخر مدرسه دیگه از اون حال وهوادرنیومدم بعداینکه تعطیل شدیم از مدرسه خارج شدیم به خواست من با دربست برگشتیم خونه غزاله اینا وبعدازسلام کردن به مادرش وارداتاقش شدیم وروتختش درازکشیدم

_خیلی خسته ام میخوابم تو برونهاربخور

_پس توجی

_من فعلامیل ندارم یکم میخوابم

سرتکون دادوبعدازعوض کردن لباسش ازاتاق خارج شد منم ازجام بلندشدم ولباسم روبایه تیشرت صورتی سنگ کاری شده وشلوار مشکی عوض کردم دوباره روتخت درازکشیدم و چشمم روبستم بابازشدن یهویی در شوکه ازصدای دربیدارشدم که بادیدن غزاله که وسط اتاق ایستاده ترسیده دست رو قلبم گذاشتم ولب زدم

_چیشده غزاله

_ببخشیدترسیدی؟؟

_اره زهره ترک شدم بیخیال چیشده حالا

_خاله ام اینا دارن از تبریزمیان اینجا

باحس شرمندگی نگاهش کردم

_ببخشید منم شدم مزاحمتون

_وااین چه حرفیه؟؟؟من یکم زیادی خوشحال شدم یهوپریدم تواتاق!!

سرتکون دادم ودوباره روتخت درازکشیدم که لب زد

_پاشویه اب به دست وصورتت بزن باهم بریم بیرون

_من دیگه کجاییام؟؟حالا لازمه باشم

نجوای عشق
_معلومه که لازمه

سرتکون دادم و ازتخت پایین اومدم به طرف کوله ام رفتم یه شومیز یقه قایقی مشکی کارشده باشلوار همرنگش برداشتم حوله ام روهم برداشتم وبه طرف حمام رفتم واردحمام شدم ودرو قفل کردم لباسام رودراوردم و دوش اب سرد روبازکردم و زیردوش ایستادم ازبرخورد اب سرد به تنم لرز توتتم نشست اما کم کم عادت کردم اروم کش موهام روبازکردم ومو هام دورم ریخت بعداینکه کامل موهام خیس خورد با شامپومخصوص موهام روکامل شستم وبعد هم حسابی بدنم وبرق انداختم بعداینکه یه دوش حسابی گرفتم ازحمام خارج شدم باحوله بدنم روخشک کردم بعدلباسام روپوشیدم موهای خیس باحوله تقریباخشک کردم به طرف میزکنارتخت رفتم و گوشیم رو برداشتم بادیدن ساعت چشمم گردش ساعت ۷شب بود اوووووو چقدرخوابیدم من به طرف ایینه رفتم به خودم نگاه کردم خیلی بی روح به نظرمیرسم ازکوله ام کیف ارایشم روبرداشتتم وروصندلی جلواینه نشستم اول صورتم رو باید تخم مرغی صورتم خشک کردم وبعد باکرم پودرخوب صورتم رو پوشوندم خط چشم ظریف و مدل گربه ای پشت چشمم کشیدم ریمل ضدابم رو به موژه هام کشیدم کمی رژ گونه قرمز خیلی کم رنگ به گونه ام کشیدم رژ قرمز اتیشی مات مایع 24ساعته ام روبه لبم کشیدم برس روازکوله ام برداشتم عطرشکلاتم رو کمی روبرس اسپری کردموبرس روتو موهام فروبردم و همه اروبه ارومی برس کشیدم موهای نم دارم شبیه بابلیس ریزبود خیلی زیبا بود همه ارو دورم رهام کردم باعطرم دوش گرفتم وازجام بلندشدم گوشیم روتودستم گرفتم واروم ازاتاق خارج شدم به طرف سالن پذیرایی که غزاله ومادرش نشیته بودن رفتم بادیدن غزاله که کت دامن یاسی رنگی تنش بود واریش کاملی روصورتش انجام داده بود وموهایش هم دورش بود لبخندزدم مادرش کت دامن کارشده سورمه ای رنگی تنش بود واریش زیبایی روصورتش بودهدردوبادیدنم لبخندزدن که اروم سلام کردم

_سلام

_سلام عزیزم حالت خوبه

_ممنون

_گرسنه نیستی

_نه فعلا گرسنه نیستم

غزاله بهم اشاره کردکنارش بشینم که منم سریع نشستم سرش روب گوشم نزدیک کرد

نجوای عشق
_چه خوشگل شدی

بالبخندلب زدم

_توهم جیگرشدی

_وای خیلی ذوق دارم اخه عاشق خالمم

_چه خوب مثل من

_اهوم خاله ام ماه ماه

_خدابرات نگهش داره

_فدات همچنین

گوشیم رو روشن کردم ولب زدم

_بیا تااونا میان چندتا سلفی بگیریم

_باشه

دوربین گوشیم رو تنظیم کردم وچندتا عکس سلفی خوب باژستای مختلف گرفتیم که توآخرین عکس احسان بالاسرمون ایستاد وعکسمون سه نفره شد گوشی روخاموش کردم که کنارمون نشست یه نگاه کلی بهش انداختم کت شلوار خوش دوخت وفوق العادهی سورمه ای با پیراهن سفید صورت شیش تیغ کرده ش و بوی عطرش زیربینیم پیچید چه بوی خوبی داشت عطرش بوی شیرین و خاصی بود مثل خودش !!!!بالبخندنگاهم کردولب زد

_چطوری؟؟

_خوبم ممنون توچطوری؟؟

_منم خوبم

_خداروشکر

نجوای عشق

_حالت خوبه

_اره خوبم

_خیلیم خوب دیشب یکم نگرانت بودم

_میدونم!!! ببخشید که باعث نگرانیت شدم

_ازاین حرفانزن خوشم نیامد

لبخندزدم و سرتکون دادم که صدای اف اف باعث شد سکوت کنیم مادرغزاله ازجاش بلندسدوبه طرف اف اف رفت منو غزاله و احسان ازجامون بلندشدیم که در خونه باز شد ویه خانوم جوون همسن وسال مامان غزاله بایه دختر خوش اندام وسفیدپوست بایه پسر هیکلی مثل احسان که خیلی خوشتیپ بود ویه مرد همسن وسال همون خانوم که مشخص بود خاله غزاله اس به طرفمون اومدکنارمون ایستادن که غزاله اول توبغل خاله ش فرورفت وبعداز اینکه حسابی بوسیدش از بغلش خارج شد وبعد باشوهرخاله ش دست داد به دخترخاله اش نگاه کردم یه دختر قدبلند و توپر باپوست سفید و صورت کشیده اما پرچشمای تیره ای درشت لبای قلوه ای و خوش فرم و موهایی که هایلایت شده بود باغزاله روبوسی کردوبعد بااحسان دست داد سعی کردم ریلکس باشم وگاف ندم لبخندزدم وبهش نگاه کردم

_سلام خیلی خوش اومدین

لبخندمهربونی زدولب زد

_سلام عزیزم خوبی شایلیجون

باتعجب نگاهش کردم

_منو میشناسید

لبخندش پررنگ ترشد ولب زد

_معلومه که میشناسمت غزاله انقدرازت تعریف میکنه که هممون تورومیشناسیم عکسای دونفرتون

ودیدم

نجوای عشق

باخجالت سرتکون دادم که باحس نگاهی روم اروم سرم روبالاوردم که یه پسر با پوست برنزه
چشمای درشت عسلی تیره لبای گوشتی مردونه موهای خرمایی لخت و بینی خوش فرم و قلمی
مردونه و صورت مردونه باکت شلوار شیری رنگ بالبخندنگاهم میکرد برای اینکه فکرکنه پسرندیدم
اروم لب زدم

_سلام خیلی خوش اومدید

لبخندزدکه روگونه ش چال کوچولویی افتاد

_سلام خیلی ممنون

صدای جذاب و خوبی هم داشت و نگاهش بد نبود ازارم نمیداد مثل نگاه احسان بود مهربون و بی
هیچ حس بدی سرتکون دادم و بافرمایید خاله وعمو پدرومادرغزاله همه کنارهم نشستیم منو غزاله
کنارهم بقیه هم کنارهم

دخترخاله غزاله بالبخندنگاهم کرد

_ منو نمیشناسی نه

سرم روبا خجالت به معنی نفی تکون دادم

_خب حق داری!!به هرحال من سولمازم دوسال ازشما بزرگترم

سرتکون دادم

_خیلی خوشبختم

_منم همینطور

ازجاش بلندشدوبه طرفمون اومد کنارمنوغزاله نشست

_خب ازخودتون بگیدبرام ازدرستون

_چی بگیم

_درساختن یانه

نجوای عشق

_خدا روشکرده

بالبخندننگاهم کرد

_درس خونی نه

سرتکون دادم

_ازقیافه ت مشخصه خب دیگه چخبرا

_والا خبر خاصی نیست

_ازخودت وحسام بگو

_منو داداشم مشغول درس وکار

به پسری که کنار احسان بود اشاره کرد پس اسمش حسامه غزاله بالبخندلب زد

_دانشگاه چطوره

_عالی خوبه خوب

_حسام چی

_حسامم تو بانک مشغوله تازه معاون شده

_مبارکه

منم به اجبار لب زدم

_تبریک میگم

_مرسی عزیزم

اونقدر مهربون رفتار میکرد که ناخودآگاه خیلی دوسش داشتم

_چرا انقدر دیراومدین چند هفته اس منتظرتونم

نجوای عشق

_دیگه یکم طول کشید واقعیتش اومدیم برای درمان بابا کمرش اذیتش میکنه دیگه مجبور شدیم
بیایم

_خوب کاری کردین

غزاله وسولمازحرف میزدن ومن مثل چوب خشک فقط نگاه میکردم حس اضافی بودن بدجور بهم
دهن کجی میکرد خب واقعیتم همین بود درسته من دوست فاب غزلم اما دیگه قرار نیست تومهمونی
های خونوادگیشونم باشم که !!!سعی کردم اروم باشم اما این بغض لعنتی یکم اذیتم میکرد قلبم بدجور
تیرمیکشید اروم ازجام بلندشدم با ببخشیدبه طرف اتاق غزاله رفتم وارد اتاق شدم وروتخت نشستم
دستم رو روی قلبم گذاشتم دردش مجبورم کرد ازکوله ام قرصام روبردارم وازهرکدوم یکی تودستم
بذارم لیوان روی میز روازپارچ اب پراب کردم قرصارو تودهنم گذاشتم وبا کمی اب خوردم که حس
کردم صدای پامیادتندازجام بلندشدم وجلوی اینه ایستادم که دراتاق بازشد اروم به طرف دربرگشتم
بادیدن غزل لب زدم

_چیشده

_نگرانت شدم چرا اومدی تواتاق

_اومدم سرویس داشتم برمینگشتم

_اهان خيله خب بیابريم

سرتکون دادم واروم همراهش از اتاق خارج شدم وبه جمعشون اضافه شدم که خاله لب زد

_غزاله ،شایلی جان،سولمازخاله جون بیاین کمک میزشام وبچینیم

سرتکون دادم وازجام بلندشدم وبه همراه سولمازوغزاله به طرف اشپزخونه رفتیم وارداشپزخونه شدیم
ظرفای لازم رو بردیم رومیز توسالن غذارخوری چیدم توی هربشقاب یه دستمال سه گوش قرمز
وقاشق چنگال وکارد گذاشتم غزاله لیوان هاروچید سولماز ظرف مرغ رواورد منو غزاله هم دیس برنج
وسالاد رواوردیم سولماز دیس کباب گوشت تیکه ای وجوجه کباب رو روی میز گذاشت من پارچ دوغ
و غزاله پارچ نوشابه ارو روی میز چیدیم سولماز شمع های روی میز رو روشن کردکه خاله لب زد

_بفرمایین سرمیز شام !!شام آماده س

اول پدرغزاله و پدرسولماز اومدن وکنارهم نشستن بعد خاله و خواهرش کنارهم نشستن درآخر احسان و حسام کنارهم نشستن منو سولماز وغزل هم کنارهم نشستیم که همه مشغول خوردن شدن گرسنه ام نبود اما به اجبار یکم سالاد وسه تیکه کباب مرغ توبشقابم گذاشتم و اروم مشغول خوردن شدم فکرم مشغول مامان بابا وشادی بود اونا شمال بودن من توخونه رفیقم تنها قلبم فشرده شد همیشه تنهابودم همیشه!!!! بغض لعنتی به گلوم چنگ میزد به اجبار لیوانم روپر اب کردم و کمی ازاب روخوردم که سنگینی نگاهی روحس کردم اروم سرم روبالاوردم بادیدن نگاه خیره حسام خجالت زده سرم روبه زیرانداختم تا تموم شدن غذا سرم روبالانیاوردم ومشغول بازی کردن با غدام شدم بعداینکه همه غذاشون روخوردن منو غزاله وسولماز ازجامون بلندشدیم و ظرفاروبردیم تواشپزخونه به سولماز وغزاله نگاه کردم ودستکش ظرف شستن رو دستم کردم ولب زدم

_خب شماها برید پیش بقیه من ظرفارومیشورم

غزاله باخم لب زد

_واچه کاریه طرفارومیداریم توماشین دیگه

_من شستن ماشین ظرفشویی رو قبول ندارم بعدشم ظرفا خیلی چربن بادست شسته بشه بهتره

_خب بیا کنارمن میشورم

_چرا فکرمیکنی خوب نمیشورم

_نه بحث این نیست بحثه اینه که ظرفازیادن

بالبخندسرتکون دادم

_خیله خب هروقت خسته شدم صداتون میکنم بقیه اش رو تو سولمازجون بشوریدخوبه

_قول

_قول حالا برید دیگه

باکمی مکث هردواز اشپزخونه خارج شدن شیراب گرم روبازکردم ومشغول شستن ظرفاشدم حداقل یکم کمتر مزاحمشونم بهتره ظرف شستن رویکم طول بدم تازمان بیشتری کنارشون نباشم مثل همیشه

نجوای عشق

توهرجمعی مزاحم!!!هرتیکه ظرف رو چندبارمیشستم و شستن ظرفا سه ساعت طول کشید وبالاخره تموم شد دستکش هارو ازدستم دراوردم و سینی نقره ای روبرداشتم استکان های کوچیک روتوسینی چیدم و ازچای تازه دم پرکردم واز اشپزخونه خارج شدم به طرف جمعشون رفتم خاله بادیدنم لب زد

_خسته نباشی عزیزم ببخشید همه اروتنهاشستی

لبخند خجولی زدم

_این چه حرفیه کاری نکردم که

سینی چای رو اول به طرف عمو بعد خاله گرفتم که اشاره کردن اول به مهمون هاشون تعارف کنم اول به مردی که سن وسال عموبود ولبخندبه لب بودگرفتم که یه استکان چای برداشت وبامهربونی لب زد

_دستت دردکنه دخترم

_نوش جان

بعد به همسرش چای تعارف کردم سینی چای رو به طرف حسام گرفتم که نگاه خیره اش روحس کردم وباکمی مکث استکان چای روبرداشت وتشکرکرد چیزی نگفتم و بعدازتعارف کردن به همه کنار غزاله نشستم که با اخم لب زد

_قراربودصدام کنی که

_گفتم اگه خسته شدم

_مگه میشه اونهمه ظرف شست و خسته نشد

_ولی باورکن خسته نشدم اتفاقا کلی کیفم کردم

_دروغگو

_به جون خودم راست میگم

_هزاربارگفتم جون خودتو قسم نخور

_خیله خب حالا

نجوای عشق
چیزی نگفت که گوشیم روتودستم گرفتم و بی هدف توگالری میچرخیدم که بادیدن عکسمون بادلتنگی
نگاهش کردم

دلم براش خیلی تنگ شده خیلی!!!!

به عکس نگاه کردم و یاد طرح امروزم افتادم فردا حتما باید براش یه قاب بخرم با این فکر لبخندرو لبم
نشست و گوشه رو خاموش کردم و فنجون چای رو از روی میز برداشتم و کمی ازش نوشیدم
بعد خوردن چای خاله بامهربونی روبه خواهرش لب زد

_خب دیگه رفع دلتنگی بمونه واسه روزای بعد برید استراحت کنید که حسابی خسته اید!!!

منم سریع ازجام بلندشدم و روبه بقیه لب زدم

_شب همگی خوش

به طرف اتاق غزاله رفتم و خسته وارد اتاق شدم خودم رو روی تخت پرت کردم و چشم بستم که دراتاق
بازشد

_خوابی

چشم بازکردم و به غزاله نگاه کردم

_نه ولی میخوام بخوابم

_باشه اجی شبت بخیر

رخت خوابش رو پایین پهن کرد و اونم خوابید

چشم بستم و خوابیدم

صبح زودتراز غزل بیدار شدم و بعد از انجام کارای مربوطه سریع آماده شدم و اروم دستم رو روی شونه
غزل تکون دادم

_غزل پاشو دیرمون شدا

_هاا

نجوای عشق
_میگم پاشو دیرشد

سریع سرجاش نشست

_خوابم میاد

باخنده لب زدم

_پاشو برو دست و صورتت و بشور خواب ازسرت میمره

_هووووف همیشه نریم

_میل خودته فقط امروز باسجادپورکلاس داریم بازم نمیخوای بری

باچشمای پف کرده ناشی ازخواب با تعجب نگاهم کرد

_چیشده توکه ازسجادپوربدت میومد

سعی کردم جدی باشم

_ولی الان نظرم عوض شده عاشقش شدم

_چییییی؟؟؟؟

صورتش اونقدر بامزه شده بودکه نگو تعجبش خیلی برام جالب بود غزاله خوب منومیشناخت
ومیدونست حسم نسبت به کسی عوض نمیشه حالا این حرکتم خیلی براش غیرقابل باوربود حقم
داشت

دیگه نتونستم تحمل کنم ترکیدم ازخنده که باجیغ ازجاش پریدم وافتاد دنبالم که برای اینکه دستش
بهم نرسه ازاتاق زدم بیرون که دیدم نه ول کن قضیه نیست صبح ساعت ۷ صبح تو پذیرایی
میدوییدم وغزاله باصدای خواب الود وخشمگینش تهدیدم میکرد

_دعاکن دستم بهت نرسه که اگه برسه

باخنده قیافه ترسیده ای به خودم گرفتم وباصدای بچگونه ای لب زدم

نجوای عشق

_مثلا چیکار میتونی؟؟منو دعبا میتونی؟؟اله خاله خرسه؟؟(مثلاچیکار میکنی؟؟منودعوانیکنی؟؟اره خاله خرسه؟؟)بااین حرفم جیغ کشید و شیرجه زد به طرفم و منوپرت کردروکاناپه و شروع کردبه قلقلک دادنم ازخنده زیاد اشک ازچشمم میچکید که بادیدن قامت مردونه حسام که خواب الود با لبخندنگاهم میکرد خنده رولبم خشک شد وباشرم وخجالت اروم لب زدم

_غزل بسه

باخنده نگاهم کردوگفت

_چرا هاننن به غلط کردن افتادی

_فعلا تمومش کن

_نوچچ نمیخوام

بازادامه دادازیه طرف ازشدت قلقلک خنده امو نمیتونستم کنترل کنم ازیه طرف حضورحسام بدجورمعذبمم میکرد بالتماس لب زدم

_غزل بسه توروخدا

بالاخره کوتاه اومد و کنارکشیدکه سریع ایستادم غزاله برگشت بره تواتاق که بادیدن حسام باخنده سلام کرد وبعدبرگشت به طرف من باشیطنت ابروبالانداخت به طرف اتاق رفت ازشدت خجالت حتی سرمم بالانیاوردم به طرف در ورودی رفتم وکفشام روپام کردم که غزاله اومد

_بریم

بدون حرف ازخونه خارج شدیم به طرف مدرسه حرکت کردیم که غزاله گفت

_به خاطرحسام اونجوری سرخ شدی

باخم نگاهش کردم

_خیلی بدشد غزل تواون وضع منوتورودید

_والااا مگه توجه وضعی مارودید؟؟خب داشتیم شوخی میکردیم؟؟گناه کبیره که نمیکردیم میکردیم؟؟؟

نجوای عشق
_به هر حال ابروم رفت

_بیخیال بابا

چیزی نگفتم بارسیدن به مدرسه وارد مدرسه شدیم و رفتیم سرکلاسمون که سجادیپور وارد کلاس شد
بالبخت سلام کرد منو غزل بهم نگاه کردیم و خنده امون رو کنترل کردیم که بعد از کمی مکث شروع کرد
به درس دادن بعد از دو ساعت درس دادن همینکه زنگ تفریح خورده شد قبل از اینکه از کلاس خارج
شه روبه ما گفت

_جلسه آینده امتحان نیم ترمتون رومیگیرم خوب بخونید چون تاثیر زیادی تونمره امتحان ترمتون داره
!!خب دیگه خسته نباشید

با خارج شدنش از کلاس بچه ها هم به سرعت از کلاس بیرون رفتن منو غزاله تو کلاس موندیم روبه
غزاله لب زد

_خیلی بد شد حسام امروز منو تو رو اونجوری دید

_بیخیال بابا حسام خودیه

_الان با خودش میگه رفیق غزاله یه تختش کمه

_غلط کرده رفیقای خودشیه تختشون کمه

_دیوونه

_والا راست میگم خب

سرتکون دادم و از تو کیفم های بای رو برداشتم و باز کردم و رومیز گذاشتم و منو غزاله مشغول خوردن
شدیم که بچه ها وارد کلاس شدن یکی تو دستش ساندویچ بود و یکی دیگه از بچه ها چیپس
باومدن معلم ادبیات خوراکی هامون رو سریع جمع کردیم که بدون معطلی شروع کرد به درس دادن
تا لحظه آخری که زنگ تفریح خورد درس داد و مانکنده نوشتیم دستامون درد گرفته بود که بالاخره
گورشوگم کرد و غزاله با حرص لب زد

_ خدا لعنتش کنه این پینوکیو رو دستم فلج شدانقدر نوشتم

نجوای عشق

_منم همینطور، راستی الان چه درسی داریم؟؟؟

_زبان

_وای خدا اصلا حس زبان نیست

_اهوم واقعا

باومدن معلم زبان همه ساکت شدیم که لب زد

_خب اول یه پرسش کتبی میگیرم بعدادامه درس رو میدم

برگه های امتحان روپخش کردبادیدن سوالالبخند رولیم نشست همه سوالا اسون بود اونقدر اسون که همه اروسریع جواب دادم واولین نفربرگه امتحان رو تحویل دادم بعد ده دقیقه معلم امتحان هارو جمع کرد وشروع کردبه تدریس کردن وبالاخره تموم شد خسته ازجام بلندشدم وکوله ام رو روشونه ام انداختم و همراه غزاله ازکلاس خارج شدیم وبه سرعت ازمدرسه زدیم بیرون ازمدرسه که فاصله گرفتیم روبه غزاله لب زدم

_غزل

_جونم

_بریم کارگاه قاب سازی برای طرحم یه تابلوبخرم

_باشه بریم

همراه هم با پرس وجو بالاخره کارگاه قاب سازی که ده دقیقه تامدرسه فاصله داشت روپیداکردیم وارد قاب سازی شدیم بوی چوب توی هوا پخش شده بود وقابهای متنوعی بانقش ها وطرح های مختلف روی زمین ودیوار چیده شده بود بادیدم پسر جوونی که سنش بیست و دو میخورد وقیافه معمولی داشت لب زدم

_سلام خسته نباشید

سرش روبالاورد ونگاهم کرد

نجوای عشق
_سلام ممنون امرتون

طرحم رو ازکیفم دراوردم وروی میز بازش کردم

_برای این یه قاب میخواستم

یکم به طرح نگاه کردوبعد لب زد

_قاب چه طرحی باشه وچه رنگی

_اومم سفید باشه وساده

سرتکون دادوازکنارمون دورشدبعدازپنج دقیقه بایه قاب سفید ساده برگشت قاب روبه طرفم گرفت

_اگه میشه زحمت بکشید بذارید داخلش

سرتکون داد و طرح رو داخل قاب گذاشت بادیدن طرح تواون قاب سفیدلبخندرولبم نشست قاب روبه طرف غزاله گرفتم

_خوشگله ??

_اره خیلی

سعی کردم لبخندم رومخفی کنم ولب زدم

_خیلی ممنون هزینه اش چقدر میشه??

زل زد توچشمام ازطرز نگاهش خجالت کشیدم که بالبخندلب زد

_قابل شمارونداره

سعی کردم جدی باشم مثل همیشه

_خیلی ممنون چقدرتقدیم کنم

_صدتومن

نجوای عشق

سرتکون دادم و ازتوکوله ام کیف پولم رو برداشتم و دوتا تراول به طرفش گرفتم

_بفرمایید

پول رو ازم گرفت قاب رو برداشتم و خواستیم از کارگاه خارج شیم که لب زد

_ببخشید خانوم

متعجب برگشتم به طرفش

_بله

_شما میتونید مثل همین طرح بازم بکشید

باخم و پرسشی لب زدم

_چطور

_میخواستم سفارش بدم

کامل به طرفش برگشتم

_ولی من این طرح و برای فروش نکشیدم

_اگه من بخوام چندتا طرح از این بخرم چی جدا از اون میتونید طرح های دیگه هم بکشید

_طرح های دیگه مثلا چه طرحی

به؟ طرفمون اومد وگوشی سامسونگ نوتش روازچپیش در آورد و به طرفم گرفت

به عکس نگاه کردم یه دختر همسن و سال خودم با موهای کوتاه پسرانه و اندام ظریف و صورت

کشیده و پرش زیبابود خیلی زیبا چشمای درشت ابیش ادمو جادو میکرد نگاه از عکس گرفتم

_فکر کنم بتونم !! ولی نمیتونم از این طرح براتون بکشم

_چرا

نجوای عشق

– چون

دلیلی پیدانکردم که لب زد

– فقط پنج تا از این طرح میخوام ویه طرح ازعکسی که بهتون نشون دادم

سرم روبه نشونه مثبت تکون دادم

– خيله خب ولی فقط پنج تا از این طرح بیشتر ديگه قبول نميکنم

– باشه

– خب لطف کنيد اين عكس رو به ایدی من بفرستيد

سرتکون دادوبعد ازنوشتن ایدی تلگرامم به همراه غزاله از کارگاه خارج شدیم

– واقعامیخوای اینکاروبکنی

– اره اشکالش چیه

– هیچی

– خب پی بیابريم وسايل موردنیازش روبخریم

سرتکون دادوبه همراه هم وارد یه لوازم تحریری شدیم یه بسته بیست تایی ورقه A3 خریدم

چندتامدادطراحی و بعدازحساب کردن وسايل به همراه غزاله برگشتیم خونه

بادیدن سولماز کنامادر غزاله و خاله اش لب زد

– سلام

همشون باخوشرویی جوابم رودادن که به همراه غزاله به طرف اتاقش رفتیم وارداتاق شدیم وایسام روباهمون شومیز وشلوارمشکی دیشب عوض کردم قابی که طرحم داخلش بود روروی زمین گذاشتم موهام رومحکم بالاسرم بستم و یه برگه A3 برداشتم و بامداد شروع کردم به طرح زدن همون طرحی که جلوم بود نمیدونم چقدر غرق کشیدن شدم که بالاخره تموم شد بادیدن غزاله که توسکوت به من خیره شده بود لب زد

نجوای عشق

چطوره

عالمیه پاشو بریم نهاریخوریمبیا دومی روبکش

باشه

طرح رو روی قاب عکس گذاشتم وروی تخت قراردادام ازجام بلندشدم وکش وقوسی به بدنم دادم
وهمراه غزاله ازاتاق خارج شدیم به طرف سالن غذاخوری رفتیم بادیدن همه که گنتظرمادوتا بودن
خجالت زده سربه زیرانداختم وسلام کردم وجایی که دیشب نشسته بودیم کنارغزاله نشستیم یکم برنج
برای خودم کشیدم وکمی خورشت قیمه ارو روی برنج ریختم و اولین قاشق حاوی غذاروتو دهنم
گذاشتم طعم دوست داشتنی قیمه باعث شد لبخند رولیم بشینه اماباحرفی که خاله غزاله زد دست
ازخوردن برداشتم وزل زدم بهش

شایلی جان ازخونوات چخبر

نمیدونم چرااحساس کردم باکنایه اینوگفت البته حقم داشت اخه من چیکاردارم توخونه رفیقم باشم
اخمام رفت توهم باجدیت ولحن سردی لب زدم

خوبن ممنون

خداروشکر

لبخندی بهم زدکه بی جواب چشم ازش گرفتم و دیگه نتونستم غذابخورم فقط باغدام بازی کردم
تااینکه غذاخوردن تموم شد وبااجازه ای گفتم وبرگشتم به اتاق غزاله گوشیم رو ازروی میز کنارتخت
برداشتم وشماره بابا روگرفتم بوق بوق بوق امابرنداشت وصدای زنه پیچید توگوشی مشترک
موردنظردردسترس نمیباشد عصبی گوشی روقطع کردم وشماره مامان روگرفتم که بعدچندبوق
برداشت

چیه چراهی زنگ میزنی فاطمه همین الان به بابات زنگ زدی وقتی جواب نمیده یعنی کارداره دیگه

بابغض لب زدم

سلام

نجوای عشق

_سلام چیه

_میخوام برم خونه

_تنهاتو خونه بمونی که چی بشه

_اونجوری راحت ترم

_چرا

_معذبم خونه دیگران

_خیله خب کلیدکه دستت هست بروخونه

_باشه خدافظ

گوشی رو قطع کردم و وسایلام روتو کوله ام ریختم از جام بلندشدم و مانتو جلو باز خاکستریم رو باشال
همرنگش برداشتم بعد اینکه آماده شدم کوله ام رو روی شونه ام انداختم گوشی رو توجیب مانتوم
گذاشتم و قاب روتو دستم گرفتم و از اتاق خارج شدم

به طرف سالن پذیرایی رفتم و کنارشون ایستادم که غزاله با تعجب لب زد

_کجا؟؟

سعی کردم جوری رفتار کنم که انگار مجبورم

_بابام زنگ زد گفت بروخونه

_یهویی چرا

_نمیدونم تصمیم بابای من اینجوریه دیگه

_اِخه نمیشه که

روبه مادرغزاله لب زدم

_بابت همه چی ممنون من دیگه باید برم

ازشون روبرگردوندم و به طرف درب خروجی حرکت کردم کفشام روپام کردم وازخونه خارج شدم به طرف خونه حرکت کردم بعدیه رب رسیدم باکلید درخونه اروبازکردم وارد خونه شدم وبیحوصله وغمگین درب ورودی رو بازکردم وارد خونه شدم به طرف پله هارفتم وباسرعت ازش بالارفتم وارداتاق شدم قاب وکوله ارو روی تختم گذاشتم ولباسام روعوض کردم نفس عمیقی کشیدم هیچ جا خونه خود ادم نمیشه خب بالاخره اونام دوست دارن جمعشون خودی باشه من اونجااضافی بودم اشک چکیدم روگونه ام همین زودرنجیم داغونم کرده همین که رفتاریقبیه برام مهمم داغونم کرده به قاب روی تخت نگاه کردم با بغض چسبوندمش به خودم وچشمام روبستم ولب زدم

_کاش به جای همه یینداشته هام توروداشتم اما حتی توروهم ندارم

باحرص کش موهام روبازکردم موهای فرم ریختن دورم طرحم رو از توکیفم دراوردم همون طرحی که کپی طرحی بود که توقابه اولین طرح وزدم طرح بعدی چهره اش روهم برای سومین بار باعشق زدم وبعددوساعت تموم شد طرح بعدی روهم زدم تاشب فقط طرح چهره مهرداد کارم شده بود بالاخره پنج تا طرح چهره مهرداد تموم شد گوشیم رو روشن کردم ورفتم توتلگرام بادیدن یه پیام ناشناس سریع بازش کردم که دیدم عکس همون دختره اس

بادقت به عکس نگاه کردم وشروع کردم به طرح زدن سه ساعت طول کشید تا تموم شد ولی کپی همون عکس بودبااین تفاوت که سیاه سفید بود تنهافرکش همین بودوبس!!!!

باخستگی طرح هارو زیرتخت گذاشتم وخودمو پرت کردم روتخت وچشمام روبستم که باصدای گوشیم مجبور چشم بازکردم وگوشی روجواب دادم

_بله

_رسیدی خونه؟؟

_اره

_تنهایی میتونی بمونی

نجوای عشق

اونقدر بزرگ شدم که بتونم چندشب تنها بمونم

خيله خب پس گندبالانيار تاما بيايم

پوزخند روليم نشست

کاري نداری

نه حواست به خونه باشه

خدافظ

گوشی رو قطع کردم و چشم بستم اصلا نگران من نبودن فقط به فکراین بودن که نکنه مشکلی درست کنم

اشکام دوباره تو چشمم جوشید و رو گونه ام چکید

از روتخت بلند شدم و به طرف لب تا پیم رفتم روشنش کردم و اهنگ مهرباب خال رو پلی کردم

انقدر غرق عشق میشی که تهش میگی غلط کردم من خیلی چیزارو نذر این جیگر گوشه کردم

بزن خال صورتشو روی سمت چپ سینم خودش کم بود هرشب میخوام صورتشو ببینم

روی تخت دراز کشیدم و صدای لب تا پ روزیاد کردم و چشمم رو بستم

داش خیلی بد اخلاقی کاری کرد که از خودم بیدارم چرا نموند باهات من حیون گه نمیدارم

یعنی هیچی نداری تو خونه سرت باهات گرم شه فقط صد تا خاطره تو خونه کنج قفس دارم

تک درخت باغم من شکسته ساقم چراغ خونه تو رفتی تاریکه اتاقم

تو نه منو کشتیو نه گذاشتی زندگی کنم به نظرت بعد تو من دارم زندگی میکنم

انقدر سردم کردی منو از عشق و از خودت که دیره دیگه بجای دلبستگی یخ بستم

سلامتی همونروزی که قرار بود عکس دندون در آوردن بچمو واسه خلیا بفرستم

به اینجاش که رسید منم همراهش خوندم

همه چی بازچه نیست میدونی جمله از کجا بود پروانه ای که جفت بالش توی دست بچه جاموند

یا باغبونی که تک درختش خشک میشه از ریشه نمیتونه قطع ارتباط کنه میره نجار میشه

چشمام روبستم مثل مهرباب داددم

مشتی اگه با ادبم ولوم نده غرورتو بخدا پاش بیفته باج میگیرم وجودتو

حق جهنمت با من من از دنیا میبرمت همه بدیات رو هم چنده من یه جا میخرمت

یه ریز مییافتی که یروزی بدجوری دوست داشتی منو با توام حواس پرت خودم اصلا میشناسی منو

هزارو صد تا قطره اشک هرشب از رو پلکام کمونه میکنه بدجوری میباره خب عشقه دیگه

اشکام میچکیدومن همراه مهرباب میخوندم حرفاش حرفای من بود

عجب مرگ زیبایی داره اینجوری خدافظی که یه آدم بمیره واسه ی خنده ی کسی

زیر سیگاریم شکست اما غصه قیمتش نبود جوونیم بود که توش سوزوندم بسوزه پدر بی کسی

تعصب یعنی منو بی غیرتی یعنی خودت صدتا صدتا زخم خوردم دل ندادم به کسی

گفتی مثل من چشماتو روی نامحرم ببند باشه منم باور کردم اونجای آدم خالی بند

شاید امشب که تو میری دیگه فردارو نبینم باشه من میرم ولی دلت میاد چشای مادرمو نبینم

بی خداحافظی اشکام پایین میاد غصه داره دلم گفتی بمیری راحتتم

دارم میرم دیگه آدم حرفاشو همیشه شوخی شوخی میگه

عهد شکنی کردی راه برگشت نداری من که میرم زیر خاک فقط بعد من مادرمو تنهاتش نداری

یادم نکنی نمک روی زخمش نداری اجباری ندارم ترهم نمیخوام به موندت

کنار این قلب شکستم دیگه اصراری ندارم تنها وصتم به تو اینه بهترینم

هرکی باب میلته میخواد انتخابت باشه بذار باشه اما بهم قول بده که حداقل قد من دوست داشته باشه

رفتی نفهمیدی پشت سرت زمین خوردن تلخه اونکه غصتو میخوره تهش مادر بدبخته

یه حسی مثل گریه های مادر وسط نماز دیگه هیچی ندارم تو بگو از من به تو رواست

بزن خالو که این غمگین ترین تصویر ازش باشه بزن خالو که دنیا من هنوزم توی چشماشه

بزن خالو که این قرصا نبود راه فراموشی بزن خالو که من بیدار تو درگیر خاموشی

بزن خالو بزن خالو بزن خال رو سمت چپ قلب درمونده ی من مهمون ناخونده ی من

هنوزم پره عکساش روی دیوارای خونه ی من من از پرواز میترسم نکن گریه به حال من

برات می کردم هرکاری که تو شاید دوستم داری خیال می کردم هرچی شه منو تنها نمیذاری

من هرشب لنگ این قرصام که از یادم بری نامرد بزن خالو روی قلبم که اون قلبمو تنها کرد

بزن خالو که من لمسش کنم هرشب روی سینم بزن خالو که تو تاریکی ام چشماشو میبینم

بزن خالو که تقدیرم همش یه بازیه بیخود بزن خالو که آخر قلب من واسش روانی شد

باتموم شدن اهنگ بعدی مهرباب پلی شدوتاخود صبح اهنگ گوش کردم واشک ریختم صبح

باچشمایی که فرط گریه میسوخت ازجام بلندشدم وبه طرف سرویس رفتم وبعدشستن دست

وصورتم ازسرویس خارج شدم کسل مانتوشلوارمدرسه ام روتتم کردم و جلوی اینه ایستادم بادیدن

چشمام که ازشدت گریه و بیخوابی قرمزومتورم بودپوزخندزدم و موهام رونبستم و مقنه ارو سرم کردم

کوله ام رو روی شونه هام انداختم و طرح هارو تویه ساک مقوایی بزرگ گذاشتم وازاتاق خارج شدم

کیلدم روبرداشتم و ازخونه خارج شدم اروم وبی رمق ازخیابون میگذشتم به زندگی پوچم فکر می کردم

نمیدونم چقدر به زندگیم ودردام فکر کردم که بالاخره رسیدم به مدرسه واردمدرسه شدم که بادیدن

غزاله جلوی درورودی مدرسه نگاهش کردم که بادلخوری به طرفم اومد

_چرادیشب رفتی

نجوای عشق
نگاهش کردم نمیدونم توچشمم دیدکه باخم لب زد

_چیشده

_هیچی

_چشمات چرا پرخونه

_هیچی دیشب تاصبح طرح هاروکشیدم

_یعنی انقدر واجب بودیه شبه همه اروبکشی

_نمیدونم چرا ولی دوست داشتم زودترتموم شه و تحویلشون بدم

_دیشب بارفتنت همه امون خیلی ناراحت شدیم

همراه هم توحیاط اروم قدم برداشتیم

_یه سوال ازت بپرسم صادقانه جوابمیدی

بیحال سرتکون دادم از ساعت ۴صبح دردقلبم شروع شده بود ومنم باخودم لچ کرده بودم وقرصام
ونخورده بودم والان داره شدیدترمیشه سعی کردم بی توجه باشم به دردی که تووجودم رخنه کرده
بود

_بگو

_تو دیروز ازحرف خاله ام رنجیدی اره

بهش نگاه کردم ازکجافهمیده بود

_اره

_حسام امم اینو فهمیده بود وحسابی باخاله بحث کرد

_خاله ت حق داشت که ازم اون سوال وپیرسه خب برای هرکسی هم باشه سوال پیش میادکه این دخترکه دوست خواهرزاده امه چراباید چندروز توخونه خواهرم بمونه وپدرمادرش اصلاککشونم نگزه حتی اون بچه های سرراهی هم بالاخره یکیودارن نگرانشون باشه

_خاله حق نداشت اونکاروکنه

_مقصرخاله ات نیست خونواده منن که منو مثل تفاله پرت کردن بیرون اززندگیشون

هعییی بیخیال بریم سرکلاس

منتظرغزل نمودم و خودم واردکلاس شدم وباغم سرجام نشستم که غزاله هم کنارم نشست دستم روکه رومیذبود تودستش گرفت

_من ازطرف خاله ام ازت معذرت میخوام

بهش نگاه کردم غزاله مهربون من لبخند خسته وغمگینی روبهش زد

_واسه چی عذرخواهی میکنی واسه گناهی که خونواده خودم مسببش هستن واسه قلبی که اوناشکوندن!!!غزاله خاله تو فقط یادآوری کردکه من مثل یه اشغال توزندگی خونواده امم من قلبم ازخونواده ام شکسته اره ازحرف خاله ت خیلی ناراحت شدم اما بیشترازخاله ت ازخونواده ام ناراحتم چون اوناباعث شدن خاله ت به خودش اجازه بده چنین حرفی بهم بزنه قدیمیاراست میگن که هرچی میخوری ازتن نه غریبه!!!

باومدن دبیر سکوت کردیم من اصلا حواسم نبود دبیرچی میگه تو دردام غرق بود قلبم بدجورتیرمیکشیداما من نمیخواستم قرص بخورم میخوام خودمو تنبیه کنم دلیلش هم معلوم نیست حتی نفهمیدم کی معلم ازکلاس خارج شد فقط باخالی شدن کلاس خسته وبادردجسمی وروحو سرم رو روی میزگذاشتم واروم اشکم چکیدروی میزسرد چوبی

تااخر ساعت مدرسه درد کشیدم ودم نزدم ودیگه حرفی بین منوغزل ردوبدل نشد باشنیدن صدای زنگ خونه اروم وبه زوراز جام بلندشدم کوله ام رو روشونه ام انداختم و ساک طرحم رو تودستم گرفتم که غزاله هم همراهم اومد وباهم به طرف کارگاه رفتیم به کارگاه که رسیدم زبونم رو روی لبای خشک شده ام کشیدم سعی کردم عادی باشم و دردتو صدام تاثیرنداره

نجوای عشق

سلام

باصدام اروم سرش رو بالاوردباتعجب نگاهم کردکه ساک رو روی میز گذاشتم

اینم طرح هایی که میخواستین

باتعجب به طرفمون اومدوساک روبازکردو طرح هارو روی میز گذاشت

چنددقیقه تا رسیدن به همون طرح دخترطول کشیدبعد کمی مکث روی طرح سرش روبالاورد بادیدن

چشمای اشکیش قلبم فشرده شد

ممنونم خیلی بهتر از اون چیزیه که فکرشومیکردم

خواهش میکنم

کنجکاونیستی بدونی چرا ازتون خواستم این طرح وبکشید

نه

لبخندتلخی زدوگفت

خیله خب باشه پس منم توضیحی نمیدم

سرتکون دادم ولب زدم

خدانگهدار

چیزی نگفت منم دست غزل وگرفتم وازکارگاه خارج شدیم غزاله نگاهم کردوگفت

چرا نخواستی بدونی چی میگه

ازچشماش میشد فهمید قضیه ازچه قراره اوم دخترعشقشه اینومطمئنم طرزنگاهش به اون طرح مثل

نگاه من به طرح چهره مهرا بود

چیزی نگفت که بعدبیست دقیقه رسیدیم جلوی درخونه امون روبه غزاله لب زدم

نمیای داخل

نجوای عشق

_شایلی جونم من ازت خواهش کنم برگردی خونه امون قبول نمیکنی

لبخند زدم

_دفعه قبل اگه غرورم خوردشد دست خودم نبودامااگه بازم بیام اونجا خودم غرورم و زیرپام گذاشتم

میفهمی چی میگم؟؟؟

سرش روتکون داد

_پس هرکاری داشتی بهم بگو باشه

_باشه

_هرساعتی بود مهم نیست

_خیله خب نگران نباش بروخونه سلام به همه برسون

_باشه اجی مراقب خودت باش فعلاخدافظ

بارفتنش منم اروم وتروخونه شدم درورودی خونه اروبازکردم وبعدازکمی راه رفتن رکی کاناپه ولوشدم

چنگ زدم رو قلبم خیلی دردمیکنه دردش دیگه داره ازکنترل خارج میشه و نمیتونم تحمل کنم

اماسرلج افتاده بودم لج باکی رو نمیدونم!!!

کنترل tvروبرداشتم و کانال جم موسیقی رو زدم که اهنگ فرق نکن احمدسعیدی روپخش کرد

من با چشمای تو رو راست ترم

تا تو از چشات میفهمم معنی حرفاتو

اگه ترکم کنی اونقد عوض میشم

که دلم تنگ نشه برای حتی تو

خبرای بد برام داریو ساکتی منو توو بی خبری غرق نکن لطفا

نجوای عشق

قسمت میدم اگه میشه با تصویری

که ازت توو ذهنمه فرق نکن لطفا

فرق نکن همان که بودی بمون که برای هردومون داره بد میشه

قهر نکن ببین که فاصله ی میون ما

دو نفر داره چقد میشه

فرق نکن همان که بودی بمون که برای هردومون داره بد میشه

قهر نکن ببین که فاصله ی میون ما

دو نفر داره چقد میشه

اگه دلشوره بذاره زنده میمونم ولی تا کی و چجوریشو نمیدونم

هر بلایی سرم آوردی پذیرفتم

منو میبخشی اگه بی تو نمیتونم فرق نکن همان که بودی بمون که برای هردومون داره بد میشه

قهر نکن ببین که فاصله ی میون ما

دو نفر داره چقد میشه فرق نکن همان که بودی بمون که برای هردومون داره بد میشه

قهر نکن ببین که فاصله ی میون ما

دو نفر داره چقد میشه

توچشمای اون پسر یه حسی بودمثل حسی که سالهاست توچشمای منه

ازجام به سختی بلندشدم وبه طرف راه پله رفتم سه تا پله اولی روبالارفتم خواستم پله چهارم روبالابرم

که نتونستم و ازوردزانوم خم شد وافتادم روی پله اشکم ازدرد روگونه هام سرازیرشدازاینکه تواین

خونه درندشت تنهام بدون اینکه هیچکس کنارم باشه بیشتر دلم سوخت وهای های به حال

نجوای عشق

وروزخودم زدم زیرگریه گریه کردم وازدردبه خودم نالیدم ازشدت درد عرق سردازسروروم میچکید تمام
تم میلرزید هیچکس ونداشتم که به دادم برسه بی کس ترازهمیشه لب زدم

_خدایاکممکن

به نرده چنگ زدم با ته مونده جونی که برام باقی مونده بود ازپله هابالارفتم وارداتاقم شدم به سمت
میزکنارتخت رفتم و ازداخل کیسه داروهام ؛داروهام روبالیوان اب روی میزخوردم ازشدت ضعف
روتخت درازکشیدم وبیجون چشمام بسته شد

باصدای تلفن خونه وزنگ موبایلم ناچارچشم بازکردم دردقلبم خیلی کم شده بود امادلم میخواست
بازم بهوابم اماصدای گوشی نمیداشت به اجبارگوشی روبرداشتم

_بله

_کوفت بله کجایی انقدر زنگ زدم من ???

_خواب بودم

_خاک توسرت جزخوردن وخوابیدن کارمفیدی هم هست که انجام بدی

_میشه تمومش کنی این همه توهین وچیه چیکارم داری مطمئنأنگران من که نیستی چون ازمادری
مثل توبعیده پس بگوچیه که انقدر زنگ زدی

_تن لشتو جمع کن وسایلاتوجمع کن یه دست لباس خوب مجلسی بردار بااتوبوس امشب حرکت کن
بیاشمال

سردرگم ومتعجب باخم روتخت نشستم

_چرا؟؟؟

_بیا بعله برون مهراده

صدای مامان توگوشم اکوشد

بعله برون مهراده بعله برون مهراده بعله برون مهراده بعله برون مهراده بعله برون مهراده

نجوای عشق

قلبم حس میکردم دیگه نمیزنه چی شنیدم خدایا چی شنیدم دستام شروع کردبه لرزیدن

_الووووو خداذلیلت کنه کجارتی

باصدایی که اشکارامیلرزیدلب زدم

_بله

_شنیدی چی گفتم پاشوچمدونتو جمع کن بروترمینال ازادی برای امشب بلیط بگیریباشمال

تنهاکلمه ای تونستم اززبونم خارج کنم این بود

_باشه میام

باقطع شدن گوشی منم بیجون پرت شدم روی زمین دوزانو روزمین افتاده بودم وشوکه به قاب طرحی

که چهره مهراذبود زل زدم واشکام گوله گوله میچکید حس میکردم به جای اشک خون ازچشمام

میچکه روقلبم کوبیدم

_تموم شد مهراذ داره دامادمیشه

دستام روتوموهام فروکردم وچنگ زدم به موهام جیغ ازته دلی کشبدم وهق زدم

_خدایا این امکان نداره نه نه این امکان نداره خدایا چرا چراداری جونموازم میگیری چرااااا مگه من

چیکارکردم باتموم سردیش بیتفاوتیاش باهمه چی کنلراوادم ودم نزدم اماطقت این یکی روندارم

خدا توروخدا بگو دروغه توروخداااا

یه ادم وقتی دیگه تمام ریسمان هایی که چنگ زده رو امتحان کرده اخرین التماسش این که خداروبه

خودش قسم بده خدایا توروخدا اینکارونکن

خواستم ازجام بلندشم اما پاهام یاری نکردن وخوردم زمین چهاردست وپابه طرف کمدم رفتم چمدون

قرمز رنگ بزرگم روبرداشتم واشکام بی وقفه میبارید از توی کمدم هرچی مانتوداشتم توچمدونم چیدم

به لباسای مجلسیم نگاه کردم حالاکدوم لباس وتو جشن مرگم بیوشم کدوم لباس وبیوشم وشب مرگم

وجشن بگیرم پیراهن کارشده دنباله دار قرمز که بالاتنه اش گیپوربود وپایین تنه اش کرپ بود

روبرداشتم توی چمدون گذاشتم هرچی که دم دستم اومد رو توچمدون ریختم وزیپ چمدون رو

نجوای عشق

بادستای لرزوم بستم به ساعت روی دیوارنگاه کردم نه ونیم بود بی جون ازجام بلندشدم مانتوشلوار
مشکی رنگی تنم کردم جلوی اینه ایستادم و شال مشکی رو روی موهای پریشونم انداختم دستام
حتی توان مهارکردن موهام روهم نداشت گوشی رو ازروی میزارایش برداشتم وشماره ازانس روگرفتم
باصدایی ازشدت گریه گرفته بود لب زدم

_سلام خسته نباشید اشتراک ۱۱۳هستم بهادری هستم بیزحمت یه ماشین برای ترمینال ازادی
میخوام

_چشم الان براتون میفرستم

گوشی روقطع کردم و باچمدون ازاتاق خارج شدم هرقدمی که برمیداشتم بغضم بزرگترمیشد ازهرپله
که پایین میومدم حس میکردم رودلم اهن گذاخته میذارن وجونم ومیگیرن

ازخونه که خارج شدم ماشین ازانس دم دربود نمیدونم راننده توصورتم چی دیدکه ازماشین پیاده شد
و چمدون روازم گرفت وتو صندوق گذاشت بادستای بی جونم درماشین روبازکردم وسوارماشین شدم
که راننده بدون فاصله توماشین نشست وحرکت کرد باحرکت ماشین بغضم ترکید واشکام صورتم
روخیس کردن دیگه هیچ امیدی به این دنیای لعنتی ندارم هیچ امیدی خدایااا خودت تنهاامیدم وازم
گرفتی توروبه بزرگی خودت قسم میدم نذار ببینم که کناریکی دیگه نشسته و همین الان جونموبگیر به
خودت قسم طاقت ندارم ببینم

_خانوم خانوم

با چشمای اشکی به راننده نگاه کردم

_رسیدیم نمیخواین پیاده شید

سرتکون دادم وازکیفم پول دراوردم وکرایه اروحساب کردم و ازماشین پیاده شدم چمدونم رو کنارم
گذاشت و بعدتوماشینش نشست ورفت به ترمینال ازادی نگاه کردم که پربود ازراننده ها که باداد
مسافراوصدامیکردن دسته چمدونم روگرفتم وبه طرف ورودی ترمینال حرکت کردم چندتا راننده ازم
پرسیدن کجامیری که اصلا توجه نکردم اشک ریختم تارسیدم به ترمینال واردترمینال شدم ترمینال
پربودازمردم به طرف باجه ای که مخصوص بلیط فروشی شمال بود رفتم وروبه مرد فروشنده بلیط لب
زدم

نجوای عشق

یه بلیط برای ۱۲شب میخوام

باتعجب نگاهم کردوسرتکون داد

وی ای پی

سرتکون دادم

به نام؟؟؟

شایلی بهادری

هزینه اش ۱۰۰تومن میشه

کیفم روبازکردم و دوتاتراول روی میزباجه گذاستم که بلیط روبه طرفم گرفت

بشینید راننده خودش صداتون میزنه

سرتکون دادم و به طرف صندلی های چیده شده رفتم ونشستم دستام رو روی صورتم گذاشتم وهای های زدم زیرگریه

مردم باتعجب نگاهم میکردن هیچی برام مهم نبودهیچی

باصدای گوشیم با دستای لرزون گوشیم رواجیب مانتوم دراوردم و به گوشیم نگاه کردم بادیدن اسم شادی جواب دادم

اجی حالت خوبه

باصدای بلندی زدم زیرگریه که نگران لب زد

شایلی!!شایلی خوبی؟؟؟

دارم میمیرم شادی!!!چرا بهم نگفتی قراره چه بلایی سرم بیاد

حس کردم صداش میلرزه

نمیخواستم ناراحتت کنم

نجوای عشق

_شادی دعاکن نرسم شمال دعاکن اتوبوسم چپ کنه من بمیرم بمیرم وپام نرسه تا مرگ ارزوهامو
مرگ عشقم رو ببینم توروخدا دعاکن

هق هق میگردم و گوشه روقطع کردم

تا صدازدن راننده برای حرکت اشک ریختم ومثل مار ازدرد به خودم پیچیدم که راننده
صداکردمسافرا برن سواراتوبوس شن باحس افتضاحی ازترمینال خارج شدم وبه طرف اتوبوس قرمز
وی ای پی رفتم چمدونم روبه کمک راننده دادم وبعدازتحویل شماره ی چمدون ازپله هابالارفتم چون
اولین نفری بودم که بلیط خریدم اولین ردیف نشستم صندلی روبه پنجره اروانتخاب کردم ونشستم
خیلی سریع اتوبوس پرشدازمسافرا راننده بعدازبه رب سواراتوبوس شد و شروع کردبه دورزدن
وبعدازنیم ساعت حرکت کرد سرم روبه پنجره تکیه دادم و هق زدم سنگینی نگاه بقیه اروحس میگردم
امادیکه برام مهم نبود فقط یه چیزبرام مهم بود مرگ ارزوهام مرگ تمام سالهای عاشقیم
قلبم ازشدت دردمیسوخت انگارکه روی زخمم نمک پاشیده باشن میسوخت داشتم فرومیپاشیدم
گوشیم رو ازکیفم دراوردم هنزفری هام رو توگوشم کردم واهنگ معین شمال پلی شد

هوا ابری و من با چشمای تر

دوباره بدون تو میرم سفر

شبیبه یه تصویر بی حس و حال

دوباره بدون تو میرم شمال

با من حسرت پرسه تو اسکله

کنار تو و کمترین فاصله

با من عادت غرقِ دریا شدن

به عشق تو و توو دلت جا شدن

اشکام بی وقفه میچکیدن روگونه ام ولبام از شدت بغض و دردمیلرزید

کدوم ساحل دنج پهلوی تو

بشینم پی ردی از بوی تو

صدف تا صدف موجِ غم با منه

دل تنگمو صخره پس میزنه

داشتم میمردم من مرگ و تو این لحظه داشتم تجربه می کردم به خدا مرگ اسون تر بود تا اینکه تو این لحظه قرار می گرفتم خدا داغ گذاشتی رودلم چرا چرا

کدوم ساحل دنج پهلوی تو

بشینم پی ردی از بوی تو

صدف تا صدف موجِ غم با منه

دل تنگمو صخره پس میزنه

چه وقتی کجا قایق لحظه هام

منو مییره تا رسیدن به ماه

شمال و غروب و مُعمای تو

کدوم روز خوبِ تماشای تو

نجوای عشق
امان از نمِ جاده و بغض من

میبارم برای سبک تر شدن

کدوم ساحل دنج پهلوی تو

بشینم پی ردی از بوی تو

صدف تا صدف موجِ غم با منه

دل تنگمو صخره پس میزنه

تا رسیدن به شمال یه لحظه هم اشک چشمم خشک نشد اشکام میریختن قلبم توانیش این درد
در حال سوختن بود بالاخره رسیدیم به شهری که عاشقش بودم اما حالا متنفرم ازش متنفرم بی چون
از پله های اتوبوس پایین رفتم وچمدونم رو از کمک راننده تحویل گرفتم همونجا یه راننده به طرفم
اومد باگفتن مقصد چمدونم رو برداشت و سوارماشینش شدم که حرکت کرد اشکام باز سرزیرشدن

خدایا حتی حاضرنشدی بمیرم اخ خدااا

بارسیدن جلوی خونه مامانجون کرایه اروحساب کردم وپیاده شدم چمدون به دست بادستی که
میلرزید صورت خیس اشکم رو پاک کردم نمیدونستم باکدوم دردم بمیرم وبسوزم درداینکه عشقم
وبرای همیشه ازدست دادم یااینکه بایدازهمه این عشق روپنهون کنم صورتم روکه باشالم کاملاً خشک
کردم زنگ اف اف روفشردم که در باصدای تیک بازشد وارد خونه شدم که شادی ازپله هادویدپایین
وبه طرفم اومد همونجا جلوی درورودی ایستادم که منوتوبغلم گرفت

نجوای عشق

_بمیره شادی برات بمیرم برات

_مامان بابا کجان

_رفتن مقدمات جشن رو فراهم کنن

تم از شنیدن کلمه جشن به لرزه درآومد جشن عروسی عشقم و جشن مرگ من!!!!

زانو هام توان نکه دوشتن وزنم رونداشت و خوردم زمین سرمای زمین تن لرزوم و بیشتر به لرزه درآورد باورم همیشه من برای عروسی عشقم اینجا باشم باورنمیکنم خدا!!! خدا هرکس ونداشتم توروداشتم هیچکس وتودنیانداشتم ولی توروداشتم خدا ازت خواسته بودم عشقمو ازم نگیری چرا؟؟؟چراتوهم منو فراموش کردی چرا!!!!!!؟؟

دست لرزون شادی شونه ام روفشرد

_پاشو اجی برات بمیره پاشو الان بابا اینامیرسن بدمیشه

باچشمای پرشده م نگاهش کردم

_شادی تو خبرداشتی وبهم نگفتی چرا چرا اینکارو باهام کردی چرا بهم نگفتی واسه چی داریدمیا این شمال بهم میگفتی قبل اینکه همه چی تموم شه بینمش بهش بگم عاشقشم بگم چقدر برام عزیزه چقدر دوشش دارم چرا باهام اینکارو کردی توکه میدونستی چقدر عاشقشم چرا باهام اینکارو کردی چرا؟؟

روزانو هاش نشست وبابغض نگاهم کرد

_فکر میکردی تاثیری هم داشت؟؟؟به خدا تاثیر نداشت مهاد یکی دیگه ارو دوست داره یکی که چندساله باهاش رفیقه باگفتن حسست بهش فقط غرورخودت و له میکردی توکه بهتر از هرکسی میدونی مهاد اصلا حتی بهت فکرم نمیکنه

اشک نه اشک نبود هر قطره ای که رو گونه ام میچکید ذره ذره جونم بود وبس!!! شادی راست میگفت مهاد هیچ حسی به من نداشت این مثل روزبرام روشنه اما نمیدونم چرا این دل وامونده این چیزا حالیش نیست

نجوای عشق
_پاشو تانیومدن

میخواستم به حرف شادی گوش کنم امانمیتونستم انگار عصب های حرکتیم به کل ازکارافتاده بود
وفلج شده بودم قلبم دردمیکرد سرم رو روبه اسمون گرفتم

خدایا بهش بگو دیگه نزنه تاباچشمای خودم عشقم وکناریکی دیگه نبینم تو روبه علی قسم به این
قلب بگو دیگه نتپه

باشنیدن صدای زنگ خونه شادی باهول ولا گفت

_بیا انقدر فس فس کردی ازراه رسیدن

دستمو چنگ زد

_پاشو دیگه

رنجیده و با درد لب زدم

_نمیتونم

باتمام زورش سعی کردم نوبلندکنه که بالاخره موفق شد

چندقدم به زور راه رفتم اما باز از شدت ضعف داشتم می افتادم که شادی نداشت با چونه لرزون لب زد

_توروبه جون مهرا دقسمت میدم بروتواتاقت برو فعلا ازاتاق بیرون نیا تارسوانشدیم

قسمی که دادحکم جونم بود مگه میشه جون عشقم درمیون باشه وحرف گوش نکنم به هرسختی بود
ازپله هابالارفتم و وارد خونه شدم وسریع وارداتاق شدم سر خوردم پشت در بسته اتاق ازته دل زارزدم
برای تمام ارزوهای سوخته م

باشنیدن صدای لیلا قلبم بیشتراتیش گرفت که چندتقه به در خورد

_بازکن میخوام ببینمت

وحشت زده ازجام بلندشدم منو بااین قیافه داغون ببینه اما دیگه برام مهم نبود ازکناردرفاصله گرفتم
که دراتاق سریع بازشد و لیلا باقیافه شاد وارداتاق شد توصورت زل زدولب زد

نجوای عشق
_سلام رسیدن بخیر

امابادیدن صورت عرق اشکم شوکه لب زد

_چیشده

لبام لرزید واشکام پی درپی روگونه ام سرازیر شد سرم روبه معنی هیچی تکون دادم که کنارم نشست
و دستم و فشرد

_میگم چیشده توروخدا بگو

_هی...چی خو...بم(هیچی خوبم)

_شایلی قیافه ت مثل روزی که اقاچونم فوت شده بود اما الان برای چی دلیلش چیه

نمیدونستم چی بگم!! بهش بگم که عشقم داره جلوچشمام دامادمیشه وازدست من هیچ کاری
برنمیاد بهش بگم عشقم همون دایی توئه

چشم بستم واشکم فروچکید ولب بازکردم که بگم که صدای مضطرب شادی مانع شد

_هیچی لیلایان یاد اقاچونت افتاده دلش گرفته اخه میدونی که چقدردوست داشت عروسی
مهرادوبینه؟؟؟؟

قلبم بااین حرف شادی بیشتر اتیش گرفت راست میگفت پدرش عاشق این بود که مهراد وتو لباس
دامادی ببینه و نتونست نشد اخ بمیرم برات کجایی ببینی شایلی هم داره جون میده اماهیچ راهی
برای نجاتش نیست کجایی ببینی دارم میمیرم دارن عشقمو ازم میگیرن

لیلا منو توبغلت گرفت وبابغض گفت

_اجی توروخدا اینجوری گریه نکن دل منم میگیره ها توروخدا اقاچونم حالش خوبه اونم خوشحال که
دایی داره دامادمیشه همیشه ارزوش بودکه دامادی دایی روبینه خب مطمئنم الانم داره میبینه وکلی
ذوق میکنه

انگارلال شده بودم چون هیچ صدایی از گلوم خارج نشد و فقط اشک بود که ازچشمم میچکید

نجوای عشق

به شادی که بالتماس نگاهم میکرد نگاه کردم خواهر بیچاره من از چی میترسی از اینکه باعث رسواییتون بشم خیالت راحت من همچین کاری نمیکنم چون دیگه هیچ امیدی برای اینکار ندارم چون مطمئنم که مهرداد چقدر عاشقه اون کسیه که انتخابش کرده و قلبم بیشتر اتیش گرفت یعنی چه شکلیه اخلاقت چجوریه چی داره که من ندارم چی داره که باعث شد مهرداد؛ مهراده من انتخابش کنه با اشک و دل شکسته ام به شادی نگاه کردم و بهش اطمینان دادم که قرار نیست اتفاقی بیوفته که شادی از اتاق خارج شد بارفتن شادی لیلا دستم روتکون داد

_میخوای ببینیش؟؟ نمیدونی که چقدر دایی دوشش داره؟؟ از طرز نگاهش بهش مشخص بود که چقدر عاشقشه

به لبای لیلا چشم دوخته بودم و با هر کلمه ای که ازدهنش خارج میشد قلب منم از هم فرومیپاشید

_شایلی

بهش نگاه کردم

_فرداشب جشن بعله برون داییه لباس باخودت آوردی فردا میترونیمما

اشک از کاسه چشمم پرت شد رو گونه ام

_تورو خدا دیگه گریه نکن راستی شادی برات ارایشگاه وقت گرفته منم باتومیام همونجا

لیلا تو چه دنیایی سیر میگردومن تو چه دنیایی من تموم دنیام و داشتم ازدست میدادم و اون درباره ارایشگاه لباس و کارایی که فردا میخواست بکنه حرف میزد

باته مونده جونم لب زدم

_من خیلی خسته ام میخوام استراحت کنم لیلا

_باشه اجی بخواب شاید یکم اروم شدی

سرتکون دادم که قبل از رفتن بغلم کرد و بعد از اتاق زد بیرون بیجون کنار در دراز کشیدم و دستم رو زیر سرم گذاشتم اشکام رو فرس میچکید نمیدونم چیشد که از غم زیاد تو عالم بیخبری فرورفتم

باتکونای دست کسی روشونه ام اروم چشم بازکررم چشمام میسوخت چندبارچشمام روبازوبسته کردم
تاچهره شادی رودیدم که نگران نگاهم میکرد

_اینجاچراخوابیدی؟؟؟پاشو لباساتو عوض کن برو سرجات بخواب

به تشک و بالشت وپتوگلبافت قهوه ای رنگی که برام پهن کرده بود اشاره کرد

اروم ازجام بلندشدم وبه زور مانتوشلوارم روبایه تونیک حریرمشکی ساده باشلوار جذب همرنگش
عوض کردم کش موهام روبازکردم و بی رمق به طرف تشک رفتم واروم درازکشیدم

_توروخدا اروم بگیر اگه اینجوری ببیننت میفهمن تویه حسی به مهراد داشتی و فقط تورسوامیشی
واسه مهراد که هیچ فرقی نمیکنه چون درهرصورت توانتخابش نبودى یااینکه دوست داری ازروی
ترحم مراسمش و بهم بزنه وبه تو ابرازعلاقه کنه

وحشت زده به شادی نگاه کردم نه هرگز نمیخوام که مهرادترحم کنه بهم باید میفهمیدم که تو قلب
مهراد هیچوقت قرارنیست برام جایی باشه باید میدونستم به پهلو چپم برگشتم و اشکم
چکیدروبالشت واه عمیقی کشیدم

باصدای در فهمیدم که شادی رفته اروم ازجام بلندشدم گوشیم روازتوکیفم برداشتم و دوباره برگشتم
سرجام گوشى رو روشن کردم رفتم توگالری وبه عکس خودمو مهرادنگاه کردم حتی تو عکس هم
میشه فهمید چقدرنسبت به من سرده میشه فهمید هیچ حسی بهم نداره دلم از شدت غم درحال
ترکیدن بود دلم میخواست چشمام روببندم وبازکنم و بهم بگن همه چی خواب بود

اما هیچ چی یه کابوس تلخ نبودواقعیت بود حقیقتی که جونم رومیگیره بهش یقین دارم !!!یقین
دارم که میمیرم !!!!

تاخود صبح اشک ریختم و هر ثانیه جون دادم اماهیچکس نفهمید هیچکس نفهمید دارم جون میدم
صبح با دراومدن خورشید وقوقولی قوقوی خروس ها همه بیدارشدن سروصدای زیادی توخونه
مادرجون بلندشدهمهمه هایی که نویدازشادی میداد باپاهای لرزون ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج
شدم موهام پریشون دورم ریخته بود سرم روبه زیرانداختم و لب زدم

_سلام صبح همگی بخیر

همه جوابم رودادن مامان با حرصی که تولحنش مشخص بود لب زد

_وا این چیه پوشیدی ??? ناسلامتی امشب جشن داداشته ها

باشنیدن کلمه داداش وحشت زده و باقلبی که برای هزارمین باره هزارتیکه تبدیل شد نگاهش کردم سعی کردم صدام نلرزه وانگار خدا هنوزم هوای من وداشت که صدام نلرزید اما بدجور لحن حرف زدنم سردو تلخ بود

_لباسم چشمه مگه ??? تبریک میگم انشالاخوشبخت بشن

اینکه بگم خوشبخت بشن انگار جونم و داشتن ریزریزمیکردن

_رنگ لباسم چه مشکلی داره

مادرمهراد لب زد

_اذیتش نکن!!! برو عزیزم دست و صورتتوبشور بیاصبحونه بخور!!!

سرتکون دادم و به طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم و شیراب سردرو باز کردم ومشت مشت اب سرد به صورتم پاشیدم اما داغ دل من بااین چندتامشت اروم نمیشه سرن روبردم زیراب واب سرد مستقیم به سرو صورتم میریخت تاجایی که کل موهامم خیس اب شد سرم رواز زیراب کشیدم بیرون با بغض مسواک زدم وبعد به خودم تواینه نگاه کردم چشمای ملتهب کرده وسرخم بهم دهن کجی میکردوبیشتر قلبم و به دردمی آورد

با درد از سرویس خارج شدم وبرگشتم تواتاق موهام رو با کلیپس جمع کردم صورتم روبا حوله خشک کردم و ازاتاق زدم بیرون تو حال سفره صبحانه پهن بود ولیلا کنار پدر مادرش مادر مهراد عزیز جون وباباجون مامان شادی دور سفره بودن باباهم که طبق همیشه خونه اون عزیز بود کنار شادی نشستم که شادی لیوان چای رو کنارم گذاشت لیوان چای روبه لبم نزدیک کردم و کمی خوردم تلخ بود وبدجور کامم روتلخ کرد اما دست از خوردن نکشیدم وتا آخر خوردم

_شایلی جان سردردت خوب شد

به مادر مهراد که این سوال پرسیدنگاه کردم که ادامه داد

نجوای عشق

_ شادی گفت دیروز ماشین گرفتت حالت بده الان خوبی

به شادی نیم نگاهی انداختم بیچاره شادی همه چی رو روبه راه کرده بود

_اره بهترم ولی هنوز سرم دردمیکنه

_اره ازچشمات معلومه ازدردزیاد قرمز شده قرص خوردی

_اره چندتا هم خوردم اما جواب نداده کلافه م کرده

_اصلا دیشب خوابیدی

_نه دردداشت بخوابم

_خب بااین حساب تنها راه خوب شدن سرت اینه بخوابی

_اما خوابم نمبیره

_اینجوری امشبم برات کوفت میشه که

بااین حرفش قلبم سوخت چی میدونیدازدل من من همین الانشم که کنارتون نشستم دلم خونه دارم
فرومیپاشم از این غم اما نمیتونم چیزی بگم نمیخوام باعث خراب شدن خوشیاتون من باشم بایدمثل
همیشه با دردم تنها بسوزم ودم نزنم مثل همیشه تنها دردی کشم وهیچکی نفهمه هیچکی نفهمه دارم
جون میدم که نکنه خم به ابروشون بیاد

چشمای پرشده ام رو به سفره دوختم بادستای لرزون تیکه ای از نون بربری رو جدا کردم و به طرف
دهنم بردم اما دهنم باز نمیشد تا چیزی بخورم به زور نون رو تودهنم گذاشتم و خودم مشغول خوردن
نشون دادم بعدنیم ساعت سفره صبحونه جمع شد و من باغم از جام بلندشدم وارد اتاق شدم که
شادی هم بلافاصله وارداتاق شد

_تو اتاق نمون نذار کسی شک کنه

با درد به شادی نگاه کردم

_دقیقا انتظارداری چیکارکنم انتظارداری بیوفتم وسط و برقصم برقصم که عشقم داره ازدواج میکنه
ومن مثل خر یه گوشه و ایستادم و دارم تماشامیکنم دارم توجشش شادی میکنم اره تواین
ومیخواوی؟؟؟

_برای اینکه کسی شک نکنه اره باید اینکاروکنی میدونم داری عذاب میکشی اماچاره ای نیست
بایدتحمل کنی باید بتونی چون همه منتظرن بینن اصل قضیه چیه اونام مثل توباورشون نشده که
حقیقت ماجرا چیه؟؟اونافکر میکنن تو به خاطراینکه همراه مانیومدی دلخوری نذاربیشتر ازاین شک
کنن وپیگیربشن تابفهمن اصل قضیه چیه فهمیدن اونا مساوی با سخته کردن مامان واتیش
کشیدن توسط باباست توکه خوب بابارو میشناسی پس توروخداکاری نکن که نشه جمعش کرد
رفت بارفتنش افتادم روزمین شادی ازهمه گفت اما ازدل من نگفت نگفت که داره هرثانیه از غم
فرومیپاشه نگفت که دارم ازغم این دردجون میدم نگفت دارم میمیرم فقط از بقیه گفت مثل همیشه
من واحساسم مهم نبودیم فقط بقیه مهم بودن بقیه!!!!

ازجام بلندشدم به طرف چمدونم رفتم و زپیش روبازکردم لباسی که قراربودامشب بیوشم رو باکاور
اویزون کردم پشت اویز در اتاق یه شومیزحریر سرخ ابی پولک کاری شده با شلوارجذب وحوله هرچی
لازم بود برداشتم وازاتاق خارج شدم به ساعت نگاه کردم ۱۱اونیم بود به طرف حمام رفتم واردحمام
شدم و زیردوش اب داغ ایستادم بابرخورداب داغ به تنم تنم ازداغی سوخت اما مقاومت کردم
وازیردوش بیرون نیومدم این داغی دردش کمتی ازدردیه که امشب حسش میکنم پس بایدتحمل
کنم موهام روشستم و بیصدا اشک ریختم به تیغی که تودستم بود نگاه کردم بااین تیغ همین الان
میتونم همه چی روتوموم کنم اما نه نبایداینکاروکنم نبایدبیشتر ازاین خودمو قلم و نابودکنم باید تحمل
کنم مثل تمام دردایی که تحمل کردم اما این دردباهمه شون فرق میکنه این درد مثل سرطان توکل
وجودم پخش شده وداره ذره ذره نابودم میکنه تنم روشستم و ازحمام خارج شدم لباسام روتنم کردم
وارداتاق شدم جلوی اینه ایستادم بادیدن چشمای قرمز دلم بیشترگرفت اما هیچ چاره ای جز تحمل
کردن نداشتم

موهامروخیس با کلیپس جمع کردم کصورتتم روخشک کردم و ازاتاق خارج سدم به ساعت نگاه کردم
یه رب به یک بود لیلابادیدم لبخندزد

_عافیت باشه بیا سفره بندازیم نهاربخوریم که ساعت چهارباید بریم ارایشگاه

سرم رو باغم تکون دادم و سفره ارو پهن کردیم ظرف هاروچیدیم و سرفره نشستیم کمی برنج و خورش فسنجون کشیدم و مشغول خوردن شدم همه تعجب کرده بودن اخه هیچوقت من به فسنجون لب نمیزدم اما از حالا از هر چیزی که بدمم میاد بایدانجانش بدم از امروزه بعد احساس من علایق من چیزایی که من میخوام هیچ اهمیتی نداره از امروز من دیگه زنده نیستم فقط به ظاهر کنار بقیه م اما روحم برای همیشه میمیره

غذا خوردن که تموم شد طرفاروشستم بعدتموم شدن ظرفا از اشمزخونه خارج شدم ساعت سه ونیم بود به طرف اتاق رفتم وارد اتاق شدم

بادیدن شادی که داشت آماده میشد لب زدم

_توهم قراره بامنو ولیلابیای

_اهوم

سرتکون دادم و مانتولیومی بلندم رو که رواستیناش پاپیون کارشده بود روباشلوار سفید تنم کردم رومو هام شال لیومی انداختم کاورلباسم روتودستم گرفتم روبه شادی گفتم

_کاش همه چی خواب باشه شادی !!! تحمل این یکی رودیگه ندارم

باغم نگاهم کردوبه همراه هم از اتاق خارج شدیم که لیلا آماده کنارمون ایستاد

_بریم که اژانس دم دره

چیزی نگفتم و باغم ازپله های خونه پایین رفتم کفشام روپام کردم و کنارشون ایستادم وبه همراه هم از حیاط خارج شدیم ماشین پر اید اژانس مشکی جلوی در بود بی هیچ حرفی در جلوروباز کردم و نشستم حتی به راننده هم سلام نکردم بعد از چند لحظه لیلا و شادی باهم سوار ماشین شدن و سلام کردن شادی ادرس ارایشگاه رو گفت و ماشین درسکوت حرکت کرد حس خفگی داشتم حس اینکه کسی گلوم رو تودستاش گرفته و فشاره میده و نمیداره نفس بکشم شیشه پنجره ارونا اخری پایین کشیدم باد سرد به صورتم میخورد اشک توچشمم دوباره جوشید اما با گاز گرفتن لبم سعی کردم بغضی که هر لحظه بزرگ ترمیشد رومهارکنم امانمیشد نمیتونستم هر لحظه بغضم بیشتر چنگالشو تو گلوم

نجوای عشق

میکشید بارسیدن جلوی آرایشگاه با غم و اجبار ازماشین پیاده شدم شبیه کسیم که شوهرش تازه مرده
امابه خاطر یه اداب ورسوم باید سریع ازدواج کنه هیچکس درکش نمیکنه نمیفهمه اون داره چی
میکشه اون ازعشقتش جداشده و بقیه توفکر یه چیزدیگه ان

هرسه واردآرایشگاه شدیم یه سالن مجهز وبه روز روبه دخترجوونی که میخورد۳۰سالش باشه
وتوپروخوشگل بود سلام کردیم که بادیدن شادی لب زد

_خوش اومدید به موقع اومدین

روی صندلی های چیده شده نشستیم که لب زد

_خب اول کدومتون میخواین آماده بشین بیاین بشینین آماده شین

به شادی نگاه کردم که لب زد

_شایلی پاشو

خسته ودرمونده نگاهی به شادی انداختم وبدون حرف رفتم پشت پرده عوض کردن لباس لباسم رو
باپیراهن بلند که بالاش تا قسمت شکم گیپوربودوبقیه کرب وکمی چین داشت البته خیلی کم وکمی
هم ازپشت دنباله داشت روتنم کردم وبه طرف صندلی رفتم وروش نشستم چشمم روبستم که
مشغول میکاپ صورتم شد بابغضی که هرلحظه امکان ترکیدنش بودلب زدم

_آرایشم غلیظ ونفسگیرباشه

سری تکون دادومشغول کار روصورتم شدبعد یک ساعت ونیم لب زد

_خب موهاتون وشنیون کنم یابازباشه

_همه اش رو صافه صاف کنید

_باشه

اول همه موهام روشونه کردوباسشوار صاف کرد ولب زد

_ماشالا چه موهای خوشگل وپری داری

نجوای عشق

باغم سرتکون دادم و چیزی نگفتم که مشغول اتوکردن موهام شد و بعد یک ساعت که موهام کاملاً صاف شده بود به شکل یه تل از کنار جلوی موهای سمت راست تا سمت چپ رو بافت زد و در آخرتافت زد و لب زد

پاشوگلم ببین خوشت میاد

بی رمق باپاهای لرزون از جام بلندشدم و روبه روی اینه قدی ایستادم لباس کیپ تنم بود و عجیب با پوست سفیدتنم تضاد داشت به صورتم نگاه کردم چشمای درشت مشکیم رو بامهارت خط چشم پهن و دنباله دار کشید ریمل رو توموژه های پرپشتم بامهارت حالت داده بود سایه دودی مشکی اکلیلی رو پشت چشمام به اندازه زده بود و چشمام رو عجیب پاچه گیر کرده بود گونه هام رو با رژگونه قرمز کشیده بود رژ لب پررنگ قرمز مات مایع ۲۴ ساعته روبه لبام زده بود رنگ لبام عجیب پررنگ بود خواستنی!!! موهای صاف بلندم تازیرزانو هام بود رو لخت لخت کرده بود و بامهارت به صورت تل از پشت بافت زده بود و یه تل مروارید قرمز توی بافت موهام زده بود

با حسرت و غم تواینه به خودم نگاه کردم همه چی همونی بود که من میخواستم همونی بود که دوست داشتم اما نه برای امشب برای چی انقدر نازوتودل بروشدم؟؟؟ برای کی؟؟؟ برای عشقم؟؟؟ هه عشقم امشب شایلی ای نمیبینه شایلی تو زندگیش اونقدر کم رنگ بوده که حتی به یادشم نمیاره اون امشب فقط خیره یکیه عشقش!!! جیگرم از تصورش سوخت!!! یک ان عروسی قبلی جلوی چشم اومد چقدر با خوشحالی و شوق و ذوق آماده شدم اما الان چی؟؟؟

دستم رومشت کردم و روی صندلی نشستم که لیلا با ذوق گفت

وای خیلی خوشگل شدی

نگاهم بانگاهش یکی شد نمیدونم تو چشمام چی دید که لبخنداز صورتش رفت و فقط نگاهم میکرد چشمام رو بستم و تودلم با دختری که اشک میریخت اشک ریختم و خون گریه کردم نمیدونم چقدر گذشت که دیدم لیلا با یه پیراهن بنفش کوتاه پرنسی کار شده و ارایش و موهایی که درست کرده بود جلوم ایستاد و لب زد

خوب شدم

به زور سرتکون دادم

به شادی که لباس لیمویی رنگی تنش بودنگاه کردم ارایشش کم وساده فقط جلوی موهاش رودرست کرده بود باحساب کردن دستمزدارایشگر مانتم روپوشیدم وبه همراه بقیه از ارایشگاه خارج شدیم اژانس دم در ارایشگاه بودسواراژانس شدیم وماشین حرکت کرد دیگه کنار شادی ولیلا نبودم جسمم کنارشون بود ولی غرق تمام ارزوهایی که امشب میمیرن بودم وبغض توگلوب بزرگ وبزگ ترمیشد حس ادمی رودارم که توزندان منتظرحکم و دم دمای صبح میبرنش برای اجرای حکم با توقف ماشین ودیدن خونه سلطنتی که شبیه کاخ بود وبزرگ تمام تنم شروع کردبه لرزیدن شادی بااسترس ونگرانی نگاهم میکردلیلا وشادی از در سمت چپ پیاده شدن ومن هنوزداخل ماشین بودم در سمت خودم روبازکردم اما هرکاری کردم پام رونتونستم بدارم پایین فلج شده بودم پام حتی انگشتاش حرکت نمیکرد وحشت زده به پاهام نگاه کردم و دستای لرزون وسردم رو روی پاهای بی جونم کشیدم و زیرلب زمزمه کردم

_این درد انقدر بزرگه که شماهم نمیخواین باهام توش شریک باشید اره قسمت کردن این درد بیشترازاون چیزی که فکرشوبشه کرد غیرقابل تحمل وسخته ولی چاره ای نیست مثل هربارکه من توی دادگاه این دنیا محکوم به ازدست دادن اون چیزیم که دوست دارم بازم محکوم محکوم به ازدست دادن ومرگ ارزوهام!!!

اولین قطره اشک روگونه ام چکیدکه برای اینکه رسوانشم سریع پاکش کردم ومثل کسی که ام اس داره نمیتونه حرکت کنه به سختی وباکمک شادی ولیلازماشین پیاده شدم و به طرف در باز کاخ روبه روم رفتیم پاهام باهرقدمی که برمیداشتم بی جون ترمیشد و لرز تنم بیشترمیشد صدای جیغ و داد از قلبم گوشمو کرکرده بود اما چاره ای نبود وارد کاخ پادشاهی شدیم یه حیاط بزرگ با درختای سربه فلک کشیده وپیرگلای رنگارنگ بوی مرگ روبه وضوح حس میکردم شنیده بودم هرکس که میخوادبمیره ازیه هفته پیش بهش وحی میشه ولی نمیتونه زبون بازکنه وبه اطرافیاناش بگه والان من همون حس ودارم حس مرگی که میدونم زمانش کیه ولی نمیتونم حرف بزنم این دفعه این خدانیست که مهرسکوت به لبم زده قلبم التماس میکنه که بیشترازاین خوردش نکنم

بادیدن صندلی های مخمل کرم ومیزای گردوسفید که دورش مهمونهاشسته بود غم قلبم صدهازبرابرترشد بادیدن مامان که کت دامن شیری رنگ مجلسی پوشیده بودوارایش کرده کناربابانشسته بودوبرامون سرتکون داد به اجباربه طرفشون حرکت کردیم کنارشون ایستادم

نجوای عشق

لبخند رولب هردوشون قلبمواتیش میزد کاش میدونستن چه دردی دارم میکشم کاش میدونستن
ودلداریم میدادن

زبون حتی برای یه سلام خشک و خالی هم باز نشد شادی اشاره کرد بشینم

سرتکون دادم و خواستم بشینم که مامان لب زد

_مانتوت رودربیار بعد بشین

دستام میلرزید وانتوو شالم رودراوردم و پشت صندلی که میخواستم بشینم گذاشتم و نشستم بابا
نگاهم کرد

_خوبی شایلی

نگاهش کردم اروم سرتکون دادم نفسام روبادرد بیرون میدادم که با صدای سوت وجیغ وحشتزده به
جایی که یه دختر همسن و سال خودم اندام ظریف و صورت کشیده و پرش مخصوصا چشمای درشت
ابیش موهایی که معلوم بود مصنوعی به رنگ شکلاتی بود پیراهن هم رنگ چشماش کار شده اکلیلی
تنش بود و ارایش و شنیونش زیباترش کرده بود به طرف مهراکه بالبخند دسته گل حلالی شکل رز
قرمز تودستش بود و بالبخند به دختری که روبه روش ایستاده بود نگاه میکرد باهم دست دادن و
دسته گل روبه به عشقش تحویل داد چشمام سیاهی میرفت و قلبم نامنظم میتپید که با سوت وجیغ
سرجایی که اول حیاط مبل ال شکل سفیدرنگی گذاشته بود نشستن اخوند شروع کرد به خوندن
صیغه دستام رومشت کرده بودم و لبام روبهم فشار میدادم تا بتونم بغضم رومهارکنم

بابسم الله حاج اقا همه سکوت کردن

_بسم الله الرحمن الرحيم باکسب اجازه از پدر عروس خانوم و مادر اقاداماد صیغه یک ماهه راقرائت
میکنم

شروع کرد به خوندن صیغه هر کلمه ای میگفت انگار برای من اشهد مرگم رومیخوند سردم بود حس
سرماي شدیدی تو وجودم رخنه کرده بود که صداش روشنیدیم

_عروس خانوم یاسمن منان ایوا کیلم شمارابه عقد موقت جناب آقای مهرا د امیری با مهریه ده سکه طلا
به مدت یک ماه در بیاورم

نجوای عشق

– با اجازه پدر و مادرم و بقیه بزرگترای جمع بله

باشنیدن بله به زور از جام بلندشدم به طرف جایی که خلوت بود رفتم و نظاره گرشون شدم چشمام رو با در دستم و اشکم چکید رو گونه ام که صدای بله مهرداد مثل چاقو تو قلبم فرو رفت دستام رو بالا اوردم و شروع کردم به دست زدن دست میزدم و بغضم رو کنترل میکردم تا سربازنکنه باید دووم میاوردم باید از اینجاییرون میرفتم و بعد تموم میکردم باید!!!!

باشنیدن موزیک شاد با قدمای اروم برگشتم سر جام که مامان بالبخند لب زد

– پاشو برو وسط

نگاهش کردم ازم میخواست شب مرگ ارزو هام مرگ عشقم برقصم و شادی کنم به شادی نگاه کردم که با کشیده شدن دستم توسط لیلا بهت زده نگاهش کردم

– بیابریم وسط

سرم روبه معنی نه تکون دادم که با خم لب زد

– تو رو خدا بیاد یگه

نمیتونستم چرا درکم نمیکردن چرا ازم میخواستن برم و شادی کنم مگه وقتی مادری بچه اشوازد دست میده ارومیشه بهش گفت بی تفاوت باش و زندگی کن نه چون نیمی از وجود اون مادر رفته منم ازدست دادم نه نیمی از وجودم رومن کل وجودم رو باشنید بله مهرداد ازدست دادم و جزنگاه کردن کاری از دستم بر نمیومد

شادی اشاره کرد بلندشدم

دست لیلا رو تودستم گرفتم و از جام بلندشدم و به طرف پیست رقص که از فامیلای خونوادگی ماو یاسمن بود پر شده بود تو پیست رقص ایستادم که لیلا اشاره کرد شروع کنم حس میکردم کلا فراموش کردم رقصیدن بلد بودم یک لحظه چشمم افتاد به مهرداد که نگاهش به من بود نه نباید بفهمه نباید بفهمه حسم بهش چی بوده نمیخوام بیشتر از این خوردشم اهنگ عشقم عماد پلی شد موزیک فوق العاده شادی بود شروع کردم هماهنگ اهنگ رقصیدن و با لیلا میرقصیم اندازه غمی که تودلم بود

نجوای عشق

روفقط خدامیدونست وبس اما مجبورم مجبورم ته مونده غرورم رو حفظ کنم تا ازاینجا برم بیرون
نمیخوام بیشتر از این مهراذخوردشدمو ببینه

اهنگ های زیادی پلی شدو بدون اینکه ازپیست خارج شم رقصیدم وتظاهرکردم شادم اما عزادار بودم
عزادار عشقی که همین چنددقیقه پیش شد سهم یکی دیگه اره سهم یکی دیگه حتی ساختن
رویاهای فانتزیم هم ؛گناه بود گناه

باپلی شدن اهنگ تویی انتخابم پیست روبرای عروس وداماد خالی کردیم سرجامون نشستیم که
عروس شروع کرد باناز رقصیدن ولبخندازته دل مهراذ رودلم سوهان کشیدازطرز نگاهش مشخصه
چقدر عاشق عشقشه

به دختری که حالاشده زن مهراذنگاه کردم چهره اش برام اشنا بودولی نمیدونم کجا دیدمش نمیدونم
کجاولی مطمئنم که دیدمش جزبه جز چهره اش رویاددارم

بعدرقص تکی عروس اهنگ بعدی پلی شد و عروس ودامادباهم رقصیدن

چقدر شاده لبخندای هردوشون ازته دل و واقعیه لبخندتلخ تراز زهری رولیم نشست همینکه
خوشحاله همینکه اینجوری لبخندرولیش من راضیم حتی اگه برای همیشه ازداشتنش محروم باشم
لبام میلرزید باچشمای پرشده نگاهشون میکردم بعدرقص دونفرشون فامیلاباهاشون رقصیدن دیگه
نمیتونستم برم تااخر جشن سرجام نشستم وقتی باباگفت بریم سریع ازجام بلندشدم وبه همراه
باباسوارماشین شدم که شادی کامان هم سوارشدن وبابابه طرف خونه مادرجون حرکت
کردبعدازچنددقیقه مارو دم خونه رسوندوخودش رفت

Part_111

بی جون ازماشین پیاده شدم و تنم بدجورمیلرزید حس میکردم تویخ خوابوندنم سرمای دستم
اونقدرزیادبود که حدنداقت شادی با استرس ونگرانی دستم وتودستش گرفت با بهت لب زد

_حالا...حالت خوبه

نگاهش کردم

نجوای عشق

از نگاهم حال و فهمیدم با بغض لبخندی بهش زدم و واردخونه شدیم نمیتونستم راه برم قلبم دردمیکرد
اما نمیتونستم الان فروپاشم نمیتونم بیشتر از این قلبمو بشکنم پس باید بتونم از این پله ها بالا برم
باید بتونم کفشای پاشنه بلند قرمز رنگم رو از پام دراوردم اولین پله اروبالارفتم زانو هام از شدت درد و غم
تا شد و افتادم شادی جیغ خفیفی کشید و دوید طرفم مامان دستمو گرفت و گفت

چیشد یهو

به مامان نگاه کردم دستش رومحکم چسبیدم و با پایهای لرزون بلندشدم لبخند تلخی زدم

سرم گیج رفت نمیدونم چرا

برو بخواب خسته ای واسه همین

سرتکون دادم واروم پله دوم رو بالارفتم و پله ی بعدی رو هم با کمی مکث بالارفتم از ایوون بزرگ گذشتم
وبه طرف اتاق رفتم بادیدن مامان جون و باباجون که خواب بودن قلبم بیشتر سوخت کاش منم مثل
اینا اروم میخوابیدم

یه خواب به طولانیه مرگ

اروم در اتاق روباز کردم و وارد اتاق شدم زیپ لباسم روباز کردم و یه تونیک سفید مشکی باشلوار جذب پام
کردم گوشه اتاق کز کرده نشستم و سرم رو روی زانو هام گذاشتم و به اشکام اجازه باریدن دادم لبخند
مهرداد جلو چشمم بود و بدجور نگاه های باناز و عاشقانه یاسمن به دلم چنگ میزد حس میکردم از قلبم
دود میاد بیرون دودی که از سوختگیه قلبم بود و بس

موهام رو چنگ زدم و اشکام با سرعت بیشتر جاری شد

لبام میلرزید و قلبم بدجور تیر می کشید خدایا یعنی تموم شد به همین راحتی تموم شد یعنی دیگه حتی
فکر کردن بهشم برام گناه حتی دیگه حق نگاه کردن بهش و ندارم حق ندارم براش قربون صدقه برم

باهق حق و حال ناجور از جام بلندشدم و جلوی اینه ایستادم به چشمای اشکی ویرمز خط چشم پخش
شده و رداشکی که روصورتتم بود با پوزخند نگاه کردم

و بازدم زیر گریه محکم کوبیدم تو صورتتم با هق هق خفه لب زدم

دارم میسوزم خدا دارم دیوونه میشم نمیتونم نمیتونم این دردو تحمل کنم همونانشستم سردم بود
مثل جنین توخودم جمع شده بودم و مثل کسی که تمام زندگیش رو به دفعه ازش گرفتن نابودشده
بودم به معنای واقعی نابود

میلرزیدم واشکام میبارید درد قلبم داغون ترم کرده بود اما دیگه نمیخوام دردمو ساکت کنم نباید
دردام و ساکت کنم تاروژی که بمیرم باید هرثانیه ش جون بدم ازهمین امشب جون دادن من شروع
شد

میلرزیدم مثل کسی که توی برف توی خیابون گیرکرده و راهی برای رفتن به خونه نداره مثل بچه ای
که گم شده البته درظاهر نمیدونه که پدرمادرش ازعمد ولش کردن و درواقع سرراه گذاشتنش اون تنها
میون یه شهرپرادم ادمایی که به خودشونم رحم ندارن تنها مونده میترسه گریه میکنه و مادرش
روصدامیزنه اما پیداشون نمیکنه خودش میمونه و خودش تنهای تنها و دنیایی رحم ترازون چیزیه که
بشه حتی فکرشم کرد وقتی به خودش میاد که الوده شده الوده به خاطرزننده موندن توراهی افتاده که
هرگز نمیخواسته اما مجبورشده مجبور از وقتی که خونواده ش اونو ول کردن مجبورشد برای زنده
موندن گرگ بشه تادریده نشه

چشمام روبادربسته بودم ومثل کسی که بچه شیرخوارش رواز دست داده عزاداری میکردم هیچکس
نمیتونه درکم کنه فقط کسی حالم ومیفهمه که دردم وکشیده باشه

باتکون دادن دستی روبازوم بیحال چشمام روبازکردم

چشمای وحشت زده شادی رونزدیک صورتم دیدم

_یا امام رضا!!! شایلی حالت خوبه

نگاهش کردم خوب خوب بودن برای کسی که ۹۰درصد بدنش تواتیش سوخته معنی چی رومیده
؟؟؟اون لحظه تنهاچیزی که حالش رو کمی خوب میکنه فقط مرگه مرگ برای تموم شدن دردناشی
ازسوختگی دردمن مثل همون ادمه بااین تفاوت که رو زخم سوختگی تازه نمک بیاشن

_سردمه

نجوای عشق

تنها چیزی که تونستم بگم همین بود باعجله از کنارم بلندشو دوییده طرف کمد دیواری از کمد دیوار به پتوگلبافت بزرگ دونفره قهوه ای برداشت و روم انداخت اما گرم که نشد هیچ بیشتر سردم شد از لرزیدنم فهمید که پتوگلبافت سورمه ای رنگ هم روم انداخت اما نه تنها گرم نشد بلکه سرمای وجودم بیشتر شد حس میکردم تموم وجودم در حال یخ زدن بود شادی وحشت کرده بود از چشماش کاملا مشخص بود پتو های رنگارنگ روتن سردم مینداخت ولی هیچ اثری نداشت هیچ اثری!!! مشکل ده تا پتوهایی که روم بود نبود سرمای وجودم که گرم نمیشد از قلبم ناشت میگیره قلبم منجمد شده بود از در درفتن عشقم

پلک زدم و اشکام چکیدر و گونه ام خسته وبی رمق سرم روبه شونه ام تکیه زدم و چشمام روبستم و اشکام مثل سیل جاری شد

باومدن مامان بیحال چشمام روباز کردم که کنارم نشست وبا نگرانی لب زد

_چیشده

_فکر کنم سرماخورده از صبح حالش خوب نیست مامان

مامان باحرص نگاهم کرد و لب زد

_همیشه به حال خوشمون گندمیزی از بچگیت همینطوری بودی

دردی که توجون و روحم بودیه طرف حرفی که مامان هم زد مثل چاقو قلبمو برید چشمام روبستم وبا بغضی که تو گلوم سنگینی میکرد لب زد

_حق باتوئه مامان من مزاحم تو خونواتم ت

و دختری به اسم من نداری من تو جمع سه نفره تو بابا و شادی اضافه ام تو جمع شما غریبه ام حق باتوئه مامان معذرت میخوام!!! معذرت میخوام که دارم نفس میکشم معذرت میخوام که باوجودم عذابت میدم معذرت میخوام که باوجود من حال زندگیت بدمیشه معذرت میخوام

میگفتم و اشکام بی مهابامیریخت با قلب که پراز درد بود چشم بستم و رومو از شون گرفتم

اشک ریختم و اشک ریختم مثل مار از دردی که توجونم بود به خودم میپیچیدم از اینکه دیگه حتی خیال با مهراد بودنم ازم گرفته شد

خدا چطور باور کنم که دیگه حتی نمیتونم عکسشو تو بغلم بگیرم و ببوسم چطوری اونهمه خیالای رنگارنگم رو فراموش کنم چطوری

خدا تو رو خدا نذار طلوع خورشید ببینم نذار روزو ببینم تو این دنیا من فقط یه امید داشتم به جای همه ی نداشته هام فقط دلم به یه چیزی خوش بود اینکه به مهرداد میرسم اما دیگه اونم ندارم دیگه خنده هاش اخماش چشمش اخ چشمش حرفاش صدش همه پیش سند خورد به اسم یکی دیگه حتی فکر کردن بهشم گناه نذار گناه کنم نذار تو که میدونی من نمیتونم بدون رویای مهرداد زندگی کنم نذار گناه کنم و خودت به این قلب بی صاحب بگو ازت پیدن دست برداره تو خدا بهش بگو

مثل مارا زرد قلبم به خودم میپیچیدم و تنم می لرزید باتن لرزون از جام بلند شدم و به طرف کیفم رفتم زیپ کیفم رو باز کردم و کیسه قرصم رو باز کردم همه قرصام رو باز کردم و مشت دستم پر شد از قرص از اتاق خارج شدم وارد سرویس شدم مشت قرص رو تو توالت خالی کردم و گذاشتم همه ش رو اب ببره از سرویس خارج شدم و برگشتم به اتاق به سپیده صبح که جای سیاهی شب اومده بود نگاه کردم واشکم چکید رو گونه ام

خدایا یادت باشه حتی توهم ازم رو برگردوندی منو فراموش کردی و چشم ازم گرفتی حتی توهم منو پس زدی مثل همه

اشکام تمومی نداشت و صورتم رو غسل میداد با باز شدن در چشمام رو به دردو ختم به شادی نگاه کردم که با وحشت به طرفم اومد

_حالت بدتر از دیشبه پاشو پاشو بریم دکتر

نگاهش کردم مثل کسی که قطع نخاع شده و بهش میگن بروفیزیوتراپی شاید معجزه شد و تونستی راه بری

پوزخند زدم و لب زدم

_دکتر؟

_اره دکتر بریم یه دارویی چیزی بده یکم اروم بگیرم

اه جگر سوزی کشیدم

نجوای عشق

_دردمن ناعلاجه باهیچ چی همیشه تسکینش دادباهیچی توکه اینو خوب میدونی پاشو برو به
زندگیت برس نگران نباش من سگ جون ترازاین حرفام که بخوام چیزیم بشه میدونی حتی خداهم
نمیخواواقبول کنه خالق منه

_شایلی میترسم!! میترسم بقیه به چیزی شک کنن

_پس من همین امروز با اتوبوس برمیکردم تهران که کسیم چیزی نفهمه

_نه نبایدبرگردی اخرهفته کارای عقدشون انجام میشه و باید بریم محضر عقدشون شرکت کنیم

حس کردم رو زخم نمک پاشیدن زخمی که هنوزخونش بندنیومده وبدجوری عمیق و دردناکه تمام
تنم به لرزه افتاد

هق هقم شروع شد

_نمیتونم دیگه طاقت ندارم نمیتونم برم ببینم عشقم عشق من داره سهم یکی دیگه میشه نکنه
دلتون میخواد من برم براش قندبسایم هانن دلتون میخواد برم بگم عروس رفته گل بچینه چیزی که
همیشه ارزوداشتم من کنارش باشم ومن بگم بله ارو حالا تک تکشو ببینم اما فرقتش اینه که اون
کسی که بعله میگه من نیستم اون که عروسش میشه من نیستم اون که خانوم خونه اشه من نیستم
بخدا نمیتونم

ازم میخواین خودم سینه ام رو بشکافم و قلبمو بیارم بیرون این امکان داره

چرا چرا هرچی خواستم همیشه مال یکی دیگه شد چرا همیشه حسرت همه چیزایی که خواستم داغ
شد رودلم چرا

_چاره ای نیست باید باشی وگرنه شک میکنن میدونی که مادرمهراد دنبال یه آتوئه کوچیکه

به موهام چنگ زدم

_میفهمی ازم چی میخوای شادی؟ داری میگی خودم باعقلی که دارم خودمو از یه برج بیست طبقه
پرت کنم پایین بااینکه میدونم مرگ محض اما اینکاروبکنم یعنی بدونم چی درانتظارمه اما
اونکاروانجام بدم

نجوای عشق
اشکام صورتم و خیس کردن

_باشه اگه شما اینطوری راضی میشید باشه من خودمو دلمو میسوزونم و میمونم

خواست چیزی بگه که لب زدم

_فقط دست از سرم بردار بذار تنها باشم ولم کن بذار به درد خودم بمیرم

_چیزی نمیخواهی برات بیارم دارو یا چیزی

_نه

سرتکون دادو از کنارم بلند شد و بدون حرف از اتاق خارج شد

گوشیم رو برداشتم و اهنگ مهرباب بانو رو پلی کردم

ولت کرد ؟ آره رفت

دوستش داشتی ؟ میدونم

با هم خوب بودین که

اینه میدونم

چرا ترک کرد , خیلی فرق داشتیم با هم

تو که عاشقش بودی , دقیقا فرقمون همین بود

ازش چیزی داری ؟ تو حافظه ام نه

اما یه یادگاری یه صدا یه قول یه حرف

عشقم , تو که میدونی من اندازه تمام دنیا دوست دارم

بعد هیچ موقع من تو رو ترک نمیکنم که

بعد هیچکس جای تو رو توی قلبم نمیگیره که

نجوای عشق
هیچکس جاتو نمیگیره یعنی

دیوونه ههههههه

بی معرفت هنوزم عکساتو دارما

هنوزم صدات هست

هر روز گوش میدمش

هنوزم همه لباسام بوی تو رو میده کثافت

با خود توام ای بی پدر مادر

ای کاش سرطان بگیرم

دلت بسوزه به حالم

برگردی پیشم ای کاش

توی بغلت بمیرم

حداقل میدونم که تنها نمیشم

ای کاش جواب آزمایشو بدن

دکتر بهم بگه شیش ماه دیگه نیستی

ای کاش اصلا برم تو خیابون

ی ماشین بزنه بهم نفه هیشکی

ای کاش روی تخت بیمارستان تنهایی جون بدم آخر نرسی

ای کاش تو دعوا چاقو بخورم

فریاد بزنم دادم نرسه به کسی

نجوای عشق

ای کاش نفرین مادرم میگیرفت

شب میخوابیدم صبح بیدار نمیشدم

ای کاش هیچوقت تو رو نمیدیدم

ای کاش هیچوقت عاشق نمیشدم

ای کاش

رفیقام عربده کشیدن

کل شهرو گشتم تا پیداش کنم

همون کسی رو که یه روزی جدامون کرد روزی

گفتم عوضی کجا با بانوی من بودی

دیگه نگم برات این روزا خیلی خیلی تنهام

نگم برات از دکتر و مریضی نگم برات از جای پرتیزی

باصدای مامان اهنگ رو قطع کردم که باحرص لب زد

_چراگریه میکنی بدن دردداری

اشکام روبا کف دستم پاک کردم و سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_خیله خب الان برات قرص میارم بخوریکم بخواب بهتر میشی

نگاهش کردم اشکم چکیدروگونه ام مادرمم ادم بدی نیست اونم مثل بقیه مادرانگرا همیشه وعاطفه داره مقصر نه مامان نه بابا نه هیچکس دیگه مقصر اصلی وجودمنه !!!منم که با وجودم ازارشون میدم منم که باوجودم عذابشون میدم وخوشیشون وبهم میزنم اونابدون من خیلی زندگی خوبی دارن این منم که همه برنامه های زندگیشون وبهم زدم

نجوای عشق

سرم رو بابغض تکون دادم که ازاتاق خارج شدم سرم روبه دیوارتکیه دادم و اه عمیق وپرغصه ای کشیدم چی میشد الان قلبم ازکاربیوفته چی میشه بمیرم ازتمام این درد وعذاباراحت شم همه بارفتم خوشحال میشن همه

بابرگشتن مامان وگرفتن قرص ولیوان اب بادستای لرزون قرص واب روگرفتم که ازاتاق خارج شد قرص رو تو کیفم که کنارم بود انداختم و کمی ازاب روخوردم که مامان برگشت تواتاق رخت خواب رو گوشه اتاق پهن کردواومد سمتم بهم کمک کردازجام بلندشم به طرف رخت خواب رفتم واروم دراز کشیدم که پتورو روم مرتب کردوبدون حرف رفت بارفتن مامان دستم روبادرد روقلبم فشردم وچشمام رو بستم ازچشمای بستم اشک جاری شد وچکید رو روبالشتی اشکام بی مهابامیریختن عزاداربودم عزادارعشق ازدست رفتم عزادار ارزوهاورویاهام

نمیدونم چیشد که بلاخره چشمام گرم خواب شد

بادرد زیادی توناحیه قلبم ازخواب پریدم اذردمیلرزیدم و پتو روتومشام فشارمیدادم دردش غیرقابل کنترل وتحمل بود به معنای واقعی به گوه خوری افتاده بودم داشتم جون میدادم کاش قرصام رو نمیریختم دور کاش

اذردمیلرزیدم دستام روتوهم گره زدم وباگازگرفتن لبم سعی کردم دردوتحمل کنم ولی نه دردش بیشترازاین حرفا بود

نتونستم دیگه نمیتونستم باید قرصم رومیخوردم وگرنه اذرددهلاک میشدم این درد بدجور داره داغونم میکنه باپاهای لرزون ازجام بلندشدم و مانتوی ابی فیروزه ای جلو باز هفت وهشتم رو باشلوارمشکیم تنم کردم شال فیروزه ایم روسرکردم کیف و گوشی کیف پولم رو توکیفم گذاشتم وازاتاق زدم بیرون بادیدن همشون که کنارهم نشسته بودن وداشتن باقالی پوست میگردن با بیحالی سلام کردم

_سلام

مادرمهراد با نگرانی ظاهری نگاهم کرد

_چیشده شایلیجان

_هیچی یکم سرماخوردم

نجوای عشق
_رنگت چرا کبوده پس

مامان با اخم و نگرانی لب زد

_کجامیری

_میرم دکتر باید برم دکتردیگه خیلی بهم فشارآورده

_تنها صبرکن باهات پیام

_نه نمیخواه خودم میرم زودمیا

_پول همراهت هست

_اره فقط یه زنگ بزن اژانس بیاد

_خیله خب

گوشیش رو برداشت و شماره اژانس رو گرفت بعد یه رب اف اف به صدا دراومد

_برو مراقب خودت باش

_باشه فعلا خدافظ

سرتکون دادن که ازشون فاصله گرفتم و به طرف در ورودی و خروجی خونه رفتم ازخونه خارج شدم ازایوون رد شدم و ازپله هاپایین اومدم کفش اسپرت چرم پاپیونیم رو پوشیدم و باقدمای لرزون بادردی که امونم رو بریده بود ازحیات گذشتم و ازخونه خارج شدم اژانس دم در بود بادستای لرزون درماشین رو باز کردم و نشستم و لب زدم

_داروخانه پیاده میشم

راننده سرتکون دادو حرکت کرد

تارسیدن به داروخانه از درد ناخونام روتوکف دستم فرو کردم بارسیدن به داروخانه از کیف پولم پول روداروادم به طرفش گرفتم ازماشین پیاده شدم دستم میسوخت به دستم نگاه کردم که خونه روش بود

نجوای عشق

وارد داروخانه شدم جعبه قرصام رو دراوردم و به طرف مسیول داروخانه گرفتم که بعد از چند دقیقه کیسه دارو رو به طرفم گرفت دارو رو حساب کردم و از داروخانه خارج شدم پاتند کردم و به طرف سوپرمارکت رفتم وارد سوپرمارکت شدم مستقیم به طرف یخچال رفتم از یخچال یه بطری اب معدنی برداشتم و حساب کردم از سوپرمارکت خارج شدم و از هرکدوم از قرصایدونه تودهنم گذاشتم و با کمی اب خوردم نفس عمیق و پردردی کشیدم قرصارو تو کیفم گذاشتم که بادیدن جعبه گردنبندی که تو کیفم بود با بغض از کیفم درش اوردم و بازش کردم M با یادآوری روزی که خریده بودمش اشکام بی اختیار جاری شد در جعبه اروبستم و جعبه ارو توسط زباله انداختم و با قدمای لرزون شروع کردم به قدم زدن و گذشتن از کنار آدمایی که باتعجب به گریه ام و حال و روزم نگاه میکردن سوار ماشین خطی شدم و ادرس پاساژ خریدلباس رودادم بیست دقیقه بعد جلوی پاساژ مدرن و شیکی ماشین ایستاد از ماشین پیاده شدم یکم قلبم اروم گرفته بود نفس پردردی کشیدم وارد پاساژ شدم به ویتترین مغازه هانگامه میگردم بادیدن یه شومیز کرپ اکیلی استین مچی و مرواریدای پانچ شده رو شومیز دوتا گل سنجاق کار شده و فوق العاده زیبای گلبهی وارد مغازه شدم و ربه فروشنده لب زدم

_ببخشید اون شومیز اکیلی رومیخواستم

_چه سیزی

سایزم رو گفتم و بدون اینکه تنم کنم خریدمش از مغازه خارج شدم کیف و کفش هم رنگش رو خریدم و یه جوراب شلواری پارازین نازک نازک خریدم و از پاساژ خارج شدم و باماشین برگشتم خونه وارد خونه شدم شادی با عجله به طرفم اومد

_حالت خوبه

_سلام اره خوبم

_واقعا

لبخندارومی زدم

_اره

بادیدن لبخندم ناباورنگاهم کرد شادی بهتر از هرکسی میدونست این آرامش کامل دروغیه اما چاره ای نداشتم نباید میذاشتم کسی بفهمه چه حالی دارم هیچکس نباید بدونه

نجوای عشق

ازش فاصله گرفتم وارد اتاق شدم لباسم روعوض کردم که شادی وارداتاق شد

_الان واقعا رومی شایلی

نگاهش کردم باچشمایی که قلب خورده شده ام رو به نمایش میذاشت

_خوب نیستم اما بایدتظاهرکنم که عالیم مثل تمام این سالها!!نگران هیچی نباش قرارنیست کاری

کنم که باعث ازارتون بشه قول میدم فقط خودم بادردم بسوزم ودم نزنم

_شایلی

_شادی واسه عقدش خریدکردم ببین خوبه

بابغض به ساک خریدالاشاره کردم که ازساک شومیز و کیف وکفش رودراورد

_خوشگله نه؟؟؟ دیوونه شدم اخه مگه ادم واسه عزاش لباس رنگی میپوشه میبینی من خلم خل ترین

عاشق

شادی توبگو چطوری دووم بیارم اون روز

اشکاش که روگونه اش چکید بغض منم بزرگترشد که تو اغوشش فرو رفتم

_بمیرم واسه دلت

_حالم اصلا خوب نیست شادی

_میدونم میدونم واسه همین اینهمهدمت گفتم فراموشش کن چون میدونستم چی درانتظارته چون

میدونستم ته این جاده کسی سراغت نمیاد

توبغلت زارمیزدم واون دلداریم میداد

ازحمام خارج شدم و برگشتم تواتاق شومیز و جوراب شلواریم روتنم کردم موهام رو ماسک موزدم که

همونجوری فر ریز بمونه تااخرمراسم تل مروارید صورتی رو روی موهای شبیه سیم اسکجام گذاشتم

وشروع کردم به ارایش کردن باید کاملا کرم پودر رو روصورتم پخش کردم خط چشم مدل گربه ای

وظیفی پشت چشمم کشیدم سایه اکلیلی صورتی رنگ روکم پشت چشمم کشیدم ریمل رو توموژهام خالی کردم رژگونه کمرنگ صورتی روبه گونه ام کشیدم رژمایع اکلیلی 24ساعته گلبهی خوش رنگ وپیررنگم رو روی لبم کشیدم وچندبارکارم روتکرارکردم به گردن ومچ دستم عطرزدم وبه خودم تواینه نگاه کردم ازهرجهت عالی بودم اما چه فایده کدوم دیوونه ای توروزعقدعشقش انقدر به خودش میرسه اما من مجبوربودم برای اینکه کسی نفهمه دارم چه عذابی میکشم مجبوربودم

اه عمیقی کشیدم واشک ازچشمم سرخورد روگنه ام باسرانگشتم پاکش کردم مانتوی بلند وچاک دارحریر صورتی روتتم کردم شال گلبهی رنگ لمه اکلیلیم رو روی موهام انداختم کیف وکفش و گوشیم روبرداشتم وازاتاق خارج شدم بادیدن شادی که کت شلوار طوسی رنگی تنش بود وارایش ملایم رو صورتش بود ونگران نگاهم میکردبابغض لبخندزدم وچشمم روبه معنی نگران نباش بازوبسته کردم که به همراه مامان که مانتوی مجلسی تنش بود وحسابی به خودش رسیده بودازخونه خارج شدیم و سوارماشین باباشدیم عقدشون تومحضر بود بعدبیست دقیقه رسیدیم به محضرازماشین پیاده شدیم پاهام برای رفتن به محضرحرکت نمیکردوخیلی اروم وارد محضرشدیم بادیدن خونواده مهرداد و خونواده یاسمن که همه اشون کلی به خودشون رسیده بودن نگاه کردم و دلم برای هزارمین بار ازحسرت کباب شد بادیدنش که جذاب وجنتلمن یه کت شلوار سفید و جلیقه مشکی و پیراهن سفید تنش بود صورتش روشیش تیغ کرده بود ومثل همیشه نگاهش ادمو جادومیکرد بادیدن لبخندازته دلش که روبه عکاس ژستیکه میخواست رومیگرفتن دستام شروع کردبه لرزیدن بافشاردادن ناخونای بلندم توکف دستم سعی کردم خودمو مهارکنم اما حلقه اشک توچشمم وچیکارکنم بااومدن لیلا به طرفمون با درد چشم ازعشقم گرفتم ونگاهش کردم لیلا خیلی خوشمیل شده بود شومیز کوتاه حریری تنش بودوارایش دخترونه محوی روصورتش بود

_وای شایلی چه جیگرشدی

لبخندزدم

_نه ازتو خوشگل تر توخوشگل تری که

_واقعا

_اره

نجوای عشق

لبخند زنون سرتکون دادیم ومن مانتوم روباشالم دراوردم لباسم رومرتب کردم وبه همراه لیلا به طرف عکاس رفتیم یه عکاس جوون و خیلی خوشتیپ و جذاب موهای قهوه ای طلاییش که خدادادی بود وته ریش همرنگش پوست سفید وچشمای درشت مشکیش ولبای گوشتی وخوش فرمش و صورت مردونه وبینی متناسب وقلمی وقدش که ۱۸۵بودوچهارشونه

روبه عروس داماد که بالبخندمشغول حرف زدن بودم نگاه کردم اب دهنمو قورت دادم وباقلبی که پربودازحسرت لب زدم

_سلام تبریک میگم خوشبخت بشین

مهرداد و یاسمن نگاهم کردن یاسمن مشغول خوش وبش بالیلا شد ومهرداد خیره نگاهم میکرد طرز نگاه کردنش قلب شکسته اموزیررومیگرد بغض توگلوب خفه کننده ترشد این نگاه دیگه مال من نیست این چشمادیگه برای من نبود با دردچشم ازش گرفتم که یاسمن بالبخند روبهم لب زد

_ببخشیدلیلیا لحظه کارم داشت

لبخند پربغضی زدم ولب زدم

_نه اشکال نداره بازم تبریک میگم خوشبخت بشین

لبخندمهربونی زدوگفت

_مرسی عزیزم خیلی ممنون

سرتکون دادم وازشون فاصله گرفتم وکنارشادی نشستم که عاقد لب زد

_خب اگه عروس و داماد آماده ن شروع کنیم

هردوشون باموافقت سرتکون دادن

که مادرمهرداد بهم اشاره کردازجام بلندشم بنددلم پاره شد که بالبخندلب زد

_شایلی جان برو قندوتوبساب شادی ولیلاهم پارچه ارومیگیرن

میگن ازهرچی بترسی سرت میادا دقیقا از همین میترسیدم و سرم اومددستام شروع کردبه لرزیدن قلبم
تیرمیکشید که شادی دستش رو روی دستم گذاشت

بابغض نگاهش کردم که باچشمای غمگین نگاهم کرد ناچار بودم همه داشتن نگاه میکردن تابیین
من چیکار میکنم مجبور بودم مجبور

بابغض ازجام بلندشدم و همراه شادی به طرف عروس دامادرفتم گلوم از شدت بغض بالا پایین میشدکه
نگاه خیره اش قلبمو بیشتر سوزونداما نتونستم نگاهش کنم پشت صندلیشون ایستادم شادی
ولیا گوشه های پارچه سفید حریر رنگ روگرفتن ومن کله قندای سفید طلایی روتودستای لرزوم گرفتم
که عاقد بابسم الله شروع کردبه خوندن خطبه عقد ومن با چشمای پر ابرام قند میساییدم قلبم
تیرمیکشید اونقدر شدیدکه دستام به وضوح میلرزید کله قندهارو محکم تودستم گرفته بودم که نکنه
از دستم رها بشه و ابروم بره با صدای عاقد لبام روازتو محکم گازگرفتم تا بغض لعنتیم سرباز نکنه و کسی
از درد دلم خبردار نشه

_ باکسب اجازه از پدر مادر عروس خانوم

عروس خانوم یاسمن منان ایا وکیلیم شماروبه عقد دائمی همیشگی ابدی با مهریه ۷۸۸۸ یک جفت
اینه و شمعدان یه جلد قران کریم شمارابه عقد مهاد امیری در بیاورم

بغض لعنتیم قصد رسوا کردنم و داشت با صدایی که سعی میکردم نلرزه لب زدم

_ عروس رفته گل بچینه

_ گل چیز خوبیست ؛ برای باردوم عروس خانوم یاسمن منان ایا وکیلیم شماروبه عقد دائمی همیشگی
ابدی با مهریه ۷۸۸۸ یک جفت اینه و شمعدان یه جلد قران کریم شمارابه عقد مهاد امیری در بیاورم

_ عروس رفته گلاب بیاره

_ برای بار سوم عروس خانوم یاسمن منان ایا وکیلیم شماروبه عقد دائمی همیشگی ابدی با مهریه
۷۸۸۸ یک جفت اینه و شمعدان یه جلد قران کریم شمارابه عقد مهاد امیری در بیاورم

قلبم بیقرار مثل گنجشک میزد لبام باز نمیشد تا بگم اخی من بگم عروس زیر لفظی میخواد
بعد چند ثانیه برای همیشه تموم میشه همه چی

نجوای عشق

لبام میلرزید و بازور لب زدم

عروس زیرلفظی میخواد

مادر مهاد بایه جعبه نیم ست به طرف عروس گرفت و عروس لب زد

با اجازه پدرمادرم و بزرگترای جمع بله

حس کردم دیگه قلبم نمیزنه درد عمیقی تو قلبم پیچید که عاقد لب زد

جناب آقای مهاد امیری ایابه بنده وکالت میدهد شمارابه عقد دائمی همیشگی وابدی دوشیزه

عروس خانوم یاسمن منان بامهریه معلوم در بیاورم

بایاد پدرم و اجازه مادرم و بقیه بزرگترای جمع بله

حس خفگی بهم دست داده بود حس میکردم قلبمویکی تودستش گرفته و فشارمیده قلبم دردمیکرد

شروع کردن به امضا کردن دفتر و بعد عکاس روبه مالب زد

خب هرکس که میخواد حلقه هارو به عروس داماد بده جعبه هارو بگیره بایددونفر باشن

شادی اشاره کردم نو لایلا بگیریم چرا حالیش نیست که من دارم چون میدم چطوری حلقه هاشون

رو بگیرم تا دست هم کنن چطور اخه

دستام چون نداشتن اخه کی جشن عقد عشقش قند میسابه که من محکوم به این کارم کی روز عقد

عشقش حلقه هاشون رو بهشون میده کیی خدا تو بگو

حلقه داماد تودست لایلا بود و حلقه عروس تودست من که عکاس لب زد

خانوم شما که حلقه عروس خانوم دستته با اشاره من بیا جلو

با غم سرتکون دادم باید بخندم نباید کسی از درم چیزی بفهمه نه نباید هیچکس بفهمه

بهم اشاره کرد که برم جلو اروم کنار مبل عروس داماد ایستادم که مهاد حلقه اروا جعبه در آورد و تودست

یاسمن انداخت قلبم اتیش گرفت بعد از من لایلا حلقه اروبه یاسمن داد و حلقه ارو تودستش کرد و

عکس گرفتن عکاس لب زد

جعبه حلقه ارو روی سفره عقد گذاشتم و با سرعت از شون فاصله گرفتم دیگه طاقت این یکی روندارم نه

روبه مامان لب زدم

مامان

چی

میخوام برم بیرون چندتا عکس بگیرم میشه باغ قشنگی داره محضر

خیله خب برو فقط زود برگرد

باشه

باعجله از اتاق عقد خارج شدم و وارد باغ پردرخت و گل محضر شدم به اسمون چشم دوختم هوا گرفته بود و ابری انگار دل هوام گرفته بود چشمام تر شد و اولین اشک رو گونه ام چکید شروع کردم به قدم برداشتن و اشکام با شدت بیشتر جاری شد که با صدای مردونه ی اشنایی سرم برگردوندم با دیدن همون پسر قاب ساز توکارگاه بهت زده نگاش کردم کت شلوار مشکی رنگی تنش بود و پیراهن مشکی ساده هم تنش بود به خودش رسیده بود اما چشماش قرمز بود با دیدن نگاه با تعجبم لبخند غمگین و بغض داری زد که از بالا پایین شدن سبک گلوش فهمیدم بغض داره

تعجب کردی از دیدن من درسته؟؟

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم که لباش لرزید و برق اشک تو چشماش دیدم

من ارادم اراد سپهری پسری که عاشق و دیوونه اون دختریه که به عشق تو بعله گفت و داغ رودلم گذاشت

حس کردم قلبم نزد این از کجا میدونه من عاشق مهرادم

باخم نگاهش کردم که زودتر از اینکه زبونم به دروغ باز بشه لب زد

نیازی به پنهون کاری و دروغ گفتن نیست من میدونم که عاشقشی مثل من که عاشق یاسمنم بودم

نجوای عشق
اشک روگونه اش قلبمو سوزوند

_اما عشق من امشب برای همیشه سهم یکی دیگه شد

باچشمای پرشده لب زدم

_چرا ازم خواستی برات عکس عشقتو طرح بزنم

_اونروزی که اومدی کارگاهم خواستم همه چی روبهت بگم اما تو بی تفاوت ترزازونی بودی که بخوای چیزی بدونی نگفتم تاامشب دردمنوتویکیه میدونی چرا گفتم ازعکس مهراذ پنج تامیخوام

سرم روبه معنی نفی تکون دادم که ادامه داد

_هرجایی که خیلی اونجارونگاه میکنم یکی ازاون عکس وزدم تاببینم مهراذچی داشت که من ندارم
چی داشت که یاسمن من از من چشم گرفت و مال اون شد

دستم روروی قلبم گذاشتم وچنگ زدم دردم میکردخیلی دردمیکرد

_توهم قلبت اتیش گرفته میدونم اینوازچشمای قرمزت میفهمم میدونم نگاه کردن به کسی که
حواسش بهت نیست چه دردی داره میدونم چون کشیدم این دردو

بابغض لب زدم

_منوتویه فرقی که داریم میدونی چیه

بادردنگاهم کرد

هق زدم

_اینکه توبرای عشقت قندنساییدی حلقه ارو ندادی تادست کسی کنه که همیشه فکرمیکردی تو قراره
کنارش جای اون بشینی اما اون جای تونشسته یعنی لبخندای باعشقشون قلبتو بشکافه وتوازبغض
لبتوگازبگیری توحداقل مثل من امشب اتیش نگرفتی

اشک ازچشم چپ هردومون چکیدروگونه امون که ازجیب کتتش یه جعبه به طرفم گرفت

_اینو بیر نگو ازطرف کی بگو یکی اینودادورفت

نجوای عشق

دستای لرزون جعبه اروگرفت که لب زد

بهش بگو ارزومیکنم همیشه کنارش شادوخوشبخت باشی

سرتکون دادمو ازش فاصله گرفتم صورتم روپاک کردم تواینه خودم رو چک کردم ارایشم بهم نریخته
بودهمه چی اوکی بود وارد اتاق محضرشدم وبه طرف عروس دامادکه لبخندازرولبشون جدانمیشد
رفتم جعبه اروبه طرف یاسمن گرفتم وبالبخندلب زدم

اینو یه خانوم بهم دادگفت بدم به شما

به من

سرتکون دادم باتعجب جعبه اروازم گرفت و درشوبازکرد یه گردنبند طلاسفیدقلب بالبخند لب زد

اسمشو نگفت

توچشماش نگاهش کردم

فامیلشون روگفتن؛ سپهری

باگفتن این کلمه به صورتش نگاه کردم که باخم سرتکون دادوچیزی نگفت

ازش فاصله گرفتم و سرجام نشستم که لیلابه طرفم امد

شایلی بیابریم چندتاعکس بگیریم

حسش نیست لایلا

جون من پاشو دیگه

به اجبارازجلم بلندشدم که به طرف عکاس رفت ولب زد

ببخشید چندتاعکس ازمون میگیرید عکاس بالبخندسرتکون داد

منو لایلا بالبخندبه دوربین زل زدیم لبخندمن پربودازگریه چندتاعکس دونفره ویه عکس تکی گرفتیم
وبعدهم ازمحضرخارج شدیم که بابالب زد

برید خونه وسایلاتون و جمع کنید همین امشب برگردیم تهران سوار ماشین شدیم که حرکت کرد

ماشین جلوی خونه ایستاد بی جون از ماشین پیاده شدم تمام تنم میلرزید قلبم چنان تیرمیکشید که عرق سرد روی تیغه کمرم نشست انگار شادی فهمید حال خیلی بده که سریع دستش دور کمرم حلقه شد باچشمای پر ابم نگاهش کردم

بغض کرده بود اینوازچونه اش که میلرزید به راحتی فهمیدم

اه عمیقی کشیدم و باقلبی که از درد در حال اتیش گرفتن بود لب زدم

_ کاش الان یه ماشین بزنه بهم وبمیرم

نگاهم کرد اشکش فروچکید تعجب کردم اخه باورم نمیشه شادی باورش شد این عشق یه حس بچگانه نیست و یه عشق بود وهست یه عشق یه طرفه

_ خدانکنه بیابریم داخل

باحال داغونی واردخونه شدیم سریع چمدونم روبستم ولباسام روعوض کردم وسرهمی جین ابی پررنگ بایه بلوزاستین بلند جذب سفید تنم کردم موهام روبستم و شالم رو روی سرم انداختم ازاتاق خارج شدم که دیدمشون قلبم اتیش گرفت سوخت ودودشد

مهرداد ویاسمن کنارهم نشسته بودن و همه دورشون بودن اخ بمیرم برات دلم بمیرم که فقط دردمهته و بس

بغضم درحال ترکیدن بود که سریع چشم ازاون جمع گرفتم وازخونه زدم بیرون رویوون ایستادم وعمیق نفس کشیدم که صدای شادی باعث شدبرگردم

_ شایلی چرااینجایی

_ میخوام برم خداحافظی کنم

_ ازکی

نجوای عشق

عمو؛ یکی از عزیزترین افراد زندگیم

حالت خوب نیست شایلی

خوبم نگران نباش تا شما کارتون و بکنید و خدا حافظی کنید منم برگشتم

باشه پس مراقب خودت باش

چشم

چشم ازش گرفتم و با سرعت ازپله های پایین رفتم کفشای اسپرت عروسکیم رو پوشیدم و با سرعت از حیاط گذشتم و بادستایی که می لرزید دروازه ارو باز کردم و ازخونه خارج شدم همینکه پام رو بیرون خونه گذاشتم بغضم ترکیب و اشکام مثل سیل جاری شد و گونه ام دستام رو روی دهنم فشار دادم تا صدای هق هق بلندم به داخل خونه نرسد قدمای لرزوم رو به طرف مسجد که نزدیک خونه بود برداشتم بعد بیست قدم وارد مسجد شدم به طرف قبر یکی از عزیزترین افرادم رفتم کنار قبرنشستم گردو خاک روی قبرنشسته بود دستم رو با بی قراری روی خاک کشیدم

سلام عمومن اومدم شایلی اومده پیشت عمو بهت تبریک میگم پسر داما دشته پسر مهراد همونی که عاشقش بودی و میپرستیدش اره مهرادت داما دشته عمو عاشقش بودم عاشق پسر عاشق پسری که امشب به یکی دیگه بعله داد و داغ رودلم گذاشت

سرم رو روبه اسمون گرفتم

خدایا ازم گرفتیش داغ جدایی رودلم گذاشتی تو روبه علی قسم هیچوقت تنه اش نذار نذار ناراحت باشه همه در داروازش دورکن خوشبخت باشه از هر جهتی به جاش من هستم اما با اون کاری نداشته باش اون هنوزم تمام زندگی من با این تفاوت که از همین ثانیه دیگه شاهزاده سوار بر اسب من نیست دیگه تو رویاهام بهش نمیرسم و برای همیشه برادرمه برادر

قلبم به شدت دردمیکرد باتن لرزون از جام بلند شدم و از مسجد خارج شدم و برگشتم به خونه که دیدم مامان و شادی دارن خدا حافظی میکنن صورتم رو پاک کردم و وقتی مطمئن شدم وضع صورتم چیزی رو لونمیده به طرفشون رفتم اصلا بهشون نگاه نکردم امشب بیش از حد دلم سوخته بود دیگه طاقت ندارم بیشتر از این درد بکشم

نجوای عشق
تنها کلمه ای که از دهنم خارج شد این بود

_خدا حافظ

به هیچکس نگاه نکردم به هیچکس

با صدای بوق سریعتر از مامان و شادی از خونه خارج شدم و سوار ماشین شدم سرم روبه پنجره تکیه دادم
و چشمم رو بستم و به اشکام اجازه باریدن دادم چند دقیقه بعد شادی کنارم نشست و مامان جلونشست
و ماشین راه افتاد هیچکس حرفی نمیزد هیچکس

به جاده نگاه میکردم و با بغض زمزمه کردم

_خدا حافظ روزای عاشقیم خدا حافظ

مراقب عشقم باشید

از دردی که رو قلبم سنگینی میکرد در حال جون دادن بودم امانمیتونستم چیزی بگم و این وحشتناک
بود و وحشتناک

هه

چشمم رو بستم تا رسیدن به تهران با خدا دردودل کردم و اشک ریختم با توقف ماشین زودتر از بقیه
از ماشین پیاده شدم چمدونم رو برداشتم و با کلید درخونه ارو باز کردم واردخونه شدم به سرعت از حیاط
عبور کردم و به سرعت از پله ها بالا رفتم وارد اتاقم شدم و پشت در نشستم با دیدن قاب روی تخت
دستم رو توموهام فرو کردم و تمام درد و فشاری که تو دلم سنگینی میکرد رو روی موهام خالی کردم
و کشیدم اونقدر محکم که وقتی به کف دستم نگاه کردم یه مشت پراز موهام روکنده بودم برام مهم
نبود دیگه از موهام متنفرم برام هیچ ارزشی نداره برام مهم نیست چه بلایی سرشون میاد

حس خفگی داشتم حس میکردم نمیتونم نفس بکشم از جام بلند شدم و پنجره اتاق رو باز کردم سرم رواز
پنجره بیرون بردم و جیغ زدم

_خداااا از دنیاات متنفرم

نجوای عشق

هق زدم و زیر پنجره نشستم باد سرد به سرو صورتم میخورد و صورت خیسم رو بیشتر خنک میکرد
واشکام بی وقفه میچکید اذان صبح رو که شنیدم نتونستم پاشم و نماز بخونم تمام تنم درد میکرد قلبم
بد جور درد میکرد و بیهوش شدم

باحس دستی روی صورتم چشم باز کردم شادی ترسیده نگاهم میکرد

_شایلی، خوبی؟؟

اروم موهای روی صورتم رو پشت گوشم زدم

_خوبم

باچشمایی که حلقه اشک زده بود لب زد

_ایناچیه

به موهای تومشتم اشاره کرد پوزخند زدم

_چیزی نیست

_تو رو خدا انقدر به خودت فشار نیار اون ارزششونداره

_چیکارم داری

_باید بری مدرسه

بی حرف سرتکون دادم از جام بلند شدم و به طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم شیراب رو باز کردم
ومشتم رو پر کردم از اب یخ و چندتا مشتم پشت سرهم اب به صورتم زدم نفس عمیقی کشیدم
واز سرویس خارج شدم صورتم رو با حوله خشک کردم یونیفرمم رو پوشیدم حوصله رسیدگی به موهام
رو نداشتم موهام همینطور سردرگم دورم ریخته بود و از مقنعه زده بود بیرون اهمیتی ندادم و کوله ام رو
روی شونه ام انداختم گوشیم رو از روی میز ارایش چنگ زدم و قبل اینکه از اتاق خارج شم اون قاب
لعنتی رو هم برداشتم و از اتاق زدم بیرون با سرعت از پله ها پایین رفتم و بدون حرف جلوی ورودی خونه
کتونی های مشکی لج دارم رو پام کردم و از خونه خارج شدم افسرده و غمگین راه میرفتم که بوق
ماشینی باعث شد روم رو برگردونم و چشمای افسرده ام رو بدوزم به سرنشینای ماشین بادیدن احسان

نجوای عشق

وغزاله به طرف ماشین رفتم وسوارماشین شدم باصدایی که از گریه زیادگرفته بود کیپ کیپ شده بود
لب زدم

_سلام

غزاله بانگرانی نگاهم کرد

_چیشده

همین یه جمله کافی بود تابغضم سربازکنه و هق هق کنم

_دیگه همه چی تموم شد

احسان بانگرانی ماشین روکنارخیابون پارک کردازماشین پیاده شد و درماشین عقب روبازکردوکنارم
نشست که خودم روپرت کردم توبغلمش منو توبغلمش فشرده ولب زد

_چیشده

باچشمای اشکیم نگاهش کردم

_احسان

باچشمای نگران لب زد

_جان احسان!!چیشده??

_عشقم رفت

بااین حرفم چشمای متعجبش رودوخت بهم

_یعنی چی

_این چندروزه شمال رفته بودم

_چرا

به غزاله نگاه کردم

نجوای عشق

_عقدکرد

_چییبی

لبخندزدم واشک ازچشم چپم چکیدروگونه ام

میگن اشکی که ازچشم چپ بریزه معنی اینومیده که قلب اون ادم شکسته قلب من بدجوری شکسته
اونقدرکه حتی خداهم نمیتونه مثل اول درستش کنه

احسان نگاهم کرد

_خیله خب، اروم باش حالت بدمیشه

امامن دیگه نمیتونستم جلوی خودمو بگیرم به پیراهن احسان چنگ میزدم وهق هق میکردم

_توروخدااروم باش اروم بگیر دختر قلبت مریضه یه وقت یه بلایی سرت میاد

باغم نگاهش کردم

_دعاکن اگه یه ذره فقط یه ذره دوستم دارین دعاکنین!!دعاکنین زودتر ازکاربیوفته

به احسان با بی تابی و غم نگاه کردم

_احسان توبگو؟؟توبگوچطوری به کسی که تمام سالها باهش رویاساختم که کنارشم بگم دادش

چطوری بگم چطورتحمل کنم چطور؟؟

حتی احسانم هم بغض کرده بوداین و ازحالت نگاهش فهمیدم برقی که توچشمش بود واضح بود که

چه حالی داره

_بااین حالش داداش نمیشه بریم مدرسه که

_غیبت کرده چندروز نره خیلی بدمیشه برید مدرسه خودم ظهرمیام دنبالتون حواست خیلی بهش

باشه اگه لازم بودداروهاش وبده بخوره تا بعدا باهم حرف بزنینم

_باشه

نجوای عشق

جلوی مدرسه ماروپیاده کردو بانگرانی لب زد

_مراقب خودت باش

سرتکون دادم و بدون حرف واردمدرسه شدم خواستم برم سرکلاس که ناظم جلومو گرفت همونی که
گفت طرح بزنی

بهم نگاه کرد

_چندروزیومدی مدرسه بهادری چرا؟؟؟

نگاهش کردم وچشمه اشکم جوشید بابغض لب زدم

_یادتونه گفتید انشالابهش میرسم؟؟؟ برای همیشه ازدست دادمش شدسهم یکی دیگه

دیگه هیچوقت سهم من همیشه هیچوقت

بهت زده نگاهم کرد وچیزی نگفت انگار اونم خیلی شوکه شده بود ازکنارش گذشتم وارد کلاس شدم
وسرجام نشستم

غزاله کنارم نشست بهش نگاه کردم بغض کرده بود اخ بمیرم براش که همیشه کنارم بودهمیشه
وهرجا کنارم بود افسرده و غمگین سرم رو روی شونه اش گذاشتم وچشم بستم واشکام چکیدکه
باصدای سجاد چشمم روبازکردم

_سلام خب خانوما آماده ایدبرای امتحان

ای واییییییی، بدترازاین همیشه من حتی یه کلمه هم نخوندم حالاچطوری امتحان بدم؟؟ برام
مهم نبودبیخیال صفرمیشم دیگه این امتحان چه ارزشی داره من کل زندگیموازدست دادم اینکه دیگه
دربرابرش هیچه

باپخش شدن برگه ها زل زدم به برگه هیچی یادم نمیومد بااینکه قطعامطمئن بودم بدون اینکه حتی
نیازبه خوندنم داشته باشم همه اروبلدبودم اما نمیدونم چرا ذهنم خالی شدازهرچیزی هیچی یادم
نمیومد هیچی

نجوای عشق

مثل مادری که بچه اش مرده وقتی میفهمه کلی بیقراری میکنه اما یه ساعت بعد بادیدن ادمایی که توخونه اش نشستن و گریه میکنن میگه چیشه قضیه چیه؟؟ فراموش کرده فراموشی داره و وقتی دوباره قضیه ارو بهش میگن دوباره بیتابی میکنه اما بعد از یه ساعت دوباره هیچی یادش نمیاد منم مثل همونم تمام جوابا خیلی کمرنگ جلو چشمم رژه میره اما تا میخوام بنویسم سفید میشه و هیچی به یادم نمیاد

تا تموم شدن کلاس فرصت داستیم باشنیدن صدای زنگ بچه ها برگه هاشون رو تحویل دودن و رفتن بیرون غزاله باغم نگاهم کرد

چرا هیچی ننوشتی اجی

نگاهش کردم

هیچی یادم نمیاد غزاله

با این حرفم برای اینکه اشک تو چشمات رونبینم سرش و انداخت پایین اما دیر شده بود من اشک تو چشمات رودیده بودم با ایستادن قامت مردونه سجاد برگه ام روبه طرفش گرفتم برگه ارو ازم گرفت و بعد چند لحظه با اخمای درهم نگاهم کرد

چرا هیچی ننوشتی شایلی

چشمات رو دختم تو چشمات

بلد نیستم

طرز نگاه کردنش بانگرانی توام شد

چیشده

اه عمیقی کشیدم

عشقم داماد شد!! نتونستم چیزی بخونم

چونه ام شروع کرد به لرزیدن میدونستم بغض تو گلوم به خاطر خراب کردن امتحانم نیست اما بالتماس لب زدم

نجوای عشق

—میشه یه روزدیگه دوباره امتحان بدم

کنارم نشست

—بغض نکن فدای سرت !!!

سرم رو باغم تکون دادم که ازکنارم بلندشدورفتانقدرحالم بدبودکه هیچی نگفت ورفت

سرم روبه دیوار چسبوندم و لب زدم

—غزاله نبودی ببینی چقدر خوشگل شده بود

اولین قطره ازچشمم چکید

—همونی بودکه من میخواستم همون تیپی که همیشه تو رویاهام میدیدم

اشک بعدی روگونه ام چکید

—اخ نبودی ببینی چقدر لبخندبهش میادنبودی ببینی لبخندای ازته دلش ازهمونایی که ارزوم بودوقتی

منومیبینه رولبش بشینه اما هیچوقت نشدکه بشه

به غزاله نگاه کردم باهق هق لب زدم

—غزاله همه چی همونی بود که میخواستم همونی بودکه من توآرزوهام میدیدم اما عروسی که کنارش

بودمن نبودم اون کسی که سرسفره عقدبله گفت من نبودم

خودموپرت کردم توآغوش غزاله وهق هق میکردم ولب زدم

—باورت میشه غزاله من براشون قندساییدم

ازبغلش دراومدم وباچشمای پرشده ام وبادستای لرزون به خودم اشاره کردم

—باورت میشه من برای عشقم قندساییدم باورت میشه غزاله

چشمای بهت زده اش روی صورتم ثابت موند

با دردسرم رومثل دیوونه هاتکون دادم

نجوای عشق
_غزاله دارم میسوزم

قاب روازکنارم برداشتم وزل زدم بهش بادلتنگی صورتم روبه قاب نزدیک کردم وپی درپی بوسیدم
واشک ریختم بوسیدم اشک ریختم به قلبم چسبوندمش وبا حق حق لب زدم

_غزاله حتی دیگه حق فکرکردن بهشم ندارم

صورت غزاله هم خیس اشک بود

بچه هاباتعجب بهمون نگاه میکردن برام مهم نبوددیگه هیچی برام مهم نبودهیچی!!!

نمیدونم چطور ساعت هاگذشت هیچی نمیشنیدم

باتکون بازوم ازفکرام پریدم

به غزاله نگاه کردم

_پاشو بریم زنگ خورد

سرتکون دادم وازجام بلندشدم و بی رمق همراه غزاله از مدرسه خارج شدیم احسان دم درمدرسه
توماشین منتظرمون بود سوارماشین شدیم که بدون حرف حرکت کردههیچکدوم حرفی نمیزدیم
هیچکدوم

جلوی خونه امون ایستاد ازماشین پیاده شدم که شیشه طرف خودش روپایین دادوگفت

_بروهرچی که نیازداری بردار بیا پایین

نگاهش کردم

_میخوام تنهاباشم

باجدیت نگاهم کرد

_نشیدی چی گفتم

نجوای عشق

بی حوصله سرم روبه نشونه باشه تکون دادم ازماشین فاصله گرفتم واف اف روفشردم که درسریع بازشدواردخونه شدم بی هیچ حرفی وارداتاقم شدم یه دست لباس راحتی توکوله ام گذاشتم مانتوشلوارمشکی رنگ پوشیدم وازاتاق خارج شدم ازپله هاپایین اومدم وخواستم کفشام روپام کنم که مامان جلوم ایستاد

_کجا

کفشام روپام کرم وصاف ایستادم

_سلام

_علیک؛ کجا؟

_میرم خونه غزاله

_چرا

_امتحان داریم

_شب اونجامیمونی یابرمیگردی

_میمونم

_خیله خب فرداخونه باش

_باشه

بی حرف دیگه ای ازخونه زدم بیرون وسوارماشین شدم احسان نگاهم کرد

_هرچی خواستی برداشتی

سرم رو تکون دادم

_اهوم

ماشین راه افتادوبعدچنددقیقه جلوی خونه ایستاد

نجوای عشق

بی حرف پیاده شدم وبه همراهشون واردخونه شدیم نه مادرانسان بودنه پدرش

_مامان بابارفتن امروز دوتایی بگذرون

سرم روبه معنی تفهیم تکون دادم به همراه غزاله وارداتاقش شدیم که احسان وارداتاق شد

_آماده شید یه ساعت دیگه میریم بیرون

بدون حرف دیگه ای از اتاق خارج شد که کوله ام روبازکردم و تونیک وشلوارم رودراوردم وبه طرف حمام رفتم واردحمام شدم و زیردوش اب سردایستادم حسابی خودم روشستم وبعدنیم ساعت ازحمام خارج شدم لباسام روتتم کردم موهام روبه غم بافتم لباسای بیرونم روپوشیدم غزاله هم آماده شداز اتاق خارج شدیم که احسان ازجاش بلندشد به همراه هم ازخونه خارج شدیم سوارماشین شدیم که حرکت کرد اصلابرام مهم نبودکجامیره چشمم روبسته بودم که بعدیک ساعت لب زد

_پیاده شید

چشم بازکردم بادیدن بام تهران نفسم روبادردبیرون فرستادم واز ماشین پیاده شدم احسان وغزاله هم همراهم شدن وباهم شروع کردیم به قدم زدن هیچکدوم حرفی نمیزدیم هیچکدوم روی نیمکتی که قراردادش نشستیم سرم رو روی شونه احسان گذاشتم وچشم بستم نمیدونم چقدر گذشت که حس سرمابههم دست داد اروم چشمم روبازکردم بادیدن هواکه روبه تاریکی میرفت به احسان و غزاله نگاه کردم احسان دستم روتودستش گرفت ولب زد

_چرا خودتوخالی نمیکنی چرا جیغ نمیزنی

نگاهش کردم بادست اشاره کرد ازجام بلندشدم

_پاشو برو وقتشه خودتو سبک کنی

بی اختیارازجام بلندشدم وچشمم روبستم و جیغ ازته دلی زدم جیغی که لحظه بله گفتن مهراد توگلوب خفه کردم جیغی که زمان ساییدن قندتوگلوب خفه شد جیغ زدم وگریه کردم جیغ زدم وگریه کردم تاجایی که حس کردم سبک شدم سبک خیلی سبک برگشتم به طرف احسان و غزاله که باغم نگاهم میکردن

دستای احسان روگرفتم

نجوای عشق

_احسان ازت یه چیزی بخوام نه نمیاری

باغم نگاهم کرد

_هرچی باشه قبوله

_قول؟؟

_قول مردونه

لبخندزدم

_برویه ماشین اصلاح سر بگیربیا

باتعجب نگاهم کرد

_چرا؟؟

_قرارشدهرچی باشه قبول کنی

سرتکون داد

_خیله خب شما اینجامونیدمن زودمیام

بالبخند سرتکون دادم که ازمون فاصله گرفت وسوارماشینش شدورفت

روی نیمکت نشستیم که غزاله نگاهم کرد

_شایلی خوبی

_اهوم نگران نباش

چشم دوختم به شهری که ازاینجازیرپام

قلبم لرزیدالان کجاست حالش چگونه

بغض توگلوم بودکه احسان جلوم ایستاد جعبه دستگاہ اصلاح سرروبه طرفم گرفت و لب زد

نجوای عشق

_خَب حَالابگو بااین میخوای چیکارکنی

نگاهش کردم لبخندلرزونی زدم دستش روگرفتم

_ازت یه خواهش دارم که امیدوارم ردش نکنی

_گفتم که هرچی باشه قبوله بگو

شال رو ازروموهام برداشتم ودستی روی موهای بافته شده ام کشیدم

_بااین موهاموبزن

غزاله جیغ ناباوری زد

_این امکان نداره !!دیوونه شدی

نگاهش کردم

_غزاله خواهش میکنم

_نه شایلی تو روخدا نه دلت میاد باموهات اینکاروبکنی

لبخند لرزونی زدم

_غزاله

هق زد ودستاش رو روی صورتش گرفت

_وای خدانه

احسان با صورتی که قرمز شده بودوسبیک گلوش تندتند بالاپایین میشدنگاهم کرد

_توازمن چی میخوای شایلی؟ نه من نمیتونم من طاقتشوندارم

بالتماس لب زدم

_احسان!!!!توقول دادی

نجوای عشق
توصورت‌م دادزد

_قول چی؟؟؟ اینکه اینارو ازته بزمن نه من نمیتونم

_احسان التماس‌ت میکنم

دستگاه رواج‌عبه دراوردم هم بابرُق کارمیکردهم با باتری دستگاه روبه طرفش گرفتم باغم نگاهم
میکردکه اشاره کردم بگیرتش

دستاش میلرزید دستگاه روگرفت ودکمه روشنش رو فشارداد

به طرف موهام گرفت صدای قیژقیژ بریدن موهام هق هق غزاله و صدای نفسای کشداروبغض
الوداحسان قلبمواتیش میزد وقتی مهادنیست داشتن این موهاهیچ معنایی نداره

نیم ساعت گذشت به موهام نگاه کردم به بافت بلندموهام که روی زمین افتاده بودنگاه کردم
لبخندپرازبغضی زدم وموهام روازروزمین برداشتم ولب زدم

_خداحافظ!!

به احسان نگاه کردم که با دیدن صورت خیسش بهت زده چشمام خشک شدرو صورتش بالبای لرزون
دستگاه روپرت کردروزمین

_من امشب جون گرفتم قتل کردم من موهای به اون قشنگت و زدم نبایدبه حرفت گوش میکردم
نباید

لبخندزدم و ازجام بلندشدم دستم روروی گونه هاش کشیدم

_گریه نکن این موها دیگه دلیلی نداشت که کنارمن باشن

توتموم این سالها فقط به یه امید بلندش کردم به امیداینکه یه روز دستش لابه لای موهام میشینه
ونوازش میکنه بارفتنش بودن این موها هرروز بارها جونمومیگیره تمام رویاهای سوختم دوباره جون
می گیرن وازنومیسوزن نبودشون یکم ارومم میکنه

غزاله واحسان اونقدرناراحت بودن که حدنداشت

نجوای عشق

باخته دستم رو روی سرکچلم کشیدم

_چیه؟؟؟خیلی زشت شدم که اینجوری گریه میکنید

احسان بی حرف منو تو اغوشش گرفت خودم روتواغوشش فشردم و هردو گریه کردیم بالاخره برگشتیم
خونه برای همیشه موهایی که یه روز نیمی از زندگی بود رو گذاشتم و برگشتم نیمی از زندگی که
صدای بله اش روشنیدم رفت و امشب نیم دیگه اش رفت حالادیکه هیچی تو دنیا ندارم که عاشقش
باشم هیچی ندارم

وقتی واردخونه شدیم همه جا غرق سکوت بود بالبخند خسته ای روبه احسان لب زدم

_شبت بخیر مرسی که کنارمی

نگاهم کردتو چشماتش نگرانی موج میزد که چشم ازش گرفتم و باغم وارد اتاق غزاله شدم لباسام
رو عوض کردم جلوی اینه ایستادم بادیدن سرم که سفید بود و بدون حتی یه تارمو بغضم گرفت لبام
میلرزید اما سعی کردم کنترلش کنم دستم روروی سرم کشیدم

بیحال خودم روروی تخت پرت کردم و چشم بستم

صبح با صدای احسان از خواب بیدار شدم وزود آماده شدم وبه همراه غزاله از خونه خارج شدیم که غزاله
لب زد

_شایلی

منتظر نگاهش کردم

_به خونوات میخوای چی بگی؟؟

_درباره؟؟

_موهات

پوزخند زدم

سرتکون دادوچیزی نگفت وارد مدرسه شدیم وکل ساعت درس رو خودمو غرق درس کردم بعدام باتداحافظی ازغزاله برگشتم خونه بدون هیچ حرفی رفتم تواتاق لباسام رو برداشتم و واردحمتم شدم اب سردمستقیم میخورد به سرم دیگه مویی نبود که دورم بریزه وبادیدنش کیف کنم اشکام با قطره های اب قاطی شد خودم روشستم وازحمام خارج شدم لباسام رو پوشیدم و جلوی اینه ایستادم به خودم تواینه نگاه کردم دستم روروی سرم کشیدم چقدر جای موهام خالی بود هنوزیه روز ندارمشون و انقدر افسرده شدم

اشک روگونه ام چکید لبخندرو لبم نشست اما یه خوبی داره اونم اینه که هرروزی که ندارمشون یادآوری میشه که دیگه عشقی هم وجودنداره

غرق بودم تو غمام که یهو باجیغ شادی ترسیده برگشتم به طرفش که باچشمای گردشده انگشتش رو به طرفم گرفت

..تو.. تو چه بلایی سرموهات آوردی

نگاهش کردم اروم روی صندلی نشستم ولبخندزدم

دیگه دوششون نداشتم

به طرفم اومد وکنارپام چهارزانونشست

اشک صورتش روخیس کردبغض داشت خفه ام میکرد

..دروغ میگی،توعاشق موهاتو محاله دوششون نداشته باشی چطور طاقت آوردی چطور؟؟

اشکام بی اختیارروگونه ام چکید وبالباایی که میلرزیدلب زدم

..همونطورکه طاقت اوردم عشقم جلوچشمم سهم یکی دیگه شه ازاینام گذشتم!!اره من عاشق موهام بودم عاشق مهادبودم اما به هیچکدومشون نرسیدم درست نبود که دیگه موهام کنارم باشن وقتی عشق اول واخرم مال من نیست مومیخوام چیکار

..وای شایلی چطور دلت اومد؟؟

نجوای عشق

هق هق میکرد ازدیدن این بی تابیش هم تعجب کرده بودم وهم غم دلم هزاربرابرشد و برای هزارمین بارتو خودم شکستم

_گریه نکن

_همه فامیل عاشق موهای تو بودن چطور دلت اومد از شون بگذری

نگاهش کردم راست میگفت همه عاشق موهام بودن حتی بابا!! بابایی که ازش محبت ندیدم اما عاشق موهام بود کیف میکرد وقتی موهام رومیدید

_نگران اونا نباش اونا خیلی زود منو با این ظاهر قبول میکنن

_خودت چی؟؟ هانن خودت چطور میتونی عادت کنی وقتی عکسارو نگاه میکنی وقتی به عکسانگاه میکنی چطوری طاقت میاری تو همه ی عکسا موهاات هستن

_خیلی چیزا رودوست داشتم واز دست دادمشون اینم یکی دیگه از اونا حالادیکه نه مویی وجودداره نه عشقی که من به موهام داشتم همشون دودش رفت میشه تنهام بذاری

چیزی نگفت و از اتاق خارج شد سعی کردم به موهام فکر نکنم و کمتر دلم بگیره

کتابام رو برداشتم و شروع کردم به خوندن غرق بودم تو خوندن کتابام

روزابه سرعت میگذاشت ومن گوشه گیر تر افسرده تر میشدم مثل یه ربات میرفتم مدرسه وبرمیگشتم تو اتاقم و درس میخوندم روزوشبم خلاصه شده بود تو درس و مدرسه حتی کلاس کنکور هم ثبت نام نکردم خودم مشغول خوندن و تست زدن بودم و خودم روحسابی برای کنکور آماده کرده بودم تو تمام این روزها فقط یه اهنگ تو تمام ثانیه ها دقیقه ها ساعت ها روزها کنارم بود اهنگ خونه ارزو از معین

مشغول تست زدن درس عربی بودم غروب جمعه بود و بدجور دلگیر مدام رو لای کتاب تست قطورم گذاشتم و از جام بلندشدم به طرف پنجره رفتم و درش رو باز کردم هوای اسفند بود و خیابونا پر بود از آدمایی که بالبخند مشغول خرید بودن خیلی وقت بود که حتی یه کافه هم نرفته بودم دلم عجیب میخواست برم و قدم بزدم جلوی کمد ایستادم و مانتو بلند مشکی سفیدم رو باشلوار جذب مشکی پوشیدم جلوی اینه ایستادم به خودم زل زدم دستی تو موهام کشیدم سه ماه از اون روزی که از شون گذشتم میگذاشت حالامو هام تاروی شونه هام بود و پر پشت تراز قبل موهام رو با کلیپس جمع کردم شال

مشکی سفید لاله ام رو سرم کردم به خودم آخرین نگاه روانداختم گوشی وکیفم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم ازپله هااروم پایین اومدم به مامان وشادی که مشغول دیدن فیلم بودن سلام کردم بدون اینکه منتظر جواب باشم کفشای اسپرتم رو پوشیدم وازخونه خارج شدم اروم شروع کردم به قدم زدن به خیابون اصلی که رسیدن بادیدن شلوغی نفس عمیقی کشیدم وشروع کردم به راه رفتن

قدم میزدم و توحالو هوای خودم بودم خیلی وقت بودکه حتی ازاحسان وغزاله هم خبرنداشتم فقط درحدمدرسه بودوبس!!! کی فکرشومیکرد من شایلی ای که باوجود تنهایی هام باوجود بی کسیم اونقدرشادوشیطون بودم یه شبه بشم ساکت ترین عضوخونواده به طوری که همه اعضاخونواده بخوان باهام حرف بزنن اما حالادیگه من نخوام وازشون فاصله بگیرم جاهامون عوض شده بود دختری که شادبودباتمام ناملایمات زندگیش یه شبه تبدیل شد به یه دختراروم دیگه نه اشک میریختم ونه فریادمیزدم باهیچکس کاری نداشتم حتی دیگه باخودمم کاری نداشتم من خیلی وقت بود که دیگه خودمم فراموش کرده بودم خیلی وقت بودکه دیگه لبخندنزدم

جالبه نه دختری که باتموم غصه هاش میخندید نه میخنده نه گریه میکنه فقط سکوت میکنه ویه جمله تودهنش اکومیشه ازدردی که ازدست دادن عشقم که بزرگتر نیست هست؟؟ وهمیشه به یه جواب میرسم هیچی سخت تر ازاون نیست

پس بیخیال

سوز سردی باعث شد پشیمون شم که چرامانتو پوشیدم انقدر دلم گرفته بودکه فقط سریع آماده شدم وزدم بیرون بعدسه ماه اولین باربود که مثل قبل میومدم توخیابوناقدم میزدم قبلن دلخوشی داشتم تو اوج نامیدی یه کورسوی امیدداشتم که بخوام به زندگیم ادامه بدم اما حالا هیچ حسی ندارم هیچ حسی

دیگه حتی گیتارهم نمیزنم اه عمیقی کشیدم و به طرف خونه حرکت کردم که صدای آشنایی روشنیدم

_شایلی خانوم

سرجام ایستادم صداش اشنا بود ولی هرچقدر فکر میکردم یادم نمیومد صاحب صداکیه برگشتم به طرفش بادیدن ارادسپهری بهت زده لب زدم

_چطوری ادرس خونه منو پیدا کردید

نجوای عشق
خیلی بی روح و خشک لب زد

_از دوستتون غزاله

سرم رو با تعجب و گنگی تکون دادم دست به بغل خیلی اروم بهش نگاه کردم

_خب امرتون

_میخوام باهاتون صحبت کنم

متعجب و سوالی لب زدم

_درباره؟؟

_مگه خبرندارید

ابروهام روتوهم گره زدم

_ازچی؟؟

_دهم فروردین جشن یاسمن و مهراده

صدای شکستن چیزی رو تو قلبم شنیدم اما من دیگه عادت کردم لبخند غمگینی زدم

_نه خبرنداشتم البته مقصرا خودمم چون خیلی درگیر درسام شدم این چند وقت اصلا از خانواده یه

جوایی جداشده زندگیم

نفس عمیقی کشید

_به هر حال میخوام باهاتون در این باره صحبت کنم

_این اتفاق جای صحبت کردن نداره دیربازود این جشن برگزار میشد و کاری هم از دست هیچکدوممون

برنمیاد به جز اینکه بشینیم و ازدور ناظر خوبختیشون باشیم

پوزخند زد

_ولی من اینطوری فکر نمیکنم

نجوای عشق

یک ان تنم سرد شد طرز نگاهش لحن حرف زدنش خیلی ترسناکه تودلم و خالی کرد

_منظورتون چیه

ابروهاش رو باپوزخند بالا برد

_برای توضیح همین چیزاست که میگم باید اساسی باهات صحبت کنم

گلم خشک شده بود بادستایی که میلرزید لب زدم

_باشه کی و کجا

_ادرس روبراتون میفرستم

سرتکون دادم

_خدانگهدار

خیلی زودازم دور شد اما من توان راه رفتن هم نداشتم نمیدونم چرا دلم گوهای بدمیداد حرفاش خبر خوشی رونمیداد مطمئنم که یه فکرای بدی توسرش بود

باقدمای لرزون به طرف خونه رفتم و باکلید درخونه ارو باز کردم واردخونه شدم بادیدن مامان باباوشادی که کنارهم نشسته بودن اروم سلام کردم که مامان ازجاش بلند شد و بالبخندبه طرفم اومد

_خوبی چه عجب تورفتی بیرون

_اره رفته بودم یکم قدم بزدم

_کارخوبی کردی بیابشین میخوام باهات صحبت کنم

سرتکون دادم ونشستم کنارشون که نگاهش روبهم دوخت ازروی میز کارت سفیدرنگی که پاپیون سفیدباربان بودوسطش نگین بودروبه طرفم گرفت

دستم میلرزید حدس میزدم این کارت عروسی کی باشه به بابا نگاه کردم منتظر بود ببینه چیکار میکنم لبخند ظاهری رو لبم نشوندم و کارت رو باهردردی باز کردم به کارت نگاه کردم بادیدن اسم مهرداد و یاسمن قلبم تیرکشید دستام شروع کردبه لرزیدن قلبم بدجوردرد میکرد کارت رو بادستای بیجونم روی

نجوای عشق

میزگذاشتم چشمم رو محکم روهم فشار دادم تا بتونم دردی که تو قلبم بهم فشار میاورد رو کنترل کنم
چشمم رو بادرد باز کردم لبخند لرزونی زد

_مبارکه به سلامتی

مامان بالبخند لب زد

_میخوام برای شادی و تو ازیه مزون لباس سفارش بدم فرداروبه خودت استراحت بده بریم وقت
گرفتم

نگاهش کردم و سرتکون دادم

_باشه فقط قول نمیدما

_نخیر باید بیای

سرم رو درمونده تکون دادم

_خیله خب چشم پس اگه دیگه فعلا بامن کاری ندارید من برم

نگاهم کرد بابا با اخم لب زد

_بمون الان شام آماده میشه

نگاهش کردم با بی تفاوتی چشم ازش گرفتم

_من خیلی وقته شام نمیخورم شب بخیر

از جام بلند شدم و با سرعت از پله ها بالا رفتم وارد اتاقم شدم و سرخوردم پشت در اشکام جوشید و دریک
ان کل صورتم خیس اشک شد دستای لرزونم رو روی قلبم فشار میدادم بلکه دردش کم شه دردش
اونقدر زیاد بود که دردی که اوایل زمانی که فهمیدم قلبم مشکل داره نبود به ناچار به طرف کیفم که
دارو هام داخلش بود رفتم قرصا رو تو مشتتم ریختم و خوردم اما حتی بعد یک ساعت یک ذره از درد قلبم
کم نشد که هیچ بیشتر هم شد حس میکردم یکی تو قلبم ناخونای بلندش رو فرو میکنه قلبم
اونقدر درد میکرده که تمام تنم میلرزید خدایا چطوری دووم بیارم چطوری من هنوزم با اینکه سعی میکنم
عادت کنم عادت نکردم هنوزم عاشقشم ذره ای از عشقم نه تنها کم نشده بلکه بیشتر شده

نجوای عشق

گوشیم رواجییم برداشتم و روشنش کردم توپیچ مهادرفتم بادیدن عکسای دونفره وعاشقانه شون
قلبم بیشتر درد گرفت همینطور به عکسانگاه می‌کردم قلبم بیشتر میسوخت و دردم بیشتر میشد که پیامی
تو تلگرام برام اومد وارد تلگرامم شدم بادیدن پیام اطرفاراد سریع پیام رو باز کردم

_سلام فردا ساعت ۸ کافه ویولون

ادرس روهم نوشته بود

خدایا نمیدونم چی تو ذهن این ادم میگذره من دیگه طاقت ندارم به دردم اضافه شه خودت کمکم
کن

گوشی رو کنار گذاشتم و از جام بلند شدم لباسام رو در آوردم و یه بافت بنفش کوتاه باشلوار جذب پشمی
مشکی تنم کردم موهام رو بستم باید کوتاهشون کنم از بلند شدن موهام متنفرم ولی خیلی زود بلند شده
و رشدش فوق العاده س

بیحال روی تخت دراز کشیدم و با درد چشم بستم

صبح با صدای اذان بیدار شدم از جام بلند شدم هنوز قلبم دردمیکرد اینطوری همیشه باید برم دکتر و
دارو هامو عوض کنه دیگه این دارو ها جواب گو دردم نیست و اثری نداره مطمئنم وضع قلبم بدتر شده
اما برام اهمیتی نداشت به طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم و وضو گرفتم از سرویس خارج شدم
سجاده ام رو پهن کردم و چادرم رو سرم کردم و مشغول خوندن نمازم شدم بعد خوندن نماز با بغض روی
کنار سجاده نشستم

_خدایا حواست به عشقم باشه نذار یه لحظه هم ناراحت باشه غرق خوشبختی باشه این آخرین چیزیه
که ازت میخوام به جاش هر بلایی میخوای سر من بیار فقط کاری با اون نداشته باش اون خوش باشه
برای من کافیه

چشمام رو بستم و اشکام فرو چکید

بعد از چند دقیقه جانماز و چادرم رو جمع کردم کتابام رو برداشتم و مشغول تست زدن شدم دیگه هفته
ای سه بار میریم مدرسه و بقیه روزاتو خونه ایم برای بیشتر درس خوندن غرق خوندن درسام بودم که
در اتاقم باز شد شادی بود لبخندی به روم زد و کنار نشست و گفت

نجوای عشق
_موهات چقدر خوب بلندشده!!خیلی لاغرشدی شایلی

نگاهش کردم

_اره بایدبرم کوتاهشون کنم

_نه تواینکارونمیکنی

_چرااونوقت

_چون من بهت میگم چطوری دلت میاددوباره ازته بزنیشون بااینکه هنوزمثل قبل بلندنشده
امامطمئنم تاسال بعد میشه همون موهایی که داشتی دیگه حق نداری کوتاهشون کنی

_حوصله ندارم ازشون نگهداری کنم

_قسمت میدم توروبه جون مهراذقسمت میدم که دیگه کوتاهشون نکنی

باغم نگاهش کردم چرا جون مهراذو وسط کشید

_چرا جون مهراذوکشیدی وسط

_چون راهی جزاین برام نداشتی یادت باشه قسمت دادم

اخمو سرتکون دادم

_خیلی ضعیف شدی دیگه اون دختر تپل قبل نیستی

_خب که چی

_ازبس غصه خوردی افسرده شدی شایلی حالت هست داری چه بلایی سرخودت میاری

چشمای بی فروغم روبه چشماش دوختم

_افسرده چرا فکر میکنی افسرده ام

پوزخندی به روم زد

توبه معنای واقعی افسرده ای دختری که با وجود تمام بی محبتیای ما میخندید غصه داشت اما خنده از رولبش کنار نمیرفت حالا شده یه دختر که سه ماه تمام خنده از رولبش رفته دیگه نه میخنده نه بابی مهری های ما بغض میکنه شدی یه تیکه یخ که خودتو غرق کردی تو کتابات دختری که اونقدر به خودش میرسید سه ماه که دیگه براش فرقی نمیکنه چی مد شده چه ارایش مد شده چه لباسی مد شده دور و اطرافش دخترای همسن و سالش چطور میپوشن و میگردن دیگه حتی ارایش نمیکنی لباسای رنگیت و نمپوشی فقط مانتوها و لباسای مشکیت و میپوشی تویی که عاشق موهات بودی از ته زدیشون و حالام میگی بزم باید کوتاهشون کنم تویی که همش باغزاله میرفتی بیرون حتی دیگه حوصله غزاله اروهم نداری اون بیچاره اونقدر نگرانته که همش به من زنگ میزنه و جوای حالت تویی که اونقدر پر شور بودی با تمام بدی هایی که میدیدی حالا دیگه شدی یه مرده متحرک نه میگی نه میخندی شایلی همه اینا ثابت میکنه تو افسردگی شدید گرفتی

نگاهش کردم راست میگفت من افسرده ام اینو خودم میدونستم اما نمیخواستم به روی خودم بیارم

سرم روبه زیر انداختم که دستم روتو دستش فشرد

تا کی میخوای غصه بخوری هانن تا کی؟؟ قرار نیست چیزی عوض شه شایلی قرار نیست

نگاهش کردم

مگه من منتظر تغییرم نه عزیزم من همون شبی که مال یکی دیگه شد برام شدیه یه غریبه غریبه ای که عاشقشم اما دارم سعی میکنم دیگه نباشم میدونی چرا نه به خاطر دردی که توفکر میکنی دارم از این عشق میکشم نه!! به خاطر عشقم مهراذ نمیخوام چشم دنبال زندگیش باشه اخه میگن کسی که چشمش دنبال یکی باشه خوشبخت نمیشه من نمیخوام به خاطر من ذره ای عذاب بکشه من نمیخوام خوشبختیش به خطر بیوفته نمیخوام

اگه این قلب و احساسم بخواد ذره ای به عشقم صدمه بزنه از زندگیم میگذرم نمیخوام به خاطر من ارامشش خوشبختیش صدمه ببینه

نگران من نباش دارم تلاش میکنم تا دیگه عاشقش نباشم باید بتونم هرچقدرم که سخت باشه باید بتونم حتی به قیمت مرگم

نجوای عشق

بارفتن شادی منم کتابام روجمع کردم وروتخت درازکشیدم وچشم بستم

_شایلی پاشو آماده شو

اروم چشم بازکردم بادیدن مامان خسته ودرمونده نگاهش کردم

_کجا بریم

_وایادت رفت گفتم که ازمزون برات وقت گرفتم بریم لباس آماده کنن براتون

_نمیشه من خودم برم آماده بگیرم

_داری باز عوضی بازیاتوشروع میکنیا

نگاهش کردم مادرم حتی حق انتخابم ازم گرفته هه

سرتکون دادم وازجام بلندشدم

_خیله خب ده دقیقه دیگه من پایینم

بدون توجه بهش وارد سرویس شدم بعدازشستن دست وصورتم وانجام کارای مربوطه ازسرویس خارج شدم ازداخل کمدم مانتوی کتی مشکیم رو که کرب بود وساده باشلوارمشکی پوشیدم شال طوسیم روسرم کردم گوشیم روبرداشتم واز اتاق خارج شدم وازپله ها پایین رفتم مامان وشادی بادیدنم ازجاشون بلندشدن وبه همراه هم ازخونه خارج شدیم وباماشین شادی به طرف مزون حرکت کردیم!!!

به طرف مزون حرکت کردیم!!!

بعدازیه رب رسیدیم به یه مزون بزرگ و شیک!!شادی ماشین رو روبه روی مزون پارک کردوباهم ازماشین پیاده شدیم وبه طرف مزون رفتیم واردمزون شدیم از لباسای عقدمحضری گرفته تا لباس جشن عقد ولباس عروس ولباسای کارشده فوق العاده مجلسی چیده شده بودیه خانوم تقریباهمسن مامان بارایش کامل به طرفمون اومدوباخوش رویی بامامان احوالپرسی کرد وبعداباما به گرمی سلام واحوالپرسی کردولب زد

نجوای عشق

–مریم جان واسه این دخترا لباس میخوتستی سفارش بدی

مامان بالبخندسرتکون داد

–اره شیرین خانوم بی زحمت میخوام لباساشون تک و خاص باشه

شیرین خانوم با لبخندخاصی لب زد

–حنما مطمئن باشید ازاینکه اینجاروانتخاب کردیدپشیمونتون نمیکنم مطمئن باشید

مامان سرتکون دادکه شیرین خانوم روبه ما کردوگفت

–مدل خاصی مدنظرتون هست یانه

شادی روبه شیرین خانوم لب زد

–یه لباس پوشیده ومجلسی میخوام

–میدونم چی میخوای

چندتا مدل به شادی نشون داده که یکیش روانتخاب کردممدل یقه بسته تاگلو که یه هفت کوچیک داشت و بانگین تا روی شکم کارشده بودوخیلی خوشگل بود پارچه روهم خودشیرین خانوم انتخاب کردوگفت که این مدل چه پارچه ای بهتره به رنگ ابی اسمونی

بالبخند روبه من کردوگفت

–توچی عزیزم مدل خاصی مدنظرت هست یانه

بی تفاوت نگاهش کردم دیگه برام مهم نبودچی بیوشم مامان بادیدن سکوتم متعجب لب زد

–شیرین خانوم شایلیبرعکس شادی که محجبه اس دخترسوسولیه یه لباس بامدل بازبراش طراحی کن

شیرین خانوم بالبخندیه طرح به طرفم گرفت لباس یقه دلبری داشت یقه اش بازبود کاملاً مشخص بود و بانگین بامهارت خیلی زیبایی از یقه تاکمرکارشده بود و واستینش هم سرب بود خواستم مخالفت کنم که مامان لب زد

نجوای عشق

همین مدل خوبه شیرین جون

مثله همیشه جای من تصمیم گرفت

برام مهم نبود بیخیال سرتکون دادم که شیرین لب زد

خب بیا ببینم چه رنگی دوست داری

رنگ مشکی توجه ام رو جلب کرد اما مامان رنگ سرخ ابی خیلی جیغ و خوش رنگی رو انتخاب کرد

این رنگی

شیرین خانوم هم سرتکون داد و بعد از گرفتن و قد و اندازه بالاخره بعد از سه ساعت اجازه مرخصی داد کلافه و خسته سواری ماشین شدم که ماشین حرکت کرد به گوشیم نگاه کردم ساعت ۵ بود گرسنه ام بود و خسته هم بودم بیا داورای قرارم با اراد پووف عصبی کشیدم بارسیدن به خونه مستقیم وارد آشپزخونه شدم یه لقمه نون و کوکو سبزی شام دیشب گرفتم و شروع کردم به خوردن تا نصف خوردم و بعد لقمه اروتوسطل زباله انداختم سیرشدم به اتاقم رفتم و لباسام رو عوض نکرده شروع کردم به خوندن تا ساعت هفت ونیم کتابم رو بستم و لزجام بلندشدم لباسم رو مرتب کردم شالم رو روی سرم انداختم گوشه به دست به همراه کیفم از اتاق خارج شدم و از پله های پایین رفتم مامان و شادی مشغول صحبت بودن با دیدنم لب زد

کجامیری

میرم هواخوری اشکالی داره

نه برو چه عجب دوروزه میری بیرون

توجهی به حرفش نکردم و از خونه خارج شدم شماره اژانس رو گرفتم و منتظدم جلوی درخونه ایستادم بعد پنج دقیقه ماشین اومد سواری ماشین شدم و ادرس رو دادم که ماشین حرکت کرد بعد بیست دقیقه جلوی کافه ایستاد کرایه ارو به راننده دادم و از ماشین پیاده شدم به کافه نگاه کردم یه کافه نمای بیرونی عالی و جذاب بیخیال وارد کافه شدم که یه پیش خدمت جلوم ایستاد

خوش اومدید میتونم کمکتون کنم

نجوای عشق
با گیجی لب زدم

_اومم بااقای سپهری قرارملاقات دارم

_بله بفرماییدهمراه من بیاید

سرتکون دادم وهمراهش شدم جلوی میز سمت چپ ایستادبادیدن اراد ازپیش خدمت تشکرکردم که
ازکنارمون رفت صندلی روعقب کشیدم ونشستم

_سلام

نگاهم کرد

_خوشحالم که اومدی

_خب میشنوم چی میخواستیدبه من بگید

_اول یه چیزی سفارش بده بعد

_من برای سفارش دادن نیومدم اومدم حرفتون روبشنوم پس لطفا سریع بریدسراصل مطلب

سرتکون دادوباپوزخندی که گوشه لبش نشسته بود دستلش روقلاب کردولب زد

_من میخوام شب جشن مهراذوبکشم

باتموم شدن حرفش باچشمای گردشنگاهش کردم

_چی

صدام میلرزید

_من نمیتونم نمیتونم بی تفاوت بینم کنارعشقم شاده

_تواینکارونمیکنی

باخم نگاهم کرد

نجوای عشق

میکنم و هیچکس هم نمیتونه جلومو بگیره

اشک رو صورتم چکید

مگه نمیگی عاشق یاسمنی

با صورت برافروخته اش نگاهم کردندون قروچه ای کرد

هنوزم عاشقم ولی باید یاسمن هم بدونه گذشتن ازمن چه عواقبی داره

پس اینکارونکن

باخشم تو صورتم دادزد

چرااا هانن که مهاد بهم بخنده وبگه برنده این بازی شده

باصدایی که میلرزید جیغ زدم

نه به خاطر اینکه عشقت نابود میشه مگه نمی گی عاشق یاسمنی پس چطور دلت میاد دردورنجش

وببینی مگه نمیگی عاشقت پس باید براش ارزوی خوشبختی کنی وراضی باشی به اینکه ازته دل میخنده اون انتخابشو کرده حتی اگه تو مهادم بکشی هیچ جایی تو قلب یاسمن نخواهی داشت پس کاری نکن که حرمت عشقت زیر پابره نذار عشقی که بهش داشتی زیر سوال بره

میدونم سخته اره سخته منم دردی که تو میکشی رو میفهمم ولی نمیتونم کاری کنم نه اینکه قدرتش رونداشته باشم نه همه میدونن اگه من بخوام کاری روانجام بدم حتی اگه همه جلوم در بیان کاری که بخوامو میکنم اما این یکی باهمه اونافرق داره من هرکاریم که بکنم بازنده این بازیم میدونی چرا؟؟؟ چون عشقم یه طرفه س !!! نه مهادم مقصره نه یاسمن این دل ماست که جای اشتباهی گیر کرده عشق واقعی این نیست که به هر قیمتی کنارش باشی با اینکه میدونی هیچ حسی بهت نداره عشق واقعی اینه که وقتی خوشبختیش رومیبینی وقتی لبخندازته دلش رومیبینی توهم بخندی حتی باچشمای خیس و دلی که شکسته و براش ازته دل ارزوی خوشبختی کنی عشق واقعی یعنی اینکه به خوشیش راضی باشی حتی اگه اون خوشی به قیمت نرسیدن این عشق باشه همینکه اون میخنده کافیه

نجوای عشق

با صورتی که غرق اشک بودنگاهش کردم هر دو مون صورت مون خیس اشک بود هر دو تامون
دردمیکشیدیم اما راهی نداشتیم مثل کسی که میفهمه سرطان گرفته و دکترا جوابش کردن اما به
خونواده اش نمیگه تاروزی که یه دفعه برای همیشه چشماش بسته میشه

_توروخدا اراد اگه یاسمن ودوست داری کاری نکن

قلبم بدجوری دردمیکرد از درد زیاد نمیتونستم نفس بکشم نفسام کشیده و بافاصله دم وبازدم میشد
نگران از جاش بلند شد وبازو هام رو تودستای بزرگ ومردونه اش فشرد

_حالت خوبه

نمیتونستم نفس بکشم قلبم حس میکردم دیگه داره از کار میوفته از درد چشمام سیاه شد و دیگه
هیچی نفهمیدم

باحس سوزشی تودستم اروم چشم باز کردم که نور شدیدی تو چشمم خورد و دوباره چشمم بستم
ودوباره باز کردم بادیدن سرم تودستم متعجب به دوروبرم نگاه کردم که بادیدن اراد اروم لب زدم

_اراد

سریع سرش روبالاوردونگام کرد

_خوبی

_من اینجا چیکار میکنم

اخم کرده نگاهم کرد

_مشکل قلبی داری

ای وای خدای من چرا باید بفهمه

_اومم زیاد جدی نیست

پوزخند زد

_اره به خاطر همین وضعیت قلبت تووضع خطر

نجوای عشق

_مگه توچندسالته که میخوای اینطوری بمیری

_من خیلی وقته مردم فقط دارم نفس میکشم مثل کسی که مرگ مغزی شده ولی تونواده ش راضی
نمیشن دستگاہ هاروازش جداکنن

فقط نگاهم کرد که لب زدم

_ازت خواهش میکنم قضیه امشب روبرای همیشه تودلت نگه داری!! این جای اون طرح هایی که
برات زدم

اخمونگاہم کرد

_روزبه روز دردقلبت بیشترمیشه خواب وخوراک وازت میگیره

_میدونم

_ذره ذره ازبین میری

_میدونم

_داخه مگه دیوانه ای که میخوای اینطوری بمیری

_فقط بدون من هیچ امیدی تواین دنیاندارم که بخوام زنده بمونم خواهش میکنم کاری نکن ادیت
بشم

_اخه

باواردشدن دکتر باختم سکوت کرد که پزشک مسن مردلب زد

_جناب وضعیت همسرتون اصلاخوب نیست

چشمام گردشچی میگه این دکتر ازخجالت سرم روانداختم پایین

صدای خشنش زهره ترکم کرد

_دکتر چه دارویی بایدموقت مصرف کنه

نجوای عشق

برای تسکین دردش فعلاچندتادارومینویسم اما فقط چندوقت دردش روتسکین میده اونم برای این تجویز میکنم که تازمان پیوندش بتونه مقاومت کنه

برگه اروگرفت طرف اراد ولب زد

میتونی بیریش حواست خیلی بهش باشه وزودترکارای پیوندش روانجام بده وضعش خیلی خطرناکه وبحرانیه پشت گوش ننداز

چشم

انقدر با حرص این کلمه اروگفت که دکترهم بی حرف از اتاق خارج شد پرستارسررم رو کند اراد دستش روبه طرفم گرفت همینطوربه دست درازشده اش و خودم که بی جون بودم نگاه میکردم که با خشم دستم روگرفت و اروم کمک کرد ازتخت بیام پایین بی حرف دست تودستش از بیمارستان خارج شدیم جرئت کشیدن دستم ازدستش رونداشتم به طرف ماشینش رفتیم بادیدن ماشینش چشمم گردشد مگه یه تابلوسازنیست چطور بوگاتی داره سعی کردم بیخیال باشم سوارماشین بوگاتی قرمز شدیم که باسرعت بالای ماشین ازمین کنده شدوتقریبا پروازمیکرد جلوی داروخانه ایستاد وپیاده شد منتظر به بیرون چشم دوختم که بعدینچ دقیقه سولرماشین شد و کیسه دارو روی پام گذاشت وماشین رو روشن کردوبعدازچنددقیقه لب بازکرد

شنیدی چی گفت گفت فقط یه مدت کوتاه تسکین میده دردتو

نگاهش کردم

میشه منوجلوی خونه امون پیاده کنی

ساعت چنده

باحرص لب زد

ده

وای بدبخت شدم

چرا

نجوای عشق

_ساعت ده شبه چی بگم به خونوادم

_هه خونواده چه خونواده ای هستن که نفهمیدن دخترشون داره دردمیکشه

_من نخواستم بفهمن

_چرااا

بادادش توخوادم جمع شدم

دیگه چیزی نگفت وجلوی خونه پارک کرد

خواستم ازماشین پیاده شم که نگران برگشتم طرفش ولب زدم

_ارادخواستش میکنم التماس میکنم ازامشب به هیچکس چیزی نگو

فقط نگاهم کردوچیزی نگفت که ازماشین پیاده شدم قرصام روتوکیفم گذاشتم و اف اف روفشردم که

درسریر بازشد تندتندقدم برمیداشتم واردخونه شدم

_سلام

باکشیده ای که توگوشم خوردپرت شدم روزمین با اشکای توچشمم به بابا که خشمگین نگاهم

میکردنگاه کردم

_کدوم قبرستونی بودی تاحالا هانن مگه توبی صاحبی که تاده شب بیرون میمونی

بالبای لرزون لب زدم

_بعدمدتهایکم توخیابوناگشتم فقط همین

نگاهم کردوبا حالت بدی لب زد

_توبه گورهفت جدت خندیدی واسه چی گوشیت روجواب نمیدی هاننن کدوم قبرستونی بودی

_بخدا جای بدی نبودم فقط زمان ازدستم دررفت

_دیگه حق نداری هیچ جابری به جزمدرسه ت

نگاهش کردم امشب ازش متنفرشدم دفعه قبل شاید یکم بهش احساسی داشتم اما امشب
بااینکارش ازش متنفرشدم بی هیچ حرفی ازجام بلندشدم کیفم رواز روزمین چنگ زدم و دویدم به
طرف پله هازشون بالارفتم

زیردست ارایشگرنشسته بودم و چشمام روبسته بودم ومنتظربودم تاکارش تموم شه دوساعت داره
میکاپ و شنیونم رو انجام میده دیگه واقعا کلافه شده بودم که

_عزیزم پاشو

اروم ازجام بلند شدم و جلوی اینه ایستادم لباس کارشده بلند خوش دوخت که خط سینه ام مشخص
بود چشم از لباسم گرفتم وبه خودم نگاه کردم ارایش پررنگی که خیلی به صورتم می اومد خط چشم
کلفت گربه ای پشت چشمام کشیده بود سایه اکلیلی صورتی پشت چشمام کارکرده بود بافرموزه
موژه های بلندم روبلندترکرده بود گونه های ملایم صورتی ورژلب پررنگ اکلیلی سرخ ابی مایع
24ساعته لبام رو بدجور خواستنی میکرد موهای شنیون شده که جلوی موهام رو خطی کرده بود و
کمی تو صورتم کج ریخته بود و دوطرفم یکم ازموهام رو ویف کرده بود وریخته بود پشت موهام مدل
گل شنیون شده بود و با مهارت خطی کرده بود همه چی خوب بود امادیگه برام جذابیتی نداشت
هیچ جذابیتی

روی صندلی نشسته بودم که کارشادی تموم شه

وبافکار بهم ریخته ام به شادی که آماده شده بود نگاه کردم به خاطراینکه فقط میکاپ صورت داشت
کارش زودتموم شده بود شال روبامهارت روی سرش انداخت و به همراه هم بعدازتسویه کردن با
ارایشگر باآژانس بعد یه رب رسیدیم به یه باغ تالار بزرگ و خیلی شیک ومجلل کرایه اروحساب کردیم
وازمایشین پیاده شدیم شا از روموهام افتاده بود بیخیال بااون کفشای پاشنه هفت سانتی روی سنگ
فرش ها قدمای تندبرمیداشتم وارد باغ شدیم یه فرش قرمز پهن شده بود منوشادی وارد تالارشدیم
مامان بادیدنمون به طرفمون اومد وبالبخندگفت

_خوبه هر دو تاتون عالی شدید برید لباستون رو عوض کنید بیاین

نجوای عشق

سرمون روتکون دادیم وارداتاق تعویض لباس شدیم منتوم رودراوردم و شالم رو هم روی مانتواویزون کردم و بعدازاینکه شادی هم آماده شد ازاتاق پروو خارج شدیم مامان هنوزهمونجاایستاده بود ومشغول خوش وبش بااقوام بود بادیدن مالبخندش پررنگ ترشد

کنارش ایستادیم وبا یکی از اشناهای دوراحوالپرسی کردیم که بالبخند روبه منوشادی لب زد

_مریم این دختربرگته

به من اشاره کرد

مثل همیشه منو باشادی اشتباه گرفتن هه شایدم حق دارن

مامان بالبخند لب زد

_نه این کوچیکه س

_واقعا اصلا بهش نمیخوره کوچیکه باشه

وروبه من لبخندزد

_ناراحت نشی دخترم

_نه

خیلی اروم جواب دادم

بادیدن لیلا تواون لباس عروسکی کوتاه قرمز لبخندرولبم نشست خوشگل شده بود موهاش روشنیون کرده بود وارایش نیمه غلیظی روی صورتش بود

باشوق به طرف مون اومد

_سلام شایلی چقدر خوشگل شدی

لبخندزدم

_توبیشتر

نجوای عشق

_واقعا

_اهوم

بارفتن اون خانوم از کنار ماما؛ ماما بالبخندلب زد

_خب بریم بشینیم

سرتکون دادیم و به طرف یه میز که خیلی به جایگاه عروس داماد نزدیک بود رفتیم میزای گرد سفید چوبی با صندلی های مخمل سفید روی صندلی که روبه حجله عروس داماد بودنشستم بادیدن پسرو دخترایی که کنارهم نشسته بودن باتعجب لب زد

_مگه عروسی مختلطه

مامان سرش روبه معنی مثبت تکون داد

_مامان این لباس خیلی بازه هم از جلو هم از پشت

_خب که چی

متعجب زل زد ماما برام جای تعجب داشت که خیلی راحت با این قضیه کنار آمده بود بیخیال موضوع شدم برای منم فرقی نمیکرد که لباس باز باشه یا بسته

با اومدن یه خدمه خانوم لباس یونیفرم سورمه ای تنش بود و مقنعه سورمه ای و نوار قرمز داشت سرش بود که با سینی چرخدار پر بود از بطری های نوشیدنی کنار میز ما ایستاد و بالبخندلب زد

_چی میل دارید

به ماما چشم دوخته بودم که روبه من لب زد

_چی میخوری بگو

چشمام گشادتر از این نمیشد ماما امشب چشم شده باخم اشاره کرد و در انتخاب کنم که به بطری های روی سینی چرخدار نگاه کردم

_ فرقی نداره

_مامان دلیل این همه ازادی برای امشب چیه؟؟

نگاهم کردوبالبخندلب زد

_نباید دست خونواده عروس اتو بدیم تو وشادی بخورید نمیخوام فکرکنن ما از پشت کوه فرارکردیم

شادی باخم لب زد

_من ازاین زهرماریا نمیخورم

بطری نوشیدنی روتودستم گرفتم ودرشوبازکردم لیوانم روپرکردم از نوشیدنی لیوان روبه لبم نزدیک کردم جرعه ای از نوشیدنی رونوشیدم تلخ بود حس میکردم ازگلوتامعده ان سوخت اما اهمیت ندادم وبقیه محتوای لیوانم رونوشیدم و لب زدم

_ولی من میخورم

مامان بالبخند سرتکون داد

باحس سنگینی نگاهی سرم رواروم چرخوندم بادیدن اراد که کت شلوار طوسی رنگی باجلیقه طوسی وپیراهن سفیدوپایبون مشکی نگاه کردم به صورتش دقیق نگاه کردم صورت برنزه وپیر وزاویه دارمردونه لبای گوشتی خوش فرم قهوه ای کمرنگ بینی که معلوم بودعمل کرده اما واقعا بهش میومد چشمای درشت عسلیش جذابیتش روبیشترمیگرد قدبلندبودو هیکل روفرمی داشت موهای مشکی رنگ لختش روبالازده بود ویکی از دستاش تو جیب شلوارش بود و دست دیگه اش لیوان بود چشم توچشم شدیم که سرش روبه معنی سلام تکون دادمنم سرم روتکون دادم توچشماش یه چیزی بودکه نگرانم میکردارامش عجیبی که تو چشماش بود دلم رواشوب میکردهدردوبهم نگاه میکردیم که باصدای سوت وجیغ وکل قلبم لرزید همه مهمونا ازجاشون بلندشدن به سختی روپاهام ایستادم بادیدن مهراد و یاسمن که یاسمن دستش رودوربازوی مهراد حلقه کرده بود و مهراددستش روپشت کمرباسمن گذاشته بود قلبم سوخت چشمام پرشد ازاشک به عروس ودامادروبه روم خیره شدم یاسمن تااون لباس صورتی پرنسی فوق العاده شده بود موهایش روبه حالت باز دورش ریخته بود و ارایش ملیح وحرفه ای روی صورتش انجام داده بود مهراد کت شلوار مشکی رنگی تنش بود و پیراهن صورتی رنگ صورت شیش تیغش لبخندربولباش باعث شد لبام به لبخند بازبشه دارم میمیرم میسوزم اما چون

عشقم داره میخنده منم میخندم خوشحالی اون خوشحالی منه حتی اگه این شادی به مرگ تمام
ارزو هام ختم بشه مرگ رویاها و قلب نیمه جونم

لبم رواز تو زبردندونم فشردم که از کنار مهمونا گذشتن سر جاشون نشستن موزیک شادی پلی شد وفامیلا
وارد پیست رقص شدن اما من هنوز سر جام ایستاده بودم و زل زده بودم به مهراد و عروسش قلبم
بازاز هم پاشید همیشه این روزو میدیدم اما تو رویا هام من کنار مهراد نشسته بودم لباس عروس پف
پفیم رو بالا میزدم و کنارش قدم برمیداشتم اما الان کنار مهراد یکی غیر من نشسته

اروم وبی جون سر جام نشستم و با بغضی که گلوم رو فشار میداد به پیست رقص خیره شدم همه
شاد بودن همه میگفتن و میخندیدن هیچکس نمیفهمید چقدر سخته تو مراسم عروسی عشقت باشی و
لبخند بزنی تا کسی از درد تو دلت چیزی نفهمه سخته عشقت و کناریکی دیگه بینی و به جای اشک
ریختن بخندی بخندی و چیزی نگی!! خیلی سخته

با اشاره مادر مهراد به اجبار منو شادی از جامون بلند شدیم و به طرف پیست رقص رفتیم شروع کردیم به
رقصیدن با اهنگ عماد میرقصیدم و از خدامی خواستم اشکم رو صورت من بچکه تا کسی نفهمه چی میکشم

باتموم شدن اهنگ سریع از پیست خارج شدم و سر جام نشستم لیوانم رو پر کردم و پیک دوم رویه
ضرب دادم بالا اما اروم نشدم وقتی اهنگ رقص عروس داماد پلی شد و یاسمن شروع کرد به رقصیدن
و ناز کردن برای مهراد بادستای لرزون لیوان بعدی رو سر کشیدم با چرخیدن یاسمن لبخند تلخی زد و
لیوان بعدی رو سر کشیدم و زل زد به عروس و داماد همیشه تو رویا هام میدیدم که باتمام جونم تو این
لحظه میرقصم و مهراد عاشقانه نگاهم میکنه حالا سهم من از تمام اون رویاوارزوها فقط شده یه قلب
نیمه جون که با سوختن ارزوهاش پر پر همیشه

حالم خوب نبود هر لحظه امکان داشت بغضم بترکه و رسواشم جلوی تمام ادمایی که اینجان از جام
بلند شدم و بدون گفتن کلمه ای از کنار مامان و شادی گذشتم به سرعت از تالار خارج شدم از پله های
سفید و پهن به سرعت پایین رفتم بعد از اینکه حسابی از ورودی تالار دور شدم اولین اشک از چشمم
چکید رو گونه ام صدای اهنگ هنوزم به وضوح شنیده میشد و به قلب شکسته ام نیش میزد سرم
رو بالا گرفتم اشک دومم از چشمم چپم چکید

خدایا عشقم و سپردم به تو مراقبش باش

خدایا التماس می‌کنم عشقشو از این دل بیرون کن نمی‌خوام نمی‌خوام گناه کنم نمی‌خوام عشقشو از این دل صاحب مرده بیرون کن هرچی دردکشیدم بسه حالا دیگه فقط پای من وسط نیست پای عشقم درمیونه نمی‌خوام من واحساسم ذره ای بهش اسیب بزنیم همینطور که عشقش رومثل یه درخت تنومند تو قلبم بزرگ و تنومند کردی همینطوری هم از قلبم بگیرش خواهش می‌کنم

نفسای عمیق میکشیدم تابغضم رو مهارکنم که صدای نفسای کسی باعث شد برگردم به طرفش اراد بود باعث شد شونه هام بپره بالا و باترس برگردم سمتش چشمش قرمز بود از صورتش غم می‌بارید کنارم ایستاد و زل زد تو چشمای پر

هیچ کدوم هیچی نمی‌گفتیم هردو تو وضع بدی بودیم اونقدر وضعیت بدی بود که هردو با چشمای قرمز بهم زل زده بودیم نتونستم دووم بیارم و از کنارش رد شدم پاهام میلرزیداما چاره ای نبود باید از اون دور میشدم وقتی ارادو میبینم قلبم بیشتر میسوزه کاش دنیا با ما انقدر بدتانی کردی کاش وقتی وارد تالار شدم بادیدن رقص تانگو پاهام به زمین میخ شد فقط به پیست که مهرداد ویاسمن میرقصیدن نگاه میکردم بیچاره دلم

اروم برگشتم سرجام و زل زدم به مهرداد که یه لحظه لبخند از رولش کنار منمیرفت باتموم شدن اهنگ مهرداد پیشونی یاسمن رو بوسید و قلبم بیشتر سوخت از حسرت

آخر جشن بود و همه از تالار خارج شدیم مهرداد ویاسمن کنار ماشین بنز مشکی رنگ ایستاده بودن

باتعجب به دور و اطرافم نگاه میکردم اراد کجاست میترسیدم نکنه بخواد کاری کنه بادیدنش که یه گوشه دقیقا جایی ایستاده بود که به مهرداد کامل دید داشت نفسم رفت بادیدن کلت مشکی رنگی که تودستش بود با چشمای وحشت زده بهش نگاه کردم و بعد نگاهی به مهرداد انداختم که در حال خوش و بش با پدرزنش بود اراد کلت روبرو طرف مهرداد گرفت که با سرعتی که هرگز نداشتم به طرف مهرداد ویاسمن دویدم همه باتعجب نگاه میکردن اما من فقط یه چیز برام مهم بود نباید بلایی سرمه‌رادیاد همینکه رسیدم به مهرداد خودمو پرت کردم روش باعث شد بیوفته روزمین و همون لحظه صدای شلیک اسلحه و درد عمیقی رو توی قلبم حس کردم صدای جیغ و داد اطرافیان برام مهم نبود

بی جون افتادم روی زمین که شادی منو تو اغوشش گرفت و باهق هق گفت

چیکار کردی؟؟ شایلی چیکار کردی

نجوای عشق

بالبخندنگاهش کردم با آخرین توانم سرم روبه طرف مهراذچرخوندم که دیدم بهت زده کنارماشین
نشسته کت شلواردامادیش کثیف شده بود ازخون من روی پیراهنش بود بادیدن این که سالمه نفس
راحتی کشیدم اما همزمان شد باخون بالاوردنم و جیغ شادی ومامان

لبای خونیم به خنده کش اومدن و یه شعرتو سرم اگو شد

داری میری از خونه آرزو جدا میشم از تو چه آواره وار

کنارت نمیذارم از زندگیم برو زندگی کن بذارم کنار

پی آرزوهای بعد از منی منم غصه هامو به دوش میکشم

میتونم از عشقت بمیرم ولی نمیتونم عشق یکی دیگه شم

واست بهترین هارو میخوام چون واسه اولین بار فهمیدمت

واسه آخرین بار عاشق شدم واسه اولین بار بخشیدمت

به امید رویای بوسیدنت به عشق تو چشمامو خواب میکنم

اگه صد دفعه باز به دنیا پیام میدونم تورو انتخاب میکنم

اگه بعضی وقتا دلت تنگ شد یه گوشه مثل من فقط گریه کن

رو اون نامه که تشنه ی حرفته به جای نوشتن فقط گریه کن

همین که دلم با توئه کافیه نمیخوام بدونم دلت با کیه

نجوای عشق

من آلودم اما نجاتم نده که آلوده بودن به تو پاکیه

واست بهترین هارو میخوام چون واسه اولین بار فهمیدمت

واسه آخرین بار عاشق شدم واسه اولین بار بخشیدمت

به امید رویای بوسیدنت به عشق تو چشمامو خواب میکنم

اگه صد دفعه باز به دنیا پیام میدونم تورو انتخاب میکنم

چشمام ثابت موند روی صورت رنگ پریده مهرا

اگه صد دفعه باز به دنیا پیام میدونم تورو انتخاب میکنم

😊 پایان 😊

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com